هستی حجاب

چهار رساله

ترجمه و توضیح

دکتر گل بابا سعیدی

ابن عربی، محمد بن علی، ۵۶۰ - ۶۳۸ ق.
(رسائل. برگزیده. فارسی)
حجاب هستی: چهار رساله الهی (احدیت - قربت - حجب شق الجیب) / تألیف محیی الدین ابن عربی؛ ترجمه و توضیح گل بابا سعیدی. - تهران: شفیعی، ۴۰۰ ص.
ISBN 964 - 91894 - 4 - 0:
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
۱. عرفان -- متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. تصوف -- متون قدیمی تا قرن ۱۴. الف. سعیدی، گل بابا، ۱۳۱۰ مترجم. ب. عنوان.
۲۹۷/۸۳ BP ۲۸۳ / ۱۲ الف / ۵۰۴۲۱۵
۱۳۷۹
کتابخانه ملی ایران ۱۷۲۴۳ - ۷۹م



حجاب هستی (چهار رساله الهی)

مؤلف: محیی الدین ابن عربی
ترجمه: دکتر گل بابا سعیدی
ناشر: انتشارات شفیعی
شمارگان: ۲۰۰۰ □ نوبت چاپ ۲: ۱۳۸۱ □ چاپ: یاران
صحافی: یاران □
تهران - خ انقلاب - خ اردیبهشت - ساختمان اردیبهشت
طبقه همکف پلاک ۲۲۷/۲ تلفن: ۶۴۹۴۶۵۴

قیمت: ۶۵۰۰ تومان

تقدیم به روان پاک پدرم



فهرست مطالب

مقدمه مترجم ۶

رساله اول ۲۴

رساله احدیت وترجمه وشرح آن ۲۵

رساله دوم ۶۰

رساله قربت وترجمه وشرح آن ۶۱

رساله سوم ۸۱

رساله حجب ترجمه وشرح آن ۸۲

حجاب اول (الحجب) ۹۰

حجاب دوم (الخلوه) ۹۵

حجاب سوم (الستر) ۹۷

حجاب چهارم (الصحو) ۹۸

حجاب پنجم (الوحدانیه) ۱۰۱

حجاب ششم (الاتحاد) ۱۰۳

حجاب هفتم (توحیدالافعال) ۱۰۸

حجاب هشتم (الشوق والاشتیاق) ۱۱۱

حجاب نهم (المشاهده) ۱۱۳

حجاب دهم (الحفظ الادب) ۱۱۶

حجاب یازدهم (الهیبه) ۱۱۸

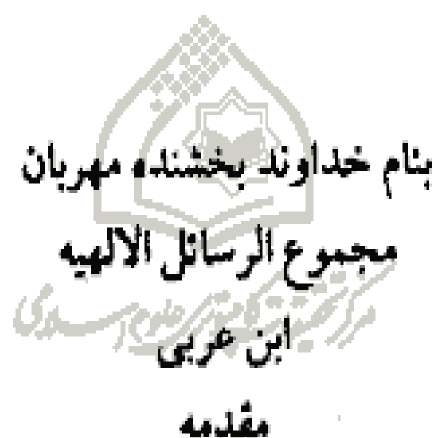
حجاب دوازدهم (الحفظ السر) ۱۲۰

حجاب سیزدهم (الرویه) ۱۲۲

حجاب چهاردهم (الکون) ۱۲۴



حجاب پانزدهم (السکون)	۱۲۷
حجاب شانزدهم (القلق)	۱۲۸
حجاب هفدهم (الانبعاث)	۱۲۹
حجاب هیجدهم (الفتره)	۱۲۹
حجاب نوزدهم (صلصله الجرس)	۱۳۰
حجاب بیستم (القرب)	۱۳۰
حجاب بیست ویکم (الرجوع)	۱۳۲
حجاب بیست ودوم (تقارب الاوصاف)	۱۳۳
حجاب بیست وسوم (المراسله)	۱۳۴
حجاب بیست وچهارم (التلوین)	۱۳۵
حجاب بیست وپنجم (الرجوع من البسط)	۱۳۶
حجاب بیست وششم (من ذکره نفسه)	۱۳۸
حجاب بیست وهفتم (من کتمان المحبه)	۱۳۹
حجاب بیست وهشتم (العلل)	۱۴۲
حجاب بیست ونهم (الروح القدسی)	۱۴۴
حجاب سی ام (العارف المردود)	۱۴۴
حجاب سی و یکم(المخالفة)	۱۴۵
رساله چهارم	۱۴۷
رساله شق الجیب ترجمه وشرح آن	۱۴۸
فهرست اعلام	۱۹۶
فهرست آیات و احادیث وگفتار بزرگان	۱۹۷
برخی از واژه‌ها	۱۹۹



بنام خداوند بخشنده مهربان

مجموع الرسائل الالهیه

ابن عربی

مقدمه

چاپ اول این کتاب، با استقبال دلدادگان حق و شیفتگان وادی معرفت باتمام رسید. در حجاب بودم، ناگاه با اراده حق، حجاب از رویم برداشته شد و دم الهی بانسانی ناتوان و درمانده درگاه حق دمید، تا بار دیگر به پوشش هستی که بر صفحه بیاض کاغذ منقّش گشته است، بنگرد و جائی تازه بیابد و در فضای لایتناهی هستی از قربت و وحدت و حجاب دم زند و بگفتار نغز و دلنشین ابن عربی که قلوب عارفان واله و شیدا را بخود جذب کرده است بیندیشد. البتّه در چاپ دوم اصلاحاتی صورت گرفته تا سخن دلنواز و موزون ابن عربی بیش از پیش در اذهان دوستداران وادی معرفت، جای گیرد.

عالم که نمایش و سراب است

بر بحر محیط حق حباب است

آن نقش حباب بر سر آب

از سر چو برفت بادش آبست

حرفی زکتاب اوست عالم

تا ظن نبری که او کتاب است

از صورت نقشهای امواج

پیوسته محیط در حجاب است

رخساره جانفزای جانان

از پرتو خویش در نقاب است

پنهانی آفتاب دانم

از فرط ظهور آفتاب است

ما مست و خراب چشم یاریم

نی مستی ما ازاین شراب است

این بحر ز جنبشی که دارد

در جوش و خروش و اضطراب‌است

دل برسراوست همچو کشتی

پیوسته از آن در انقلاب است

گنجی که طلسم اوست عالم

ذاتی که صفات اوست آدم

سپاس خدایرا سزد که در بارگاه احدیت خویش، نمون شایستگی خلافت خویش را درکسوت آدم بیاراست. و بابیان «و لقد کرمّنا آدم»

ویرا برگزید و دل او را مظهر اسرار حق نمود. دلی عاشق و متکی بحق که همراه به ذات حق می‌اندیشد. ذاتی که ستایش خود را به زبان خود ادا کرد. آنگاه که در خور حمدش زبانی نبود. و مقربان حق ستایشگران اویند، که در تجلیات ذاتی و جلوات جمال حق، مات و سرگردانند. سپس به آفرینش دست یازید و از زبان موجودات، خود را ستود. کیست که در مقام حمدش تواند زیست؟ ستایش نعمتش داند و حمد ذاتش تواند؟ اما از آنجا که خاک را جان داد و در نهادش دانش نهاد و با صفای عقل، تیرگی و کدورتش بزدود، و با تکریم «خلق الله آدم علی صورته» وی را عزت بخشید. از اینرو ما را برآن داشت که بقدر توان خود حمد گوییم و بوسع عقل و درایت خود راه پوییم چه نعمت حق را نهایت نه و شکر اندرش غایت. باید با زبان سعدی به عجز و ناتوانی خویش اقرار کرد و گفت:

از دست و زبان که برآید | کز عهده شکرش بدرآید
بنده همان به که ز تقصیر خویش | عذر بدرگاه خدای آورد
ورنه سزاوار خداوندیش | کس نتواند که بجا آورد

درود و تحیّت، برسید کاینات و مفخر موجودات، خاتم پیامبران، محمد(ص) و یار ملازمش، پیر دیر عالم تجرید، مرشد خانقاه جهان، ساقی کوثر، پیشوای عرفا و متصوفین امیرمومنان (ع) و امامان و پیشوایان دین و یارانش، ستارگان هدایت، نخبگان زهد و حقیقت.

پس از ستایش حق و درود بر رسول اکرم و خاندانش، سزاست که ندای عرفانی را بنام حق با واژه «یاهو» آغاز کنیم و بنام وی رقم زنیم و از درگاه بی‌چونش بخواهیم که ما را در این راه موفق بدارد، تا با استمداد از فیض ربانی و الهام از مظاهر عالیه عرفان، بتوانیم در آستان حق بیاساییم و

از زبان حافظ بگوییم:

یار با ما است چه حاجت که زیادت طلبیم
دولت صحبت آن مونس جان ما را بس

آری بار دیگر اندیشه بکار افتاد و خامه برداشت و بر بیاض دفتر رقم زد چه خواست با این نقش، خود را نشان دهد و به صفحه‌ی بی‌رنگ، رنگ هستی و تعلق بنگارد.

در حالی که حافظ شاعر آزادی خواه، رهایی از رنگ و تعلق را طلب می‌کند و می‌گوید:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است.

اندیشه، ندای همنوایی درمی‌دهد و اعلام می‌دارد، که از واژه‌هایی چون رهایی، آزادی، گذر از جهان مادی، می‌اندیشد و آن واژه‌ها را با رنگ خامه می‌آمیزد که رندان زمانه آنرا تصوف و عرفان می‌نامند و مصادیق آنرا رهایی از وابستگی‌های هستی و دوری از تعلقات مادی می‌دانند، چه گفتاری گزافه و ادعایی سست و بی‌مایه! در این باره، لازم است سخن راکوتاه کردو خارج از هرگونه بحث ماهوی و ذاتی موضوع، باختصار به این امر پرداخته شود که تصوف و عرفان چگونه بوجود آمده است. و چه نقشی در عالم هستی ایفا می‌کند؟ البته تصوف و عرفان سابقه دیرینی دارد. و یکباره و ناگهان پیدانشده و در ادوار تاریخی مابین ملل مختلف صور متنوعی به خود گرفته است. بویژه در مواردی که شرایط زمانی و مکانی، استدلال و منطق را تحقیر می‌نمود و انسان در خود ضعف و عجز احساس می‌کرد،این عقیده شیوع کامل پیدانموده است اگرچه بحث در پیدایش عرفان و تصوف در ادوار تاریخی، به بحث و فحص

بیشتری نیاز دارد، و این نوشته راگنجایش آن نیست. ولی بطور کلی می‌توان گفت که صور واقعی عرفان در ادوار مختلفه عبارتند از درویشی، قناعت، عزلت، افیون و جنون ادعای خدایی و تشویق مردم به جدائی از زندگی مادی، چه عارفان شرقی برای کشف حقیقت، مضمون «بنگی زدیم و سر انا الحق شد آشکار» را شعار خود قرار داده‌اند. ضمناً باید گفت که ما نمی‌توانیم برای عرفان و تصوف، تعریفی معین و مشخص بیان نمائیم چه در هریک از دوره‌های تاریخی، عرفان تعریف مخصوصی پیدا می‌کند. مثلاً عرفان افلاطون «مُثُل» افلاطون «مشاهده» عرفان هندی «نفس‌کشی»، عرفان‌اسلامی «ذوق عرفانی» و عرفان برگسون دردم خدایی‌است. ولی آنچه در این نوشته بدان پرداخته می‌شود عرفان محیی الدین عربی است که با نظر استدلالی و علمی خود عرفان خاصی است که مستقلاً می‌تواند مورد بحث قرار گیرد. بطوریکه در کتب عرفانی آمده است: نامش ابوبکر محمدبن علی بن محمدبن احمدبن عبداله بن حاتم طائی در شب دوشنبه دوم ماه رمضان سال ۵۹۰ در مرسیه بدنیا آمد از جهت پدرش به حاتم طائی و از طرف مادرش به مسلم خولانی منسوب است چنانکه گوید:

انی لمن اصل اجواد ذوی نسب　　　العم من طی و الخال خولانی

و نیز گوید:

و اننی ابن حاتم　　　بیت السماح و الکرم

فکم لنا مآثر　　　منصوبة مثل العلم

درکودکی همراه پدرش به اشبیلیه می‌رود و تحصیلات خود را آغاز می‌کند. وی ده سال در شهرهای اسپانیا و مغرب گذرانید و از استادان مختلف آن نقاط بهره گرفت. و پس از سفرهای مکرر در سال ۵۹۸ به مکه

آمد و از دیدن کعبه که برای او نقطه تماس بین غیب و شهود بود به هیجان آمد و دوسال در مکه ماند و چند کتاب و اثر معروف خود فتوحات و دیوان اشعاری بنام ترجمان الاشواق را در آنجا نوشت.

بدیهی است که شیخ ابن عربی از آغاز، دوستدار اهل حق بوده که در مجالس از او یاد می‌کردند. در اشبیلیه با زن صالح و پاکدامنی بنام مریم دخت محمد بن عبدون ازدواج کرد که او را در آثارش، ستوده است، در باره پدر، عمو، داییها، همسر شایسته‌اش مریم و دختر خردسالش زینب، وقایعی جالب آورده است که از درجه ایمان و زهد و عرفان آنان، حکایت می‌کند. وی به کرات به مکانهای مختلفی سفر کرده است که سرانجام در سال ۶۲۹ هجری در دمشق اقامت می‌نماید و در ۲۸ ربیع الاول سال ۶۳۸ هجری در خانه قاضی محیی الدین بن زکی درگذشت و در مقبره آن خانواده در دامنه کوه قاسیون به خاک سپرده شد.

عناوین و القابی برای او ذکر کرده‌اند. از جمله محیی الحق، مربی العارفین، العارف الکبیر، سلطان العارفین، نادره دهر و... ولی عنوان اعرف و لقب اشهر وی در میان پیروانش، الشیخ الاکبر است که به درستی شایسته آن است.

آثار ابن عربی باختلاف از ۴۰۰ تا پانصد و اندی ذکر کرده‌اند که معروفترین آنها فصوص الحکم، فتوحات مکیه، و دیوان شعرش می‌باشند. از مشخصات و امتیازات عرفان ابن عربی، این است که وی عرفان را نظیر علم و فلسفه دانسته یعنی در تمام مباحث فلسفی بجای استدلال از طریق ذوق استفاده نموده و بحث می‌نماید و عرفان ذوقی و اشراقی را استدلالی و علمی نموده است.در مقولات مختلف داد سخن داده و شعر گفته است.

در شعر زیر با خدای خود مناجات می‌کند:

الهـــی لاتـواخـذنی	علی ما کـان مـن زللی
ولاتـــنظر الی فـــعلی	فـــانی سیئی العـــمل
و مالی غیر حسن الظـن	و یـا ثـقلتی و یـا املی

آری، سالها بدین فکر افتادم که مجموعه‌ای از رسایل ابن عربی را که حاکی از افکار بلند و عمیق آن در مسایل عرفان اسلامی باشد، بیابم و با ترجمه و شرح آن، رهاوردی نو به علاقمندان عرفان ابن عربی تقدیم نمایم. خوشبختانه انتظار بپایان رسید و آرزو بوقوع پیوست وکتابی که به نظر خوانندگان می‌رسد خواسته‌ام را برآورد، کتابی است بنام مجموع الرسائل الالهیة که شامل چهار رساله بنامهای احدیت، قربت، حجب و شق الجیب می‌باشد، که هریک بسهم خود مسئله عرفانی عمیقی را به پیش می‌کشد که در خور توجه است. جهت آشنایی و درک بیشتر خوانندگان، لازم است شمه‌ای از مسائل رسائل این کتاب جداگانه گفته آید مثلاً در مورد رساله اول احدیت،

ابن عربی در این مورد با ذکر واژه‌های احدیت، واحدیت و امتیاز آن دو از یکدیگر، مسئله عرفانی عمیقی را بمیان می‌آورد که شایان ذکر است و چنین می‌گوید: (و العابد من کل عابد انما هو الواحد فما ثم الی الواحد و الاثنان انما هو واحد و کذالک الثلاث و العشرة و الماة و الف...» یعنی روح پرستش هر پرستنده‌ای همان واحد است و جز واحد چیزی وجود ندارد. و دو نیز همان واحد است همچنین در اعداد سه تا ده، صد،و هزارتایی نهایت، جزواحد امر زایدی مشاهده نمی‌کنی چون واحد خود به صورت امر زایدی در دو مرتبه معقول ظاهر گشته است. همچنین چون در سه مرتبه ظاهر شد عدد سه نامیده می‌شود سپس برآن واحد می‌افزاییم

چهار بدست می‌آید و واحدی دیگر به آن افزوده می‌شود، عدد پنج حاصل می‌شود، ازاینرو همانگونه که واحد عدد را بوجود می‌آورد با عدمش عدد زوال می‌یابد. حال، عدد پنج موجود است و چون واحد از عدد پنج معدوم گشت، پنج معدوم می‌شود و چون ظاهر شد عدد پنج تحقق می‌یابد. و این معنای همان وحدانیت حق است که با وجودش ظاهر شدیم و اگر واحد نبود ما نبودیم ولی از عدم ما عدم حق لازم نمی‌آید همانگونه که از عدم عدد پنج، عدم واحد لازم نمی‌آید چه اعداد از واحد بدست می‌آیند ولی واحد از آنها مستقل است.

خلاصه آنطوری که ابن عربی بیان می‌کند. احد ذات حق است و واحد از مظاهر و مجالی حق حکایت می‌کند و حاکی از تغییر و دگرگونی در اشیاء و اعداد است. شمس مغربی در این مورد چنین می‌گوید:

چون یکی اصل جمله عدد است
جنبش جمله سوی اصل خود است
چون زیک جز یکی نشد صادر
پس یکی نیست آن چه صد است
نیک و بد،خوب و زشت ،کهنه و نو
در جهانی است کاندرو عدد است
ورنه بیرون زعالم عددی
نی نو و کهنه و نه نیک و بد است
احمد اندر ولایت احدی
نیست احمد که هرچه هست احد است
ابد اندر سرای او ازل است
ازل اندر جهان ما ابد است

هست هستی بیان دریایی
که مر او را همیشه جزر و مد است
باطن بحر جملگی آب است
ظاهر بحر سربسر زبد است
ظاهرش را همیشه از باطن
جنبش و حول و قوت و مدد است
باطنش بی حد و عد است و کران
ظاهرش راکران و حد و عد است
مغربی هرکه غرق این دریاست
آرمیده زدانش و خرداست

در رساله دوم، از مقام قربت بحث میکند و پس از بحث و فحص در این مورد، بالاترین مقام تقرب به حق را هدایت به امر و ولایت می‌داند، چه پیامبر گذشته از آموزش احکام و هدایت ظاهری، ولایت و هدایت باطنی را نیز دارد، یعنی از راه باطن دست انسانهای مستعد و شایسته را می‌گیرد و به سوی کمال، سوق می‌دهد.

هدایت باطنی و مقام ولایت، پایگاه والایی است که پیامبران بزرگ پس از مقام پیامبری بدان می‌رسند. چنانکه خداوند، ابراهیم را پس از مقام پیامبری به امامت و مقام هدایت باطنی رسانید و فرمود: "انی جاعلک للناس اماما" بقره/۱۱۴. یعنی من ترا برای مردم، امام قرار دادم.

ابن عربی نیز در این رساله بدین معنی اشاره می‌کند و می‌گوید: فالنبی (ص) له مرتبة الولایة و المعرفة و الرسالة، و مرتبة الولایة و المعرفة دائمة الوجود، و مرتبة الرسالة منقطعه فانّها تنقطع بالتبلیغ و التفصیل، و للدائم الباقی، و الولی العارف مقیم عنده، و الرسول خارج، و حالة الاقامة اعلی

من حالة الخروج الخ. یعنی پیامبر(درود و سلام خدا بر او باد) دارای مرتبت ولایت و معرفت و رسالت است. مرتبت ولایت و معرفت، همیشگی و جاودانی است و مرتبت رسالت ناماناست، چه با تبلیغ و تفصیل پایان می‌پذیرد و دائم پایدار و مانا است و ولی عارف در درگاه حق جاودانی است و رسول خارج از اوست.

در رساله سوم حجب و پرده‌ها، بحثی را پیش می‌کشد و مطالبی عرضه می‌کند که تاکنون کمتر از آنها در کتابی سخن رفته است. آری در بیان انواع حجابها و ارتباط آنها بایکدیگر، مطالبی بیان کرده‌اند. (بویژه ملاصدرا اثر بزرگ خود را براساس سفرهای چهارگانه عرفا و اولیا ترتیب داده و خواسته است سفرهای عقلی و نظری حکمت و فلسفه را بگونه‌ای با سفرهای عملی و ذوقی عرفا و اولیا تطبیق دهد.

به عبارت دیگر در اسفار چهارگانه، حجابهایی وجود دارند که سالک، باید آنها را بردارد و بگذرد تا به مقامی برسد که وجودش حقانی گشته و التفاتش به خلایق، او را از توجه به حق، باز ندارد. متصوفین مراحل سیر و سلوک را از جهت دیگر به عنوان حالات و مقامات طبقه بندی کرده‌اند که به تفصیل در کتابهای عرفانی از آنها بحث شده است. جهت آشنایی و وقوف کامل به نوشته‌های آنها مراجعه شود.

جامی در کتاب لوایح در لایحه ۲۵، بزرگترین حجاب را تلبس به احکام و آثار اعیان می‌داند، و می‌گوید. محجوبان را چنان می‌نماید که اعیان در خارج می‌باشند و حال آنکه بویی از وجود خارجی به مشام آنها نرسیده است و همیشه بر عدمیت خود خواهند بود. پس در حقیقت، وجود همچنان بر وحدت حقیقی خود است. اما بنظر اغیار بسبب احتجاب، به صورت کثرت احکام و آثار متقید و متعین درمی‌آید و متعدد

و متکثر می‌نماید. رباعی:

بحری است وجود، جاودان موج زنان

زان بحر ندیده غیر موج ،اهل جهان

از باطن بحر موج بین گشته عیان

بر ظاهر بحر و بحر، در موج نهان

در رباعی دیگر به رفع حجاب تاکید می‌کند و می‌گوید :

در رفع حجب کوش نه در جمع کتب

کز جمع کتب نمی‌شود رفع حجب

در طی کتب کجابود نشأة حب

طی کن همه را و« عُد الی الله و تُب»

جوهری در تفسیری که در مورد حجاب بیان کرده است چنین گوید:

اندر نظر کمال ارباب فهوم

خالق شده مشهود و خلایق موهوم

وندر نظر طایفه محجوبان

خلق است که ظاهر است و خالق مکتوم

در دیده دیده دیده می‌باید

در خویش طمع بریده می‌باید

تو دیده نداری که ببینی او را

ورنه همه اوست دیده می‌باید

ولی ابن عربی معنای حجاب را بگونه‌ای دیگر رقم می‌زند و با اصطلاحات ویژه‌ای، در عناوین مختلف ، آنرا توضیح می‌دهد ، چه دلنواز است کلام شیرین و گوارای وی و چه روح پرور است، ندای ملکوتی و آسمانی وی، چه بجا است نمونه‌ای چند، از رساله سوم این

کتاب یعنی حجب قبلاً گفته آید، تا به روح کلام عمیق عرفانی وی آشنایی اجمالی بدست آید. وی در جایی از حجاب سخن می‌راند و عشق را حجاب می‌داند و می‌گوید: اعلم ان الحب حجاب فی نفسه فانه یطلبک بالفناء و البقاء، و هما ضدان من احکام الحب الخ... یعنی بدان که عشق خود حجاب است زیرا به فنا و بقا که ضد یکدیگرند و از احکام عشق می‌باشند، می‌خواند، چه وی ترا به مشاهده می‌طلبد که آن خود حیرت و دهشت آمیخته به سکوت است، پس ترا از خود فانی می‌سازد و از تو می‌خواهد که از امر حق خودداری کنی و ترا با خود باقی می‌گذارد اگر امساک را ترجیح دهی محبوب را برخود ترجیح داده و اگر به مشاهده امور بپردازی و به بهره‌وری خود مشغول شوی خود را به محبوب ترجیح دادی، پس محب هم از تو وصل می‌خواهد و هم فراق را اگر آن فراق محبوب، محبوب تو باشد. از اینرو گفته‌اند هر چه محبوبت انجام می‌دهد، زیبا است و دیگری گوید: عاشق هرچه هستم که او دوست دارد حتی به دوری و فراق که محبوب اوست عشق می‌ورزم.

در جائی دیگر هستی را حجاب می‌داند و می‌گوید:

الکون حجاب المشاهده، له محبوب یتمنی انه لم یوجد کما قیل لان الکون غریب عن وطنه و هو العدم الخ

یعنی کون و هستی حجاب مشاهدی است که محبوبی دارد و آرزوی محبوبش آنست که هستی نمی‌یافت و در عدم بود، آنگونه که شاعر گوید:

اذا مابدالکون الغریب لناظری حننت الی الاوطان حین الرکائب

یعنی هنگامی که آن هستی شگفت آور جلو چشمم آشکار شد، با سواران،مشتاق وطن شدم، چه کون و هستی از وطن خود که عدم است دور مانده چه عدم را نیز آغازی است در حالی که در وطن حقیقی خود

باشد، اشتیاق بدان بحکم بشریت برمی‌خیزد و آن عدم نیز وطن من است که بدان مشتاقم. زیرا من عاشق آن بودم که از وطنم به هستی بیرون آیم تا بهره‌ای که از وجود گرفتم ببینم. پس چون مرا با شکلم که همان هستی باشد آگاه کرد، گویا خود را دیدم زیرا جز صورت خویش ندیدم. پس آنجا به یاد وطن افتادم و مشتاق آن شدم. خدای بزرگ در این باره گوید:

و قد خلقتک من قبل ولم تک شیئا سوره انعام/آیه ۱۳

یعنی همانا آفریدمت درحالی که در عدم بودی و چیزی نبودی.

درکتاب شق الجیب که آخرین رساله این مجموعه است از راز نهانی خلقت، سخن می‌گوید و پرده غیب وکمون راکنار می‌نهد و در فضای لایتناهی هستی و اسرار جهان آفرینش در لباس اشاره، وکنایت رقم می‌زند، گاهی از زبان کلاغ سخن می‌گوید، و زمانی از لسان پر نغز حکیم و گاهی در قالب شعر، و زمانی با عبارت تمثیلی وکنایی، به معانی خفیه و اسرار عالم هستی، اشاره می‌کند و حقایقی را بیان می‌کند. مثلاً در عبارت زیر ابن عربی گوید:

قال انا نظمنالک الدر و الجواهر فی السلک الواحد و ابرزنا له القول فی حضرة الفرق المتباعد، فلهذا تری الواقف علیه یکاد لا یعثر علی سر النسبة التی اودعتها لدیه.

یعنی گفت ما برای تو سخن در قالب در و جوهر در یک روش رشتیم، وگفتار را در مقام فرق متباعد یعنی در مقام احتجاب به خلق از حق آشکار کردیم، از اینرو می‌بینی هرکه برآن وقوف دارد تقریباً نمی‌تواند به راز نسبتی که در آن نهاده شده است آگاهی یابد. چه آن، سراسر راز و رمز است و دل و اندیشه کسی بدان نرسد و جز موهبت خدای جبار نیست. ازینرو جز به چششی درک نمی‌شود و تنهاکسی که با عشق و شوق، شیفته

آن است بدان دست می‌یابد. سپس گفت چرا برای او میقات تعیین شد؟ گفت تا دانسته شود که او اسیر زمانها است گفت: چرا عدد با شب آمد نه روز؟ گفتم: زیراکه تو با دیدگانت در پرده شده و دورماندی گفت: چرا با ثبوت ایمان دیدار از دوستان خواسته شده است؟ گفتم تا علم و عیان با هم گرد آیند. در این مورد شاعر گوید:

الا فاسقنی خمراً و قل لی هی الخمر
ولا تسقنی سراً اذا امکن الجهر
و بح باسم من تهوی ودعنی من الکنی
فلا خیر فی اللذات من دونها الستر

یعنی هان مرا شراب بنوشان ویمن بگو آن شراب است و نهان بمن شراب مده در زمانی که آشکارا امکان دارد. و نام معشوقت را بزبان آور و از کنایه گفتن دوری کن که در پوشیدن و کتمان نام معشوق، سودی نیست. و در جای دیگر، قالب تمثیلی جالبی ذکر می‌کند و می‌گوید:

اذا ضربت القفل علی الصندوق امتنع المال من المصارفة و حیاته فیها لانّه خلق بها و هو مجبول علی الحرکة و تداول الایدی الخ. یعنی چون صندوق را قفل کردی از مصرف کردن پول آن جلوگیری بعمل آمده است، در حالی که حیات پول و مال در مصرف کردن است و برای آن آفریده شده است و جهت انتقال و دست بدست گشتن سرشته شده است. ازاینرو به صندوق قفل شده گوش فرا ده می‌شنوی که پول از اطراف آن در حرکت است. پس اگر بتوانی قفل را باز کن ولی آنرا نشکن، چه گاهی نیاز داری که آنرا ذخیره کنی، قفل زبان تو است پس بفهم و این راز را درک نما. خلاصه آنچه ابن عربی را واداشت که مجموعه‌ای بنام رسائل الهی بنگارد، نوع سلوک و سفر عرفانی و معنوی وی بوده است سلوک

وی انتقال از مقامی به مقامی و از اسمی به اسمی و از تجلی به تجلی دیگر است و سالک در مقامات و حالات و تجلیات دور می‌زند. و به ریاضت نفس و تهذیب اخلاق می‌پردازد. وی شریعت را نقطه آغاز سلوک سالک می‌داند و چنین می‌گوید: فاول مایجب علیک طلب العلم الذی تقوم بها طهارتک و صلواتک و حیاتک و تقواک و هو یشیر هنا الی علم الفقة. یعنی نخستین چیزی که بر تو واجب است، این است که بر طهارت و اقامه نماز و حیات و تقوی قیام کنی که در اینجا ابن عربی به علم فقه اشاره می‌کند، آنگاه زهد، عزلت و توکل پس از توالی مقامات و احوال و کرامات تحقق می‌یابند. بعقیده وی اساس سلوک عمل به کتاب و سنت است که ما را به شرع که خدای بزرگ است می‌رساند. آنگاه قلب، به حق متوجه می‌شود و این مرحله به سفر تعبیر می‌گردد، ازینرو ابن عربی سفر را بالاترین درجه سلوک می‌داند، با این تفسیر هر مسافری سالک است ولی هر سالکی مسافر نیست. بعبارت دیگر سفر در نزد ابن عربی مجاهده نفس و التزام به فضایل اخلاقی است، که سرانجام به کمال اخلاقی می‌رسد. از اینرو سلوک و سفر از نظر ابن عربی فقط وسیله وصول به کمال اخلاقی نیست بلکه در نهایت به وحدت وجود می‌انجامد که در آن دوگانگی میان سالک و مسافر و میان حق منتفی می‌شود. ازین رو ابن عربی در فصوص الحکم، اشاره می‌کند: فمن عرف ان الحق عین الطریق، عرف الامر علی ماهو علیه. یعنی هرکه دانست که حق عین راه است او را بدانگونه که هست شناخته است. چه، چیزی جز او شناخته نیست و از جهتی وی عین وجود و سالک و مسافر است،. پس عالمی جز او نیست حقیقت و راهت را بشناس که با زبان ترجمان امر، برای تو آشکار گشت اگر دریابی.

این نمونه‌ای از اندیشه والای ابن عربی بود که به اختصار گفته شد. و با

اینکه همه نوشته‌هایش از تصوف و عرفان بحث می‌کند و در همه آنها دارای افکار و نظریاتی است که مخصوص خود او است، ولی بطور کلی صور آرا و نظریاتش پراکنده است که ترتیب و تنظیم آن براساس اصول و فروع منظمی امکان ندارد، و از سویی در بعضی از مسایل در شک و تردید بوده است. مثلاً در قضیه وحدت وجود با نظر شک و تردید می‌گوید: صوفی میخواهد از شدت تنزیه، خدا را از عالم جدا کند و توانش نیست و می‌خواهد از شدت قرب عین عالمش داند، میسرش نگردد. شاید در باره خدا دو نظریه داشته است نخست خدایی که در قرآن آمده است دیگر خدایی که نه او را صفات است و نه علاقه، و آن هر چیزی است که لباس وجود پوشیده و عین مخلوقات است.

خلاصه عقاید در باره ابن عربی مختلف است بعضی ویرا بجای محیی الدین ماحی‌الدین نابودکننده دین نام می‌برند. بعضی در راه اوگام برداشته و به شفاعت وی در روز قیامت آرزومندند و به نوشته‌های وی تکیه می‌کنند و به خود او ایمان دارند. بعبارت دیگر بعضی برآنند که صوفیه گفتاری غیرمنطقی که با ایمان و عقیدت مناقض باشد، نمی‌گویند و غالباً مردم با احترام کامل به عقاید متصوفین می‌نگرند و آنرا دین انسانیت و مظهر دین جاودانه اسلام می‌دانند و ابن عربی خود با اندیشه و خیال به امور نگریسته و با احساس روحی و ذوق معنوی به تفسیر و تعبیر می‌پردازد .ازینرو ابن عربی در دو مرحله عقل و ذوق،گام برداشته و میان دو زبان،فرق می‌نهد و آن دو را دو منطق می‌داند.

منطق اول زبان ظاهر یا منطق عقل، منطق دوم زبان باطن یا منطق ذوق است. اهمیت تصوف اسلامی برآن است که همه علومش ذوقی می‌باشد یکی از شاگردان شیخ اکبر از وی می‌پرسد: مردم علوم تصوف را انکار

می‌کنند و برای اثبات آنها دلیل می‌خواهند ابن‌عربی گفت: اگر کسی از تو دلیلی برعلوم اسرار الهی خواست به او بگو چه دلیلی بر شیرینی عسل وجود دارد؟ ناچار خواهد گفت این دانشی است که جز با ذوق بدست نمی‌آید. پس به او بگو که عرفان و تصوف نیز چنین است، زبان باطن بحدی زیبا و جالب است که زبان ظاهر از تفسیر آن عاجز می‌باشد چه در هر سطری، از سطور آن رمزی زیبا و تصویری رسالمس می‌کنیم که جز با ذوق بدست نمی‌آید. همین ذوق معنوی ابن عربی است که با آن همه معارف وسیع و پردامنه‌اش و عشق ملکوتی و عرفانی فراگیرش مرا برآن داشت که از میان آثار گرانبهای وی نوشته‌ای بیابم که از ذوق باطنی وی حکایت کند و از مجالی حق و مظاهر عالی عرفانی دم زند. خوشبختانه بطوریکه گفته شد، نوشته‌ای با عنوان مجموعه رسایل الهی که بیانگر لطیف‌ترین حالت عرفانی و عمیق‌ترین تفکر ذوقی و باطنی بنده نسبت به خالق است، دست یافتم. مجموعه‌ای که از قلب معنوی و ذوق عرفانی ابن‌عربی سخن می‌گوید و ارتباط عمیق ویرا با حق بیان می‌کند، کلام وی در این مجموعه بیانگر وصال به حق و رهایی از همه تعلقات مادی و دنیوی می‌باشد؛ بطوریکه هر یک از رساله‌های این مجموعه به تنهایی حاوی مطالبی است که مستقلاً می‌تواند نوشته‌ای جامع و بیان عرفانی کامل باشد. از طرفی واژه‌ها دور از ذهن و عبارات با تعقید لفظی و معنوی خود درک مطلب را سخت و دشوار، ذهن را به اشتباه می‌اندازد؛ درایت ذهن و فراست اندیشه و صفای باطن باید تا به اعماق تفکر والای عرفانی ابن عربی در این مجموعه واقف گشته و در بحر بیکران آن در تلاطم امواج کلام پر رمز و ایهامش قرار گرفته و آرامش را حفظ کند. ذوق معنوی و عشق ملکوتی باید که با موهبت الهی و شهود باطنی به رموز کلامش

واقف شود. بعبارت دیگر می‌توان گفت که این مجموعه حاوی مطالب عرفانی و فلسفی با عبارات ویژه خود می‌باشد بگونه‌ای که هرچند فکر در معیارهای علمی و فلسفی و عرفانی بالاتری قرارگیرد، باز با توسعه مفاهیم همه جانبه‌اش هیچگاه نمی‌توان حقیقت مطلب را اداکرد.

ازینرو با خامه ضعیف خود در حد امکان خواستم که در راه شناخت عرفان اسلامی، کمکی و لو ناچیز به علاقمندان آن کرده باشم. اگر نقصی در تادیه معنی مقصود روی دهد آنرا دلیلی بر عدم تطبیق کلام عارفانه و دل تأویل نمایند. بسیار بجا است جهت حسن ختام به شعر عارفانه زیر تمسک جسته و بگوییم:

من این حروف نوشتم چنانکه غیر ندانست

تو هم زروی کرامت چنان بخوان که تودانی

گل باباسعیدی

رساله اول



احدیت

بسم الله الرحمن الرحیم

رساله احدیت و ترجمه و شرح آن

متن عربی«۱»

(وصلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه و سلم تسلیماً کثیراً) (قال) شیخنا و استاذنا السید الرئیس شیخ دهره و فرید عصره شیخ الطریق و امام التحقیق محیی الدین ابوعبدالله محمدبن علی بن محمد بن احمد المشهور بابن عربی الحاتمی الطائی الاندلسی قدس الله روحه و نور ضریحه و جعل من الرحیق المختوم غبوقه و صبوحه.

احدیة، حمد الواحد فی وحدانیته. وحدانیة، حمد الاحد فی احدیته. فردیة،حمد الوتر فی وتریته. وتریة حمد الفرد فی فردیته. الله اکبر استدرک الناظر النظر. وفق الخاطر بهذا حین حضر. علی بحر خطر. لاح بالتضمین لابالتصریح وجود البشر. و فیه واحد حمد الواحد فی اثنینیته. فردیة حمد الفرد فی زوجیته. وتریة حمد الوتر فی شفعیته. بقی حمد الاحد احداً فی احدیته. صلاة الواحد تسبیحه علی الانسان الواحد. الی عد الخارج بعد الضرب الموقوف علی صناعة العدد و هکذا الفرد و الوتر ما عد الاحد فاذا عادت الصلاة علیه لما لم تجد من تستند الیه و سلم من هذا المقام تسلیماً. ایها الامناء و الاتقیاء الابریاء الاخفیاء، سلام علیکم و رحمة الله و برکاتة. اسمعوا و عوا. و لاتزیغوا فتقطعوا، هذاکتاب الالف، و هو کتاب الاحدیة، جاءکم بها الواحد بتثنیتکم یوحدها. و رسولها الفرد لزوجیتکم یفردها. و تحققوا غایات سبلها، و الله تعالی یمدکم بالتأیید آمین.

ترجمه: بنام خداوند بخشنده مهربان درود خدا برسرور ما محمد

(ص) و خاندان و یارانش و سلام فراوان برآنان.

شیخ و استاد، سرور رئیس شیخ روزگارش و یگـانه زمانش، شیخ راه و پیشوای تحقیق، ابوعبدالله محمدبن علی بن محمدبن احمد مشهور به ابن عربی حاتمی طایی اندلسی که روانش را خدا پاک گرداند و بارگاهش را روشن سازد و شراب شامگاهی و صبحگاهی ویرا از شراب خالص مـهر شده قرار دهد. گفت: خداوند احدیتی است که واحد را در وحـدانـیتش ستود. وحدانیتی است که احد را در احدیتش حمد کرد یگانه‌ای است که یگانه را در یگانگیش ستایش نمود، یکتایی است که فرد را در فـردیتش حمد نمود. خداوند بزرگ است که بیننده بـا نـظر دریافت و ذهـن را در هنگامی که در دریای موج خیز و خطرناک حـاضر شـده تـوفیق داد. و سرانجام هستی بشـر بـطور ضـمنی نـه صـریح آشکـار گشت، در اوست یگانه‌ای که در حال دوگانگی خود، یگانه را می‌ستاید. فردیتی است کـه فرد را در ربوبیت خود سپاس می‌دارد. یکتایی است که یکتایی خود را در جفت بودن خود ستود. سپاس، یگانه‌ای را که در یگانگی خود یگانه ماند، نماز واحد تسبیح اوست برانسان واحد تا شـمارش کـه در خـارج پس از ضرب اعداد که بر صناعت عدد بستگی دارد، همچنین فرد و وتر و آنچه راکه احد بشمار می آورد تحقق یابد. و چون درود بر او بازگشت و کسی را نیافت که بدو منتسب شود و از این مقام سالم ماند، در چنین مقامی درود فرستاد و گفت ای درستکاران و پـرهیزکاران، پـاکـان و مسـتوران گـوش فرادهید، از برکینه و منحرف نشوید که پراکنده خواهید شـد. ایـن است کتاب الف، خدای واحد آنرا برای شما آورده که با دوئیت و تعدد شما، یکتایش کنند مقاصدش را برآورید خدای بزرگ، شما را تایید نماید.

متن عربی ۲: فان الاحدیة موطن الاحد، علیها حجاب العزة لا یرفع،

فلا يراه في الاحدية سواه، لان الحقائق تأبى ذلك. و اعلمو ان الانسان الذي هو اكمل النسخ و اكمل النشآت، مخلوق على الوحدانية لا على الاحدية، لان الاحدية لها الغنى على الاطلاق و لا يصح على الانسان هذا المعنى و هو واحد، فالوحدانية لاتقوى قوة الاحدية، وكذلك الواحد لايناهض الاحد، لان الاحدية ذاتية للذات الهوية، والوحدانية اسم لها سمتها بها التثنية و لهذا جاء الاحد في نسب الرب ولم يجي الواحد و جاءت معه اصناف التنزيه فقال اليهود لمحمد عليه الصلاة و السلام: انسب لنا ربك فانزل الله تعالى: قل هوا الله احد، فجاؤوا بالنسب و لم يقولوا: صف لنا و لا انعت لنا. ثم ان الاحدية قد انطلقت على كل موجود من الانسان و غيره لئلا يطمع فيها الانسان: فقال تعالى: (فليعمل عملاً صالحاً ولا يشرك بعبادة ربة احداً) و قد اشرك المشركون معه الملائكة و النجوم و الاناسي و الشياطين و الحيوانات و الشجر و الجمادات فصارت الاحدية سارية في كل موجود، فزال طمع الانسان من الاختصاص و انما عمت الاحدية جميع المخلوقات للسريان الالهي الذي لايشعر به خلق الا من يشاء الله و هو قوله تعالى: (و قضى ربك الا تعبدوا الا اياه) و قضاؤه لا سبيل ان يكون في وسع مخلوق ان يرده فهو ماض نافذ، فما عبد عابد غير سبحانه فاذا الشريك هو الاحد و ليس المعبود هو الشخص المنصوب و انما هو السر المطلوب و هو السر الاحد و الله الجامع و لهذا اشير لاهل الافهام بقوله: (و لايشرك بعبادة ربه احداً) لان الاحد لايقبل الشركة و ليست له العبادة و انما هي للرب، فنبه على توقيفه مقام الربوبية و ابقاه الاحدية على التنزيه الذي اشرنا اليه. فالاحد عزيز منيع الحمى، لم يزل في العمى لايصح فيه تجل ابداً فان حقيقته تمنع و هو الوجه الذي له السبحات المحرقة، فكيف هو؟ فلا تطمعوا يا اخواننا في رفع هذا الحجاب اصلاً

فانکم تجهلون و تتعبون، لکن قووا الطمع فی نیل الوحدانیة، فان نشاتکم منها فانها المتوجة علی من سواکم. و قد ظهرت فی جنات عدن و غیرها، ثم ثبتت لکم، و اضافها الی الانانیة سبحانه و قد ذکر الا، و سرالاضافة، و ما اشبه هذا الضمائر، کتاب لنا، المعروف بکتب الهو، فلینظر هناک، فالواحد لم یثنً بغیره اصلاً، و انما العدد و الکثرة یتصرف فیه فی مراتب معقولة غیر موجوده، فکلما فی الوجود واحد، و لو لم یکن واحد لم یصح ان تثبت الوحدانیة عنده سبحانه، فانه ما اثبت لموجوده الا ما هو علیه کما قیل:

و فی کل شی ء له آیة　　　　تدلُ علی انه واحد

ترجمه ـ احدیت جایگاه احد است، پرده عزتی است که بالا نمی‌رود پس در احدیتش کسی او را جز او نمی‌بیند چه حقایق پذیرای آن نیست. بدانید انسانی که کاملترین نسخه‌ها و پدیده‌ها است خود، آفریده وحدانیت است نه احدیت. چه احدیت مطلقاً بی‌نیاز است و برای انسان که خود واحد است، این معنا بر آن راست نمی‌آید. پس وحدانیت بجای احدیت نمی‌رسد و همچنین واحد در برابر احد نمی‌خیزد. چه احدیت در هویت ذاتی، ذاتی است، و وحدانیت نامی است که جفت بودن و دوئیت، آنرا بدان نام گذارده است، ازینرو در نسبت پروردگار احد آمد نه واحد و با او انواع تنزیه آمد. پس یهود به محمد گفتند :نسبت پروردگارت را برای ما بازگو. خدای بزرگ این آیه را فرستاد:

«قل هو الله احد» پس پروردگار را با نسبت آوردند و نگفتند او را برای ما توصیف کن و چگونگیش را برای ما بین نما. آنگاه احدیت است که بر هر موجودی از انسان و جز او اطلاق گردید تا انسان در ان طمع نورزد. پس خدای بزرگ فرمود: «فلیعمل عملاً صالحاً و لایشرک بعبادة ربة احد» یعنی باید عمل شایسته‌ای انجام دهد و در پرستش پروردگار کسی را

شریک و انباز او قرار ندهد، که مشرکان، فرشتگان و ستارگان و مردم و شیاطین و جانوران و درخت و جمادات در عبادت پروردگار شریکند، پس احدیت در هر موجودی سرایت کرده چشمداشت انسان از اختصاص به این مقام از میان رفت و احدیت، همه آفریدگان را فراگرفت و بخاطر سریان الهی هیچ آفریده‌ای آنرا درنمی‌یابد جز آنکه راکه خدا بخواهد. و خدای بزرگ در این بار، گوید: (و قضی ربک الا تعبد و الا اياه) یعنی پروردگارت دستور داد که جز او کسی را نپرستید. و حکمش در قدرت بگونه‌ای نیست که آفریده‌ای بتواند آنرا رد کند. زیرا قاطع و نافذ است و هیچ پرستشگری جز او را نپرستیده است. در این هنگام شریک نیز همان احد است و معبود، شخص معین نیست بلکه آن نرخ مطلوب است که به سر احدیت تعبیر می‌شود و مطلوبی است که فقط به پروردگار باز می‌گردد و به امر دیگری ارتباط ندارد و خدا جامع همه چیز است. از ینرو به آنانیکه دارای فهم و درکند اشاره کرده و گوید: (ولایشرک بعبادة ربّه احد) یعنی در پرستش پروردگارش، کسی را شریک قرار ندهد زیرا احد پذیرنده شرکت نیست، و پرستش نیز برای او انجام نمی‌پذیرد بلکه به رب اختصاص دارد. پس ویرا در بدست آوردن مقام ربوبیت و ابقای احدیت به همان جایگاه و منزلتی که اشاره نمودیم آگاه ساخت. از ینرو، احد عزیزی است که به فرتگاهش نتوان رسید: پیوسته در تاریکی، است تجلی هرگز در آن روی نمی‌دهد و دارای حقیقت منیعی است که دست نایافتنی است. چهره‌ای است که مر او راست بارقه‌های سوزاننده پس او چگونه است؟ ای برادران در برداشتن این پرده هیچ چشم ندوزید زیرا شما نمی‌دانید و بدشواری می‌افتید اما طمع خویش در رسیدن بوحدانیت قوی دارید، زیرا پیدایش شما از آن است چه روی وحدانیت به سوی غیر شما

است که در بهشت و جز آن ظاهر شد و آنگاه برشما ثابت گشت. خداوند آنرا به انانیت خویش منسوب کرد و واژه الا را ذکر نمود و در اضافه الا در جمله «لا اله الاالله» و آنچه همانند این ضمایر است. ما راکتابی است که در این مورد نوشته‌ایم که معروف به کتاب «هو» است. پس باید بدانجانظر افکند. و واحد با غیر خود «دو» نشده‌اند. همانا عدد و کثرت در مراتب عقلانی و غیر موجود در آن دخل و تصرف می‌کنند، هرچه در هستی است واحد است و اگر واحد وجود نداشت وحدانیت خدا را نمی‌توان ثابت کرد زیرا او جز آنچه هست چیزی برای آفریده‌اش ثابت نکرده است. آنگونه که آمده است:

و فی کل شی له آیة　　　تدل علی انّه واحد

یعنی در هر چیزی، نشانی از اوست که بر وحدانیت او دلالت می‌کند.

توضیح ۱: قل هوالله احد» در این آیه، خداوند به پیامبر می‌فرماید: بگو او خدایی است یکتا. لفظ را با واژه احد آورد نه واحد، چه احد بطوریکه در مقدمه این کتاب و در این بخش از رساله ذکر می‌شود، بدون نسبت تعلق و تعدد است ولی واحد از مجالی و مظاهر احد است و با تعلق و تکثر و تعدد همراه است. شاعر در این باره احد گوید:

اینجا صفت و تعدد اسماء نیست　　　آری نسب و تعیّنات اینجا نیست

توضیح ۲: فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملاً صالحاً و لایشرک بعبادة ربّه احد. سوره اسراء/آیه ۱۱۰. یعنی هرکسی امیدوار بدیدار پروردگارش باشد باید کارهای نیکو کند، و در پرستش خداوند کسی را در آن انباز ندارد و شرکت ندهد. عمل صالح آنست که نفس آدمی به آن عمل توجه نداشته و از آن عمل، ثواب و پاداش نخواهد. بعضی گفته‌اند عمل صالح آنست که هرکس دیدار خدا را خواهد او را میعادی است که

روزی بدان رسد و این آرزوی بزرگی است. عارف منتظر است تا دیدار کی؟ همه خلق بر زندگانی عاشقند و مرگ برایشان دشوار، عارف به مرگ می‌شتابد به امید دیدار!

چو باشد گر خوری یکسال تیمار چوبینی دوست را یک روز دیدار

توضیح ۳: وقضی ربک الا تعبدوالا اباه. سوره اسراء/آیه ۲۳. یعنی خدای حکم کرد و سفارش اکید نمود که جز او راکه یگانه است نپرستید. خداوند حکیم در این آیه، بندگان را به پرستش خود فرماید: هرکه در میدان عبودیت در صف خدمت بایستاد و قدم بر گل مراد نهاد و خدا را کعبه آمال خود ساخت، خداوند نیز اهل مملکت را به خدمت او بدارد و در دو جهان کار وی بسازد که رسول اکرم (ص) فرمود: هرکه با خدا باشد خدا با اوست.

لطیفه: بدانکه سالکان راه عبودیت، سه فردند: یکی عابد که نفس وی، مقهور ترس از کیفر است. دیگری عارف که دل او مقهور سطوت قربت است. سوم دوست خداکه جان وی مقهور کشف حقیقت است.

حالات آدمی در پرستش: هر وقت عابد بخواهد بند مجاهدت از روزگار خود بردارد، ناگاه در نامه عتاب حق نگرد و سرافکنده و شرم زده شود و به زبان ندامت عذر خواهد. هرگاه عارف بخواهد شادی را به حکم قربت ظاهر سازد ناگه سلطان هیبت حق پیداگردد و در گودال وحشت افتد! گاهی نظاره جلال کند از هیبت بگدازد! و همه حیرت بر حیرت بیند گاهی نظاره جمال کند از شادی و طرب بنازد و همه نور و سرور بیند و به زبان حال گوید:

با طلعت تو شب نبود نیز به گیتی

با دولت تو غم نبود نیز به عالم

چشمی که ترا دید شد از درد معافا

جانی که ترا یافت شد از مرگ مسلم

تفسیر خواجه عبدالله انصاری ج ۵۶۹/۱

متن عربی ۳: وهذه‌الایه التی فی کل شیء تدل علی وحدانیته فی کل شیء لامر آخر، وما فی الوجود من شیء من جماد و غیره وعال وسافل الا وهو عارف بوحدانیة خالقه، فهوواحد ولا بد، ولا تتخیل أن المشرک لایقول بالواحد، بل یقول به لکن من مکان بعید، ولهذا شقی بالبعد، والمومن یقول به من مکان قریب، ولهذا سعدبالقرب، والا فبهذا الشرک نفی وحدانیه المعبود، وأثبت وحدانیة الشرک، ثم أعطی لواحدانیة الشریک وحدانیة حسه، وأعطی لوحدانیة الحق وحدانیة سره، کما توجه الوجه للکعبه وتوجه القلب للحق. غیرأنه لماکان الأمر مشروکاً کان قربه وکذا سجدت ذوات الملائکه لآدم وأسرارهم لخالقه، وکل عبادة قامت عن أمر أثنی علیها، لکن قامت علی المشیئة التی هی مستوی ذات الأحدیه فی قول أبی طالب الملکی، ولهذا قال تعالی:(...ما کتبناهاعلیهم الا ابتغاء رضوان الله فمارعوهاحق رعایتها...)فأثبت أن لها حقاً ینبغی أن یراعی ویحفظ، وذلک للغیرة الالهیه، فانه لولا سر الألوهیه الذی تخیلوا فی هذا المعبود ما عبدوه أصلاً فقام له سرالألوهیه مقام الأمر لنا، غیر أن قرن السعاده بأمرالمشیئه، وقرن المشیئه بالاراده، وقرن الشقاوة بـاراده المشیئه، فما ثم مشرع غیر الله تعالی، فشرع ینزل علی الأسرار من خلف حجاب العقل، ینزل به رسول الفکرعن اراده المشیئه، وتسمیها الحکماء السیاسه، ولهذا تخیلو أن شرع الأنبیاء هکذا ینزل علیهم، وهکذا هو أصله وماعرفوا أمر المشیئه و سبب جهلهم بالمشیئه أن المعبود بکل لسان فی کل حال وزمان

انما هوالواحد، والعابد من كل عابد، انما هوالواحد، فماثم الا الواحد و الاثنان انما هو واحد، وكذلك الثلاث والعشرون والمائه والألف، الى مالايتناهي لاتجد سوى الواحد ليس أمراً زائداً، فان الواحد ظهرفى أمرزائد، وان الواحد ظهر فى مرتبتين معقولتين هكذا مثلاً، أو ظهر فى ثلاث مراتب ۱۱۱ فسمي ثلاثه، ثم زدنا واحداً فكان أربعه، وواحداًعلى ذلك فكان خمسه. وكذلك أيضاً كماأنشأه. يفنيه بزواله فتكون الخمسه موجوده، فاذا عدم الواحد من الخمسه عدمت الخمسه، واذا ظهرالواحدظهرت، وهكذا فى كل شي ءفهو وحدانية الحق، فبوجودها ظهرنا ولولم تكن لم نكن ولا يلزم من كوننا لم نكن أنه سبحانه لا يكون كما لايلزم من عدم الخمسه عدم الواحد فان الأعداد تكون عن الواحد ولا يكون الواحد عنها، فلهذا تظهر به و لا يعدم بعدمها، وكذلك أيضاً فيما تاوله من لم تكن هو فى المرتبه المعقوله له لم يظهر فتفطن لهذا الواجد و التوحيد. واحذر من الاتحاد فى هذا الموضع، فان الاتحاد لا يصح، فان الذاتين لاتكون واحدة و انّما هي واحدة الواحد فى مرتين، و لهذا اذا ضربت الواحد ضربت الواحد في نفسه لم يظهر لك سوى نفسه، فاضرب أنا يخرج لك فى الخارج هو، وهكذاكل واحد يضرب فى نفسه حتى الجمل اذا ضربت الجمله فى الجمله آحاداً يخرج لك من الأعداد أحدالجملتين كامله فى مرتبه كل واحدة من آحاد تلك الجمل المضروب فيها، و ذلك لأن الجمله واحده فى الجمل، والجمل آحاد، والآحادتكرار الواحدفى مراتب، فالوحدانية سارية ماتم غيرها، والتثنيه مثل الجمال لا موجوده، فان الحقيقه تفنيها أوتأباها و لامعدومه، فان الجق يثبتها. و مثال ماذكرنا من الجمل أن تقول : أربعة فى أربعة فيكون الخارج ستة عشر، ركأنــي قلت :اذا مشت الأربعه بجملتها فى آحادهذه الأربعة أوفى

آحادنفسها وهوالصحیح بالضروره تکون سته عشر، لأن الأربعه، حقیقة واحدة، والستة عشر حقیقة واحدة، فما صدر عن الواحد الا واحد، أوهی معنی قولنا وهی هوالصحیح.

وکذلک اذا قلنا: سبعة فی ثمانیة فهذا فی الضرب المختلف فیکون مجموع الخارج منها ستة وخمسین، وکأنی قلت: اذامشت السبعة فی آحادالثمانیة أوالثمانیة فی آحادالسبعة کم مرتبة تظهر من الآحاد؟ فلا بد أن تقول ستاً و خمسین واحداً، فکأنک قلت:الواحد مشی سته وخمسین منزلة فهکذا فلتعرف الواحد.

ترجمه: واین نشانه که هر چیزی نشانی بر وحدانیت حق است، علت دیگری دارد. درجهان هستی، هر موجودی از جمادی و جز آن، موجود بالا و پست، به وحدانیت آفریننده بشر عارف و دانا است، پس او واحد است، و باید چنین باشد، و مپندار که مشرک قایل به واحد نیست چه آنرا از مکان دور بیان می‌کند و چون ار راه دور اظهار می‌دارد، بدبخت است و مومن از نزدیک قائل به آن است، ازینرو با تقرب به حق خوشبخت است، اگر چنین نبود با این شرک، وحدانیت معبود نفی، و وحدانیت شرک ثابت می‌گشت. و همچنین وحدانیت حس و ظاهر، به وحدانیت شرک و وحدانیت سر و نهان را به وحدانیت حق عطا کرد. همانگونه که چهره به کعبه و دل به سوی حق است. اما چون شراکتی در کار بود،موجب قربت می‌شد. و همچنین هیاکل فرشتگان بر آدم سجده کردند ولی دلهای آنها به ستایش حق مشغول بودند.و هر پرستشی که به امرش انجام گرفت، ستود. و هر پرستشی که خلاف آن بود، نکوهید. لیکن آن عبادت نیز بر اساس مشیت او بود، که در کلام ابوطالب مکی هم سطح ذات احدیت قرار دارد.

از اینرو خدای بزرگ فرماید:(ماکتبنا علیهم الا ابتغاء رضوان الله فما رعوها حق رعایتها) یعنی ما بر آنها جز آنکه رضا و خوشنودی خدا را طلبند، در کتاب انجیل ننوشتیم، ولی آنان چنانکه باید آنرا مراعات نکردند.

از ینرو ثابت شد که احدیت را حقی است که از جهت عزت الهی باید مراعات شود و حفظ گردد، چه اگر سر الوهیت راکه در این معبود، می‌پنداشتند، وجودنداشت، هیچگاه او را نمی‌پرستیدند. پس سر الوهیّت از جانب او، بجای امر عبادت از سوی ما بپاخاست، جز اینکه حق، سعادت را به امر مشیّت مقرون ساخت، ومشیت را به اراده و شقاوت و بدبختی رابه مشیت همراه نمود. پس جز خدای بزرگ قانونگذاری نیست. آنگاه در پس پرده عقل، قوانینش را بر دلهافرو فرستاد،قوانینی که فرستاده عقل از جانب اراده و مشیت حق می آورد. حکما آنراسیاست می‌نامند ازاینرو گمان بردند که شرع پیامبران اینگونه بدیشان نازل می‌شود و اصلش چنین بوده است، و امر مشیت را نشناختند وسبب نادانیشان از مشیت آن است که آنچه به هر زبان در هر حال وزمان، پرستش می‌شود، همان واحد است. و روح پرستش هر پرستنده‌ای، نیز همان واحد است و همچنین در اعداد سه ،ده، صد، وهزار تا بی نهایت جز واحد، امر زایدی مشاهده نمی‌کنی. چون واحد خود به صورت امر زایدی ظاهر گشته است وواحد مثلاً در دو مرتبه معقول، ظاهر شد. یا در سه مرتبه، که سه نامیده می‌شود،سپس واحدرا بر آن می‌افزائیم،عدد چهار بدست می‌آید و واحد دیگری بر آن افزوده می‌شود عدد پنج حاصل می‌گردد، و چنین است همانگونه که واحد، عدد را بوجود می‌آورد، با عدمش عدد، زوال می‌پذیرد. اکنون عدد پنج موجود است و چون واحد از عدد پنج معدوم

گشت، پنج معدوم می‌شودو چون واحد ظاهر شدعدد پنج تحقق می‌یابد.و همچنین در تمام اشیاء همان وحدانیت حق است،که با وجودش ظاهر شدیم واگر واحد نبود ما نبودیم واز عدم ما عدم حق لازم نمی‌آید، همانگونه که از عدم عدد پنج، عدم واحد لازم نمی‌آید. چه اعداداز واحد بدست می‌آیند ولی واحد از آنها مستقل است. از اینرو اعداد با واحد ظاهر میشوند و با عدم آنها واحد معدوم نمی‌گردد. و همینگونه است آنچه که مورد بحث ما است، و هر که در رتبه عقلانی واحد نباشد، آشکار نمی‌شود. پس اینگونه واحد و توحید را دریاب و در این موضع از اتحاد بگریز که اتحاد درست نیست، زیرا دو ذات یکی نمی‌شود. و این همان واحد است که در دو مرتبه تحقق یافته است. از اینرو هرگاه واحد را در خود ضرب کنی، جز واحد بدست نمی‌آید. همچنین هر واحدی در خود ضرب می شود حتی جمله‌ها، بدین معنی، هرگاه جمله‌ای را در جمله دیگر بصورت آحاد ضرب نمایی از میان اعداد یکی از دو جمله کامل که در مرتبه هر واحد از آحاد آن جمله است که در آن ضرب شده است، برای تو بدست می‌آید، جملات آحادند و آحاد عبارت از تکرار واحد در مراتب است، تا هنگامی که غیر واحد تمام نگشته و تحقق نیافته، واحد در آنها سریان دارد و عدد دو چون حال،نه موجود است، چه حقیقت آنرا نفی می‌کند واِبا دارد و نه معدوم است چه حق آنرا اثبات می‌کند و به وجود می‌آورد.و مثال آنچه در جمله‌ها ذکر کردیم، چنین است که می‌گویی: چهار در چهار حاصل آن شانزده می‌باشد، گویی هنگامی که چهار با ترکیب خود در آحاد چهار، یا آحاد خودکه عدد صحیح است، راه یابد، ضرورتاً عدد شانزده درست خواهد بود. چه عدد چهار حقیقت واحده‌ای است و شانزده حقیقت واحد دیگر واز واحد جز واحد صادر

نمی‌شود. یا همان معنای گفتار ما است که آنرا درست دانستیم و همچون هرگاه بگوئیم هفت در هشت در ضروب مختلف، مجموع عدد خارج آن پنجاه و شش می‌باشد، گوئی هرگاه هفت در آحاد هشت یا هشت در آحاد هفت ضرب شود، چند مرتبه از آحاد ظاهر می‌شود. بناچار می‌گویی پنجاه و شش واحد. مثل اینکه گویی،واحد، پنجاه وشش منزل راپیموده است،پس واحد را چنین بشناس.

توضیح: در این بخش، ابن عربی با منطق گویا، واحدیت حق را، علت همه اعداد وکمیات می‌داند و بر آن است که واحد، مظهر ذات احدیت است و سایر اعداد نمودار عوالم هستی می‌باشند. چه اساساً در عرفان و فلسفه، عدد یک، عدد بشمار نمی‌آید و عدد از دو ببعد آغاز می‌گردد بدانگونه که واحد در تمام اعداد، وجود دارد، زیرا هر عددی از چند واحد بوجود می‌آید که با عدم واحد، عدد منظور از بین می‌رود. ازینرو سبزواری در منظومه خود وحدت را در عقول اعرف دانسته و می‌گوید:

و وحدة عندالعقول اعرف وکثرة عندالخیال اکشف

یعنی وحدت در عقول شناخته‌تر وکثرت در عالم خیال آشکارتر است.

جامی در این باره می‌گوید:

واحد همه در احد عدد می‌بیند

در ضمن عدد نیز احد می‌بیند

یعنی به کمال ذاتی و اسمایی

در خود همه و در همه خود می‌بیند

همین وحدت، محور اساسی تمام مکاتب و مذاهب عرفانی است. ازاینرو شیخ محمود شبستری می‌گوید:

جناب حضرت حق را دوئی نیست‌ آن حضرت من و ما و توئی نیست

من و ما و تو و او هست یک چیز

که در وحدت نباشد هیچ تمیز

شود با وجه باقی غیر هالک

یکی گردد سلوک و سیر و سالک

و در جای دیگر گوید:

جهانرا دید امر اعتباری

چه واحد گشت در اعداد

ساری

متن عربی ۴: الا أن معنى الواحد لایشارکه اسم سوی اسم الوتر، فانه یشارکه فی المبدأ، و لهذا یجوز الوتر برکعتین وبثلاثه فیشرک الفرد أیضاً، فان الفرد لا یظهر الا من الثلاثه فما فوق فی کل عدد لا یصح أن یقسم بالسواء، کالخمسه والسبعه والتسعه والأحدعشر ومأشبه ذلک فکأن الوتر طالب ثأر من الواحد،لأنه أخفی رسمه وعزله من أکثر المواضع ومابقی له الا القلیل. مثل الوتر فی مراتب الصلاه وفی أسماءالحق، والواحد مسترسل منسحب علی کل المراتب والمنازل و قد جاء فی اللغة الوتر الذحل وهو طلب الثأر انمه شارک الوتر الواحد فی المبدأ لکونه عزله من أکثرالمراتب وبالعکس، وانماعزل الواحدالوتر لکونه شارکه فی المبدألکن قدأباحه له لأنه فیه، وأبقی الفردانیه فی المراتب مثل الواحد، لأنه لم یشارک فی المبدأ الا أنه أباحه فیه بتسویة فلا یبالی لأنه تحت حکمه، الوتر ما ولاه الواحد، فلهذا سعی فیماذکره، فالأول فی الأفرادالثلاثه، ولهذا فردانیة لطیفة الانسانیة یخالف وحدانیتها تثبت له بتقدیم الاثنین، وهو تسویة البدن

والتوجه الروحی الکلی، فنظرت الجزئیه التی هی اللطیفه الانسانیه، فکانت فرداً فان یقبل هذاالجسد المستوی انما هوالروح (روح الکلی) فبقی هذا(الروح الجزئی) الولد بینها فرداً، وطلب أهلاًیألف به ویسکن کسکون أبیه الذی هو (الروح الکلی) الی أمه الذی هوالمستوی، فقال:(...ربی لا تذرنی فرداً و أنت خیرالوارثین) لعلمه بأن الأمر یعود الی ربه، وهنا یصح استخلاف العبدربه فی مقابلة استخلاف الرب ایاه فی قوله:(وأنفقوامماجعلنا کم مستخلفین فیه). وقدظهرهذا من النبی علیه الصلاه والسلام أعلم العلماء فی دعائه فی السفر:(اللهم أنت الخلیفه فی‌الأهل فاستخلفه فی أهله) فکان الحق فی حکم العبد وجار بأمره لا اله الا هوالعزیز الحکیم وکذلک فی المیراث، قال الله تعالی: (...ان الارض لله یورثها من یشاءمن عباده...) وقاله له العبد:(...وأنت خیرالوارثین) وقال سبحانه:(انا نحن نرث الأرض ومن علیها و الینا یرجعون)

ترجمه: در معنای واحد جز اسم وتر، شرکت نمی‌کند، زیرا آن در مبدأ با واحد شریک است، از اینرو جایز است که وتر به دو یا سه رکعت گزارده شود. و فرد نیز شرکت می‌کند چه فرد از سه و بالاتر در هر عددی ظاهر می‌شود که تقسیم مساوی آن صحیح نیست، چون عدد پنج، هفت، نه، یازده و مانند آنها. پس وتر از واحد، خونخواهی می‌خواهد ،چه واحد رسم و نشانه او را نهان ساخته و در اکثر مواضع او را عزل کرده و جز اندکی برای او باقی نمانده است. چون وتر در نماز و اسماء حق، ولی واحد در همه مراتب و منازل، فروهشته، گسترده و بسط یافته است. در لغت، وتر به معنای ذحل آمده است و آن خونخواهی است و همانا وتر با واحد در مبدا شریک است.ولی واحد،وی را در اکثر مراتب عزل کرده و بر عکس خود

در تمام مراتب وجود دارد و واحد وتر را با اینکه در مبدا با وی شریک است، عزل کرده ولی به وی جواز داده است که زنده باشد، زیرا خود وی در آن است. و فردانیت را در مراتب چون واحد باقی می‌گذارد، چه فرد در مبدا با وی انباز نیست جز اینکه واحداو را در خود به برابری جواز داده است و از این نظر که زیر حکم اوست پروائی ندارد. وتر همان است که واحد ولایتش داده است. ازینرو بر آنچه یاد کرده است می‌کوشد. پس نخستین عدد از اعداد فرد سه است، و در نتیجه، فردانیت انسان خوش اندام و راست قامت با وحدانیتش که با دوئیت همراه است، اختلاف دارد. و آن عبارت است از همواری و آمادگی تن و توجه آن به روح کلی ،پس جزئیت که همان روح لطیف انسانی است و فرد است اگر این پیکر راست قامت راکه روح کلی است بپذیرد، در نتیجه ،این روح جزئی ،زاده آن دو ،به صورت فرد باقی می‌ماند و خانواده‌ای را می‌طلبد که با او انس گیرد و آرامش یابد، چون آرامش پدری که روح کلی است با مادری که راست قامت است. پس گفت: (و زکریا اذ نادی ربه ربیّ لاتذرنی فرداً و انت خیرالوارثین). یعنی زکریا هنگامی که خدا را نداکرد و گفت: خدایا مرا تنها و بی فرزند مگذار و تو بهترین وارث همه هستی. زیرا می‌داند که کار بسوی پروردگارش برمی‌گردد و در این مورد جانشین کردن بنده پروردگارش را در برابر جانشین شدن کردگار، او را درست می‌آید. که خداگوید: (آمنوا بالله و رسوله و انفقو مما جعلنا کم مستخلفین فیه).(سوره حدید/آیه ۷) یعنی ایمان بیاورید به خداو پیامبرانش و ببخشید از آنچه که شما را جانشینان در آن گردانید و این معنا از پیامبر(ص) داناترین علما در دعای سفرش ظاهر گشت که می‌گوید: برالهاتو جانشین در میان مردمی، پس خدا هم او را در میان مردمش، جانشین کرد، پس حق در حکم بنده

است و بامرش جمله ((لا اله الا هو العزیز الحکیم)). یعنی نیست خدائی جز خدای عزیز دانا، تحقق یافت. وهمچنین در میراث، خدا و خلق هریک وارث یکدیگرند که خدای بزرگ می‌فرماید: (ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده).(سوره اعراف/آیه ۱۲۸)، معنای کامل آیه چنین است: موسی به قوم خود گفت از خداوند یاری طلبید و شکیبائی پیشه کنید، به درستی که خداوند صاحب زمین است و به هر کس از بندگانش که بخواهد، به میراث دهد و سر انجام نیکو، پرهیزکاران راست. و بنده به او گفت ((و انت خیر الوارثین))تو بهترین وارثانی. و خدای فرمود (انا نحن نرث الارض و من علیها و الینا یرجعون).

توضیح (۱): «و زکریا اذ نادی ربه ربی لاتذرنی فرداً و انت خیر الوارثین».(سوره انبیاء/ ۸۹) و زکریا هنگامی که نداکرد پروردگارش را ای پروردگار مرا تنها وامگذار و تونی بهترین وارثان.

خواجه عبداله انصاری،مجموعه رسائل فارسی در ج ۸۰/۲ در تفسیر خود چنین می‌گوید: آیه بر مذاق عارفان و محققان آنست که خدایا پرده عصمت از من باز مگیر و بر یاد کرد و یاد داشت خود میدار ومرا از خود بدیگری مشغول مدارا.پیر طریقت گفت: خداوند را خزانه به کار نیست و او را به هیچ چیز هیچ کس نیاز نیست! هر چه دارد برای بندگان دارد، فردا خزانه رحمت به عاصیان دهد وخزانه فضل به درماندگان، تا از خزانه او حق وی بگزارند، که بندگان از مال خود به ادای حق او نرسند.

لطیفه :گویند عربی دعا می‌خواند و می‌گفت: خدایا تو دیگری یابی و عذاب کنی ولی من دیگری را نیابم که بر من رحمت کند جز تو.

توضیح ۲: (انا نحن نرث الارض و من علیها و الینا یرجعون).(سوره مریم/آیه ۴۰).یعنی: مائیم که زمین را و هر که روی آن است میراث

می‌بریم و همه را به سوی ما باز آرند، به زبان اهل ذوق و طریقت این آیت، اشارت است به بقای احدیت و فنای خلقیت ،آن روزی که همه جهان مادی را آتش بی‌نیازی درزند و آن را نیست و نابود کند و تیغ قهر به افلاک بگذراند، و غبار اغیار از دامن قدرت بیافشاند، پس ندا دهد امروز پادشاهی کراست؟ کس را زهره آن نیست که این خطاب را بشنود و به جواب پیش آید! آنگاه جلال احدیت و جمال صمدیت پاسخ گوید که پادشاهی مر خدای قهار و توانا است.

متن عربی ۵: العقول مالها لا تنظراین هذا النزول من جری الحق عن أمر العبد من قوله تعالی: (و ما قدروالله حق قدره....) و من وصفه بالعزه وظهرت الفردية فی الاجسام الانسانیه فی موضعین فی آدم: (فاذا سويت و نفخت فيه من روحی....) و فی عیسی بن مریم کروح آدم علیهما السلام و انما خرج جسماً لظهوره في عالم الاجسام فهو اقرب الی الجسدية منها الی الجسمية فشأنه کشأن الارواح الملکیة و النارية اذا تراءت الابصار تجسدت فوقعت الابصار الی اجسام و هو فی نفسه علی روحیه الجسدیه ا یری فی الخیال فی صورة الجسد فقال:(انَ مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب...) فهذا الاشتراک في الفردية غير أن جسد عیسی اخلص، ولهذا سماه روحاً و سمی آدم من الأدمة فانه مأخوذ من أديم الأرض ومن الأدمه من الصفاء النوراني و لهذا قال: خلقه من تراب ولم يقل خلقهما والضمير يعود الی أقرب مذکور، معرفتنا بالقصه، فان آدم خمر طینه خمرتها الید المقدسه، وکذلک خمر عيسى طينة الطائر الذی خلقه باذن الله تعالی ینبیء لما وقع التشبیه بینه وبین آدم أن الأمر ليس کما تظنون واين القوه الروحانية وأني جسدية وآدم من حيث هو آدم من کلتی یدیه یمین وهو من حيث أنا من اليد المطلقة ولهذا ما منعک أن تسجد لما خلقت

یدی فجمع له بین یدیه وکل سبب الیوم، فهو نائب عن تلک الید المقدسه فلو عرفت الأسباب من نابت عنه، لعرفت قدر ما هی علیه، لکنها عمیت عن ذلک فقالت:(انا)لا غیر فسیکشف عنها غطاؤها فیکون بصرها حدیداً، و کذلک انا من حیث انا بقول عیسی من الید المطلقة و من حیث مریم من الید المسماة بکلتی یدی ربی یمین فلما جمعت بین الیدین و تمیزتا فی الفردیة ،فمن الوحدانیة، لأن الفرد لم یعلم حتی استیقظ و خلقت کاملة علی صورتها من حی نائم،کما خلق آدم علی صورته من غیر مزید، فعقل نفسه فیها، وکانت الشهوة النکاحیة فی الموضع الذی عمرته حین خرجت، لأن فی الوجود خلا، فأخلت الشهوة الموضع لنزول حواء فیه، و نزلت بالموضع الذی خرجت منه حواء من آدم، فعمر الموضع و جرت الشهوة فیه أقوی مما جرت فی حواء، فان حواء حکم علیها موضع الشهوة، فالنساء أغلب علی شهواتهن من الرجال، فان الشهوة فی الرجل لذاتها، و فی المرأة بما بقی من آثار رحمتها فی موطنها الذی عمرته، فکانت الشهوة کالثوب علی حواء من أجل صورة الموضع، وفشت الشهوة فی آدم فعمتها جمیعاً بهذا الحکم، و لهذا أمر بتطهیر جمیع البدن فان فنی بکلیته فی تلک اللحظة فأمر بتطهیر جمیع البدن بکلیته فی تلک اللحظة فأمر بتطهیر کلیته من ذلک، لأجل مناجاة الحق. قال تعالی :یخرج من بین الصلب و الترائب)فآدم فرد و حواء واحد و واحد فی فرد مبطون فیه فقوة المرأة من أجل الوحدانیة اقوی من قوة الفردانیة، و لهذا تکون المرأة فیه شطر المحبة من الرجل، و لهذا هی أقرب الی الاجابه و أصفی حالاً، کل ذلک من الوحدانیة.

ترجمه: برای خردها چه شده است که نمی‌نگرند از کجا امر حق بر بنده واقع گشته است، خدای بزرگ می‌گوید: و ماقدروالله حق قدره، یعنی خدا

را آنگونه که باید و شاید،نشناختند و هر که او را به عزت و عظمت توصیف نمود، فردیت وی در دو جا در اجسام انسانی، ظاهر گشت. نخست در آدم آنگاه که خداوند فرمود: فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعواله ساجدین) سوره حجر۲۹، یعنی: پس چون بالا و نگاشت او را راست نمودم و در او از روح خویش دمیدم پس شما او را سجده کنید. دوم در عیسی بن مریم بسان روح آدم (درود بر او باد)که به صورت جسم درامد. چه در عالم اجسام ظاهر گشت پس او به احدیت نزدیکتر است تا جسمیت، و شأن و موقعیتش بسان روانهای فرشتگی و ناری است، چون دیده‌ها بینند، متجسد می‌شوند. و دیده‌ها بر اجسام می‌افتند و او خود به صورت جسد دیده نمی‌شود. پس خدای فرمود: ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب) یعنی نمون عیسی نزد خداوند مانند نمون آدم است که او را از خاک آفرید. سپس بر او گفت باش پس وی بود. بنابراین،این معنی اشتراک در فردیت است. جز اینکه جسد عیسی پاکتر و خالص‌تر است. از اینرو او را روح نامید و آدم از ادمه مشتق است چه از ادیم زمین یعنی روی زمین گرفته شده است، کجا است ادمه و صفای نورانی! از این روگفت: او را از خاک آفرید و نگفت آن دو را یعنی آدم و عیسی را آفرید. چه ضمیر به نزدیک‌ترین مرجع باز می‌گردد. و شناخت ما از داستان چنین است که گل آدم سرشته شد، دست مقدس آن را سرشت. عیسی نیز همین گونه گل پرنده ای که با اجازت خدا ساخت، سرشت. این معنی گویای شباهت میان او و آدم است. مسأله بدان گونه نیست که شما فکر می‌کنید وکجاست قدرت روحانی وکجاست قدرت جسمانی از حیث اینکه آدم است، از دو دست او بر آمد، که یاریش می‌کرد، و او از آن جهت که من از دست مطلق او هستم، اوست. از این رو چه چیز تراباز

داشت از اینکه به آنچه با دو دستم آفریدم، سجده کنی. و همه اسباب را پیش او امروز گرد آورد و او جانشین آن مقدس است. اگر اسباب می‌دانستند که جانشین که هستند، قدر خود را می‌دانستند، اما آنها از دیدن این مطلب کورند و می‌گویند (من) نه دیگری. به زودی پرده از چشم آنها برداشته و چشمانشان بینا و تیز می‌شود. همچنین من از آن جهت که به گفته عیسی من هستم، از دست‌وقدرت مطلق می‌باشم، و از جهت مریم از همان دستی هستم که گفته می‌شود، هر دو دست پروردگار من است. و چون میان دو دست جمع شد و آن دو در فردیت، پس‌از وحدانیت ،ازهم جداشدند، زیرا فرد تا بیدار نشود نمی‌داند، وکاملاً به صورت زنده‌ای خفته، آفریده شده. همانطورکه آدم بی هیچ زیادتی به صورت وی ساخته شد. پس خود را در او بست و شهوت نکاح در همان جائی بودکه چون خارج می‌شد، او را در برگرفت زیرا در وجود خلائی بود، پس شهوت جا رابرای فرود آمدن حوا خالی کرد و در جائی فرود آمدکه حوا از آدم بیرون رفته بود. پس آن جایگاه آماده شد و شهوت قویتر از آنچه که در حوا بود، در او جاری گشت. جایگاه شهوت به مهار حوا درآمد، از اینرو زنان بیش از مردان بر شهوت خود چیره می‌شوند زیرا شهوت در ذات مرد است. اما در زنان به آن مقدار از آثار رحمت‌که در آن باقی مانده باز می‌گردد. پس شهوت برای حوا همچون پیراهنی برای آن جایگاه بود و در آدم چنان جریان یافت‌که سراسر وجودش را فراگرفت. از این رو به تطهیر تمام بدن دستور داد و از آن لحظه بطورکلی فانی شد. چه به جهت منجات با حق به تطهیر تمام بدن حکم شده است

خدای بزرگ فرماید: یخرج من بین الصلب و الترائب. یعنی بیرون می‌آید از پشت مرد و استخوانهای سینه زن، پس آدم فرد است و حوا

واحد، و واحد در فرد پنهان گشته است ازینرو زن از جهت وحدانیت، نیرومندتر از قوت فردانیت است. بنابراین زن جزء محبت مرد است و وی با اجابت نزدیکتر و از نظر جایگاه پاک‌تر است و همه این صفات از جهت وحدانیت است.

توضیح ۱: ما قدرو الله حق قدره سوره انعام /۹۱ یعنی: خدا را آنگونه که باید و شاید نشناختند و به صفات او پی نبردند. هیچ‌کس فهم خدا را در نیافت، و هیچ دانا قدر او ندانست، آب و خاک را با حق چه آشنائی، قدوم را با حدوث چه مناسبت، حق باقی، در رسم فانی کی پیوندد؟ و سزا در ناسزا کی بندد؟

گر حضرت لطفش اغیار بکارستی
عشاق جمالش را امید وصالستی
ممکن شودی جستن، گر روی طلب بودی
معلوم شدی آخر گر روی سئوالستی

عارفی بزرگوار گوید، دل وفا سوی او دار، و غیر او فروگذار -گرفتار مهر او باش، با غیر او چه کار؟ دنیا و آخرت در پیش این کار چون دیوار، دم زدن از این حدیث عارف را نیست جز عیب و عار! که عارفان بزرگ گفته‌اند: با خدا باش و دیگران واگذار! -(تفسیر خواجه عبداله انصاری ج ۲۹۷/۱))

۲ یخرج من بین الصلب و الترائب -(سوره طارق /۸۶) یعنی بیرون می‌آید از پشت مرد و استخوانهای سینه زن

. درباره صلب و ترائب تفاسیر مختلفی آمده است از جمله ترائب جمع ترئبه به معنای پیش روی انسان است در مقابل صلب که پشت انسان است و یا اینکه ترائب به معنای دستها و پاها و چشمها است و یا مراد مجموعه

استخوانهای سینه یا چهار دنده از طرف راست و چهاردنده از طرف چپ است، در این مورد میان مفسران اختلاف است که می‌توان به شرح زیر بیان کرد (۱) صلب اشاره به مردان و ترائب اشاره به زن است، چه مردان مظهر صلابت و زنان مظهر لطافت و زینتند. بنابراین، آیه اشاره به ترکیب نطفه انسان از نطفه زن و مرد است که در اصطلاح امروزه اسپرم و اوول نامیده می‌شود.

۲ صلب اشاره به پشت مرد و ترائب اشاره به پشت سینه و قسمتهای جلوی بدن است، بنابراین منظور نطفه مرد است که از قسمتهای درون شکم که در میان شکم و قسمت جلو قرار دارد، خارج می‌شود. گذشته از اختلاف تفسیری که وجود دارد، باید به این نکته مهم توجه داشت که در آیات قبل از آن، سخن از نطفه مرد در میان است، زیرا تعبیر به ماء دافق)) اشاره‌به آب جهنده تنها درباره نطفه مرد صادق است و می‌گوید: این آب جهنده از میان صلب و ترائب بیرون می‌آید، از اینرو شرکت دادن زن در این بحث قرآنی مناسب بنظر نمی‌رسد. بلکه مناسب‌ترین تعبیر همان است که گفته شود قرآن به یکی از دو جزء اصلی نطفه که همان نطفه مرد است و برای همه محسوس می‌باشد ،اشاره دارد، و منظور از صلب وترائب، قسمت پشت و پیش روی انسان است. چراکه آب نطفه مرد از این دو خارج می‌شود (مجمع البیان ج ۲۷ / ۱۰ تفسیر المیزان)

متن عربی ۶: (و لماکان الفرد لا یکون الا بفک ثبوت الاثنین، ضعف عن عزة الوحدانیة فقال:(...رب لا تذرنی فرداً...)، فلا تقل انه طلب الرجوع الی الوحدانیة فان ذالک لا یصح لامرین:الاولی ، الامر الواحد، أنه فرد لا واحد، و الثانی أنه تعالی أجاب فقال تعالی (...فاستجبنا له و وهبنا له یحیی...) لما وهب له زوج فظهر فرد آخر وهو یحیی، ثم أشار الحق

بوحدانية المرأة و فردانية الرجل و قوة المرأة و ضعف الرجل في سورة الميراث فأعطى الاكثر للأضعف كي يقوى من جهة الضعف، و من جهة الشيء فان الوحداني لا يقبل الا مثله، فأعطى قسماً واحداً، والفرد انما هو عزة اثنين، فهو ناظر لما هو عنه، فأخذ قسميه من الوجهين، فمن الوجهين معاً للمرأة الثلث وللرجل الثلثان اذا لم يكن غير هما، فان الحكم ينقل الزائد والناقص، و يصير على صورة وضع المسألة، فان الحكم أبداً انما هو للمواطن ،و لهذا قلنا ان عيسى لولا المواطن ما ظهر له جسم فحكم عليه موطن هذه الدار بالولادة فيها، ولما بانت أثنينية الواحد و زوجية الفرد، طالبنا بشفعية نبينها للاخوان، فان فيها عزة الواحد، فان الشفعية يبقى لك حظاً في الملك. ولما كان للوتر حظ كثير في المبدأ ولكن ليس كالواحد أصله، لهذا قرن الشفع معه دون غيره فقال عز من قائل: (والشفع والوتر) فأقسم بهما ولم يكن ذلك السريان، جاءت القهرانية بالوحدانية من جهة عينها من أجل الوتر أن يقول بالشفعية فيعارض الوحدانية بالسريان و ليس له ذلك فقال: (والليل اذا يسر) فهو تنبيه على سر الواحد في المراتب لاظهار الأعداد، وكنى عنه بالليل لطموس عين الوحدانية في الأعداد من جهة الظاهر لا في كل مبدأ، فانه يظهر بذاتها فانك لا تقول بعد الواحد واحد أبداً، و انما تقول اثنان ثلاثة أربعة كذا الى عشرة، و اشبهت بسائط العدد التي هي اثنى عشر، لفظ الواحد في كونها تظهر في المراتب ظهور الواحد فيها، فهي نائبة عنه من حيث الاسم لا من حيث المعنى و هو واحد، اثنان، ثلاثة، أربعة، خمسة، ستة، سبعة، ثمانية، تسعة، عشرة، مائة ألف، و م ثم أكثر. فان الحكم انما هو للاثني عشر الذي قد ربط ظهور الوجود به وهي: الحمل والثور والتومان والسرطان والأسدوالسنبله والميزان والعقرب والقوس والجدي والدلو والحوت فالواحد للحوت مائي قال تعالى:

((...وجعلنا من الماءكل شی حی...))وما فی الوجود الا حی، لأن کل ما فی الوجود

یسبح الله بحمده، والتسبیح لایکون الا من حی، فسر الحیاه سار فی جمیع الموجودات،کذلک الواحد سار فی جمیع الأشیاء کما ذکرنا، فصار لا یظهر فی الأعداد الا هذه الأثنی عشر لفظة فنقول: واحد وعشرون واثنان وثلاثون وثلاثه وأربعون، أربعة آلاف، خمسه عشر ألفاً، مائه ألف، فکذلک حکم هذه الأثنی عشر برجاً فی جمیع المولودات والأفلاک الروحانیة.فتأمل قوة سلطان الوحدانیة ماأعزها وما أعظمها، وانما لم یظهر الواحد باسمه فی الأشیاء، فظهر بمعناه، لأنه لولا معناه لم یوجد لهؤلاء عین والغرض انما هو فی ظهور هذه الموجودات، فلا بد أن یکون فیها بمعناه ولا یکون فیها باسمه ومهما ظهر اسمه بطل الوجود. وانظر یا سیدی بعقلک هل تصح نتیجة قط عن واحد؟ لا یصح أبداً، وانما تکون النتیجة بظهور معنی الوحدانیة فی مرتبتین، وبازدواج الواحدین تکون النتیجة ویظهر الوجود، و لکن اکثر الناس ممن لا یعرف، یتخیل أن النتیجة انما هی عن اثنین و هو باطل، و انما هی عن ثلاثة و هو اثنان ،و الفرد ،فان الواحد منهما ما لم یصحب الاثنین لم یکن بینهما قوة الانتاج.

ترجمه: چون فرد جز از راه فک ثبوت دو، تحقق نمی‌یابد، از عزت وحدانیت ناتوان گشت. از این رو خداوند از قول زکریا می‌فرماید: ((و اذ نادي زکریا ربه رب لا تذرنی فرداً)) یعنی هنگامی که زکریا پروردگارش را نداکرد:پروردگارا مرا تنها مگذار. پس مگو که وی در خواست کرد، تا به وحدانیت بازگردد. زیرا آن،از دو جهت، درست نیست. نخست آنکه امر واحد فرد است نه واحد، ثانیاً خدای بزرگ آنرا پاسخ داده و فرمود:

((فاستجبنا له و وهبنا له یحیی)) سوره انبیاء/ ۹۰. یعنی: مادعای او را مستجاب کردیم و یحیی را بر او بخشیدیم. چون زوجش را به او بخشید، فرد دیگری بنام یحیی ظاهر گشت، آنگاه حق به وحدانیت زن و فردانیت مرد و قوت زن و ضعف مرد در سوره میراث اشاره می‌نماید ازینرو ارث بیشتری به ضعیفتر عطاکرد تا ضعفش تقویت گردد و از جهت شیء، امر واحد جز خود را نمی‌پذیرد. پس یک قسم واحد را اعطاکرد، و فرد عزت و جلال دو است و آن ناظر چیزی است که از آن دو بدست می‌آید. پس فرد هر دو قسم را از دو جهت اخذ کرده، و دو جهت با هم یعنی یک سوم از آن زن و دو سوم از آن مرد، در صورتی که جز آن دو ورثه‌ای نباشد، چه حکم، افزون و کاستی را بیان می‌کند و به صورت وضع مسأله در می‌آید زیرا حکم همواره برای مواطن است. برای همین گفتیم اگر مواطن نبود، جسم عیسی پدید نمی‌آید. تا در موطن دنیا زاده شود، و چون دویی واحد و زوجیت فرد آشکار گردید، خواهان وتر همراه با شفع شدیم، تا آن را برای برادران خود، بازگو کنیم، زیرا عزت و قدرت واحد در شفعیت است و شفعیت بهره‌ای از ملک را برای تو باقی می‌گذارد. و چون وتر بهره بسیاری در مبدأ دارد و رأساً چون واحد نیست، تنها شفع همراه آن شد و لذا فرمود ((والشفع و الوتر)). یعنی سوگند به زوج و فرد. پس خداوند به آن دو سوگند یاد کرد - سپس غلبه وحدانیت به خاطر وتر، پیش آمد، تاگوی شفعیت شود ویا وحدانیت تعارض پیداکند و واحد چنین نیست، پس گفت: واللیل اذا یسر(سوره حجر / ۴) یعنی: سوگند به شب هنگامی که سوی صبحگاهان و روشنائی پیش رود،«چه تعبیر جالبی که راه رفتن را به خود شب نسبت داده است، زیرا یسر از ماده سری بر وزن شما به گفته راغب در مجردات به معنای راه رفتن در شب است گویا شب

موجود زنده‌ای است، دارای حس و حرکت که در تاریکی خود گام برمی دارد و به سوی صبحی روشن حرکت می‌کند.» و آن در میان اعداد، سرّ واحد را در مراتب خبر می‌دهد و شب را برای واژه واحد کنایه آورده است چه عین وحدانیت ظاهراً در اعداد نه در هر مبدا، وجود دارد زیرا آن به ذات خویش ظاهر می‌شود،چه تو هرگز پس از واحد، واحد، نمی‌گوئی، بلکه می‌گوئی، دو، سه، چهار، همچنین تا ده و اعداد بسیط که دوازده عددند با لفظ واحد همانندند که در پیدایش مراتب، لفظ واحد، ظهور پیدا می‌کند. و اعداد بسیط از جهت اسم جانشین آن است نه از جهت معنی و عبارتند از یک، دو، سه، چهار، پنج، شش، هفت، هشت، نه ،ده ،صد، هزار وبیشتر از آن وجود ندارد، چه حکم به دوازده، چیزی است که هستی به آن ارتباط دارد و آنها برجهای دوازده گانه‌اند و عبارتند از :حمل، ثور،توءمان،سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو، وحوت،و واحد حوت آب است. خدای بزرگ فرماید: و جعلنا من الماء کل شئي حی، یعنی ما هر چیزی را از آب، زنده قراردادیم .و در عالم هستی جز زنده وحی وجود ندارد چه هر چه در عالم هستی است با ستایش خود، خدای را تسبیح می‌گوید و تسبیح و ستایش جز از موجود زنده سر نمی‌زند. پس راز هستی، همه را فرا گرفته است همچنین واحد بدانگونه که بیان کردیم، در همه اشیاء جریان دارد،در نتیجه در اعداد جز این دوازده لفظ،ظهور پیدانمی‌کنند، پس می‌گوئیم بیست و یک ، سی و دو، چهل و سه، چهار هزار، پانزده هزار، صد هزار، و همچنین است حکم دوازده ماه در همه زادها و افلاک روحانی. پس به اقتدار و سلطه وحدانیت بیندیش، چقدر عزیز بزرگ است.او واحد خود بنام واحد در اشیاء ظهوری نمی‌یابد مقصود همان پیدایش و ظهور این موجودات

است و باید در معنا نه در اسم در آنها ظاهر شود، و هرگاه با اسم واحد ظاهر شود، هستی باطل و محو خواهد شد. ای سرورم ،با خرد خویش بنگر، که آیا هرگز نتیجه‌ای از واحد بدست می آید؟نه ، هرگز! بلکه با ظهور معنای وحدانیت در دو مرحله و پیوستن دو واحد به یکدیگر، نتیجه بدست می‌آید و هستی پدیدار می‌گردد. ولی بیشتر مردم از آن بی خبرند و آن را نمی‌شناسند و می‌پندارند که نتیجه از عدد دو بدست می‌آید و آن باطل است چه نتیجه از عدد سه که به صورت مجموع دو عدد و یک می‌باشد بدست می‌آید. زیرا تا با عدد دو، واحد همراه نشود، میان آن دو قوت انتاج وجود ندارد.

توضیح (۱) و الشفع والوتر)) سوره فجر / ۳ سوگند به زوج و فرد. در اینکه منظور شفع و وتر، زوج و فرد)) در این آیه کریمه چیست، اقوال مختلفی وجود دارد که مهمترین آنها عبارتند از:

۱ - منظور اعداد زوج و فرد است، مطابق این تفسیر، خداوند به کل اعداد که از زوج و فرد تشکیل شده است، سوگند یاد کرده، اعدادی که همه محاسبات و نظامها بر محور آن می‌چرخند و سراسر نظام هستی را فرا گرفته‌اند.

۲ - منظور از شفع، مخلوقات که همه آنها دارای زوج و قرینی هستند و منظور از وتر، خداست که هیچ شبیه و نظیر ندارد. بعلاوه ممکنات همگی مرکب از ماهیت و وجود هستند که در فلسفه از آن تعبیر به زوج ترکیبی می‌شود - تنها هستی تنها و بدون ماهیت،ذات پاک خداست که وتر نامند.

۳ - منظور تعداد نمازهائی است که بعضی از نظر تعداد زوج و بعضی فردند.

متن عربی ۷ : فانظر الی الانثی و الذکر ما أنتجا الا بالحرکة

المخصوصة على الوجه المخصوص، و لو لا ذلك لم يكن النتاج، فقد كان الاثنان موجودين ولم تكن ثم حركة مخصوصة على وجهٍ مخصوص، فلم يكن ثم نتاج، فثبت أن الحركة أمر ثالث و هو الواحد الفرد حتى لا نـتاج، فثبت أن الحركة أمر ثالث و هو الواحد الفرد حتي لا يظهر شـيء الا أبوه التوحيد: (لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا...)والهكم اله واحد. وكـذلك في المقدمات العلمية لتصور المعلومات بالبراهين، فلا يتصور برهان قط الا عن مقدمتين، من مفردين يكون أحد المفردين خبراً عـن الأخـر، وهـذا أيضاً لا ينتج ما يفيد، فانه كقولنا السلطان جائر انسان، فهذه أربعة ولا واحد فيهما فلا انتاج، لكن هذه الأربعه ان لم تكن ثلاثه من كل وجه مـن أجل الوحدانية، فانها لا تنتج الا أن يكون واحد من هـذه الأربـعة يتكرر فـي المقدمتين، فيكون اذ ذاك ثلاثه، فتصح النتيجة، فلا بد للانتاج من وجه خاص به وهو أن يكون الحكم أعم من العلة أو مساوياً لها، ولا بد أن يكون على شرط مخصوص وهو تكرار الواحد من الأربعة فـي المـقدمتين ان أردت نتيجة الافادة والا فقد يكون الانتاج من غير فائدة، فلهذا قلنا عـلى وجه مخصوص وشرط مخصوص فيكون ثلاثة ليس أربعه، والغرض من هذا، وجود النتاج لاغير، لا ظهور الصدق ولا الكذب، والصدق والكذب انما يقع في الأصول التي هي هي المقدمات، فيخبر عن أحد المقدمتين، أو عنهما بما ليس لها أو بما لها وسبب نسبة كاذبة أو صادقه، وغرضنا من هذا أن النتاج الذي هو ظهور أعيان الموجودات لا يصح، الا بالواحد الفرد، لا بالواحد غير الفرد، ألاترى الحق سبحانه وتعالى، هل أوجد العالم من كونه ذاتاً قادراً فقط، أو من كونه واحداً(وانما أوجده من كونه ذاتاً قادراً، فهذان أمران ذات، وكونها قادرة معقول آخر يعقل منه ما لا يعقل من كـونه ذاتاً، وكذلك التخصيص من كونه ذاتاً أو من كونه مريداً أو عالماً، مثل قولنا في

کونه قادراً، ثم عند ذات، وکونها قادرة من غیر توجه الایجاد، هل یظهر شیء) فالتوحید غیر کونها ذاتاً وکونها قادره، فهذا حکم ثالث، وهو حکم الفرد الواحد، فانا قد أثبتنا أولاً، ذاتاً قادرة ولا وجود لعدم کون الحکم الثالث هو التوحید لم یثبه، فلم یکن الوجود والعقل یستحیل أزلاً. فتأمل ذلک ما ذکرناه هناک من نتائج المقدمات، فأخاف أن لا تعقل ما ذکرناه حتی أضرب لک منه مثلاً فیما ذکرناه شرعیاً لیکون أقرب الی فهمک ومعرفتک بالدین.

ترجمه: پس به مذکر و مؤنث بنگر که جز با حرکت مخصوص به گونه‌ای خاص، نتیجه نمی‌دهد، و اگر آن حرکت نباشد، نتیجه‌ای بدست نمی‌آید، چه گاهی مؤنث و مذکر هر دو موجودند ولی در آنجا حرکتی به گونه‌ای خاص وجود ندارد. از این رو نتیجه‌ای بدست نمی‌آید، سرانجام ثابت گردید که حرکت امر سومی به نام واحد فرد است که جز بوسیله پدرش، که توحید باشد، ظاهر نمی‌گردد که خدای فرماید: (لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا). (سوره‌انبیا/۲۲)یعنی اگر در آسمان و زمین خدایانی، جز خدا بودند، هر آینه تباه می‌شدند. خدای شما یکتا است همچنین است در مقدمات عالم که معلومات با برهان و استدلال متصورند. پس هیچگاه برهانی جز از راه دو مقدمه یعنی از دو مفرد که یکی خبر از دیگری است،متصور نیست، و این امر معنی مفید را نتیجه نمی‌دهد جز اینکه یکی از این چهار امر در دو مقدمه تکرار شود که در این صورت سه چیزند که نتیجه می‌دهند. انتاج باید به صورت خاصی انجام پذیرد بدین معنی که حکم اعم از علت یا مساوی با آن است ((اعم چون زید انسان است هر انسانی فانی است پس زید فانی است که فنا اعم از انسان است که علت

حکم می‌باشد چه فا شامل انسان و غیر انسان است. مساوی با علت. چون این زمان روز است. هرگاه روز باشد، عالم روشن است. پس این زمان، عالم روشن است. روشنائی عالم که حکم است با علت حکم که روز است مساوی می‌باشد. و باید به‌گونه خاصی باشند که واحدی از این چهار چیز در دو مقدمه تکرارشود اگر نتیجه مفید را خواستاری وگرنه گاهی، نتیجه بدون فایده است. از این روگفتیم به وجه شرط مخصوص که در نتیجه سه چیزند نه چهار، و هدف، وجود نتیجه است نه ظهور صدق وکذب. صدق وکذب در اصولی صورت می‌گیرد که مقدمات نام، دارند که در نتیجه از یکی از دو مقدمه یا هر دوی آنها خبر می‌دهد که به سبب نسبت کاذبه یا صادقه وجود دارند یا نه. مقصود آن است هدف و علتی که پیدایش اعیان موجودات را در بردارد تنها با واحد فرد نه جز آن، درست نمی‌آید. نمی‌بینی که خدای پاک و بزرگ، آیا جهان را از جهت آنکه ذاتی است قادر و توانا آفرید و یا از آن جهت که واحد است و از این جهت که ذاتی است توانا و این خود دو امراست، ذات،و اینکه قادر و توانا است، خود، معقول دیگری است که مضمونش جز مفهوم ذات حق است. و همچنین اگر او را از جهت ینکه ذاتی است قادر، یا از جهت اینکه مرید یا عالم است، اختصاص دهیم، مانند اینکه بگوئیم، وی توانا است و با ذات قرین است.و توانا است بدون اینکه به ایجاد و آفریدن دست یازد، آیا چیزی ظاهر می‌شود و بوجود می‌آید؟ پس توحید جزذات حق و قادریت اوست و این حکم سوم است که همان فرد واحد می‌باشد. چه، نخست ثابت نمودیم که ذاتی است قادر در حالی که هستی وجود نداشت زیرا حکم سوم که توحید باشد، وجود نداشت، تا آن را ثابت کند.

پس هستی و عقل برای همیشه و ابد محال نمی‌باشد. از این رو در آنجا

آنچه از نتایج مقدمات بیان کردیم، تأمل کن. و از آنجاکه می ترسم بدانچه که گفتم تعقل نکنی و چیزی بدست نیاوری، برای تو مثلی می آورم مثل شرعی تا به فهم وشناخت دینی تو نزدیکتر باشد.

متن عربی ۸: اذا اردت أن تستدل علی أن النبیذ حرام فتقول کل مسکر حرام. فهذان مفردان مسکر وحرام ثم تقول: والنبیذ مسکر. فهذان أیضاً مفردان، النبیذ ومسکر. فبالضرورة ینتج أن النبیذ حرام بلا خلاف، أعنی فی النتیجة لکن هل الحکم صحیح أم لا؟ ذلک أمر آخر یحتاج ال معرفة أخری، لیس هذا بمحل لها وانما أرید الانتاج الذی هو ظهور الوجود خاصة بوجود الفرد الواحد. فانظر فی هاتین المقدمتین، تجدها مرکبة من ثلاثه فی أربع مرات، وهو قولک مسکر وحرام ونبیذ. یتم أربع، لکن تکرار قولک مسکر وهو الواحد المطلوب الذی یقع به النتاج فوجهه المخصوص تکراره حکم الشرط المخصوص تکراره حکم الشرط المخصوص من هذا الازدواج. ان الحکم أعم من العلة فی هذه المسأله، وهو أن العلة الاسکار وأن الحکم هو التحریم أعم من الاسکار، فان المحرمات کثیرة منها المسکرات وغیر المسکرات فقد بان لک أن الأمر والشأن فی الواحد وهو کأنه المطلوب.

ترجمه: هرگاه خواستی، استدلال کنی که شراب نبیذ، حرام است، پس می‌گوئی: هر مسکری حرام است. این دو قضیه دارای دو مفرد است مسکر و حرام، سپس می‌گوئی، نبیذ مسکر است. این نیز دارای دو مفرد است نبیذ و مسکر، ضرورتاً نتیجه می‌دهد، که نبیذ حرام است. بدون اینکه در نتیجه اختلافی، به میان آید. لیکن آیا حکم صحیح است یا نه، این خود امر دیگري است که به شناخت دیگری نیاز دارد که ذکر آن در اینجا

موردی ندارد و مقصود هماناالتاجی است که با ظهور خاص بوسیله وجود فرد واحد صورت می‌گیرد. به این دو مقدمه نظر افکن که آن دو را از سه امر در چهار مرتبه می‌یابیم. لیکن تکرار لفظ مسکر، واحد مطلوبی است که‌نتیجه بوسیله آن حاصل می‌شود و وجه مخصوص تکرار آن لفظ است آنهم به شرط مخصوصی که از این ازدواج و پیوستگی دو مفرد، حکم بدست می‌آید و حکم در این مسأله اعم از علت است، چه علت، اسکار و حکم، تحریم است. که خود اعم از اسکار است چه محرمات زیادند و بعضی از آنها مسکر می‌باشند. سر انجام برای تو آشکار گشت که امر و حقیقت در همه واحد است، وگونی فقط او مطلوب است.

متن عربی ۹: اعلم انه لماکان الألف یسری فی مخارج الحروف کلها کسریان الواحد فی مراتب الأعداد، فلهذا سمیناه کتاب الالف، وهو قیوم الحروف وله التنزیه بالقربیة وله الاتصال بالبعدیه، فکل شیء یتعلق به الأحرف الا الخمسة، ولا تتعلق هی بشیء، فأشبهت الواحد، لأن وجود أعیان الأعداد تتعلق به ولا یتعلق الواحد بها فیظهرها ولا تظهره، ویشبهه فی هذ الحکم: الدال والذال والراء والزای والواو، ویشبهه فی حکم السریان: الولو المهموز ما قبلها، والیاء المسکور ما قبلها، وقد ذکرنا هذاکله فی کتاب الحروف لنا مستوفی، فلینظر هناک وکما أن الواحد لا یتقید بمرتبة دون غیرها ویخفی عینه فی جمیع المراتب کما قدمنا، کذلک الالف لا یتقید ویخفی اسمه فی جمیع المراتب، فیکون الاسم هناک للباء والجیم والحاء وجمیع الحروف، والمعنی الألف مثل الواحد فلهذا سمیناه کتاب الالف.نجز الغرض من هذا الکتاب علی قدر ما اقتضاه محل کلام المخاطب به حین سأل. والحمدلله رب‌العالمین وصلواته علی من لا نبی بعده محمد خاتم‌النبین وآله وصحبه أجمعین وحسبناالله ونعم الوکیل

ولاحول ولاقوالا بالله العلی العظیم، وصلی الله علی سیدنا محمدوآله وصحبه وسلم.[۱]

ترجمه: بدان، هنگامی که الف در همه مخارج حروف، چون واحد در مراتب اعداد جریان دارد، فراگیر است. از این رو آن راکتاب الف نامیدیم و آن پاینده و اساس حروف است و مر اورا است که در مقام قرب، منزه و در بعد، پیوسته و همراه است، و حروف به هر چیزی وابسته‌اند جز پنج حرف و آن پنج حرف به چیزی وابسته نیست از این رو به واحد همانند است. چه وجود اعیان اعداد بر او وابسته است و واحد بر آنها بستگی ندارد و واحد است که آنها را ظاهر می‌سازد نه عکس آن، و در این حکم، حرف دال، ذال، راء، زاء و واو همانندند. واوی که ما قبلش مهموز و یائیکه ماقبلش مکسور باشد در حکم فراگیری و مشمول به آن همانند است که این مطلب را به تفصیل در کتاب حروف بیان کردیم، باید به آنجا نظر افکند بدان‌گونه که گفتیم که واحد به مرتبه‌ای جز خود بستگی ندارد و وجودش در تمام مراتب پنهان است، همچنین است الف که وابسته به چیزی نیست و اسمش در تمام مراتب پنهان است. و اسم برای باء جیم و حاء و تمام حروف است و معنای الف چون واحد است، از این رو آن راکتاب الف نامیدیم.

مقصود از این کتاب به اندازه‌ای که جایگاه سخن مخاطب در هنگام پرسش اقتضا می‌کرد، پایان یافت پس ستایش هم خداوند پروردگار

۱–تمت الرسالة الأولی وهی کتاب الألف أوالأحدیة ویلیه الرسالة الثانیة وهی کتاب القربة للمؤلف أیضاً.

جهانیان و درودش بر کسی که پیامبری پس از او وجود ندارد، محمد (ص) خاتم پیامبران و همه خاندان و یارانش، بس است ما را خداوند و خوب وکیل و داوری است و حول و قدرتی جز به خداوند والای بزرگ وجود ندارد، و درود و سلام بر محمد (ص) و خاندان و یارانش.





رساله دوم

قربت

رساله قربت و ترجمه و شرح آن

بسم الله الرحمن الرحيم

متن عربی ۱:

قال سيدنا الشيخ الامام العالم الراسخ الوارث العارف المحقق محيى الدين ابوعبدالله محمدبن علي بن محمدبن العربى الطائى رضى الله عنه و ارضاه و جعل الجنة متقلبه و مثواه. الحمدلله مخصص من شاء من عباده بخصائص علوم الالهام. و المتجلى لهم فى كل مشهد و موقف، بحضرة الجلال و الاكرام. و المدل عليهم عوارف الالاء ولطائف الانعام.ومصّر فهم عوالم لطائف الارواح وكثائف الاجسام بفنون التصرفات الالهية و ضروب الاحكام. و مقيمهم سبحانه فيما صرفهم فيه بين النقض و الابرام، فابرموا من الامر ماكان منقوضا ما له من نظام. و نقضوا منه ماكان مبرماً بحكم الابرام و الالتحام ، فصارت الكلمة عربية عرباء ذات سداد و قوام ، بعدماكانت اعجمية خرساء ذات عوج و ميل ما له من قيام. فقرب مأخذها على أهل البصائر و الافهام. و تسهل منها ماكان يتعسر عن الافهام. وانتقلت الى مقام الايضاح من مقام الابهام. أكرم به من موقف عال و أعزز به من مقام. مؤيدهم سبحانه فى أحوالهم بالشواهد العزية القهرية القائمة الاعلام. فهم المتبرزون فى صدور تشريف المقامات المحمدية الجسام. المقول عليها بلسان القران : «... يَاأَهْلَ يَثْرِبَ لَامُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا...» ، يرجعكم إلى مناهج الارشاد و الاعلام. فأنتم الملائكة البررة المشهودون فى صور البشر، و أنتم السفرة الكرام. و هم الظاهرون بنعوت العزالاحمى عند المنعوت بالقريب و المخصوص بالكلام. المظهرون عيون الحقائق و امتداد الرقائق بفنون دقائق المعارف فى موارد العقول و مصادر الاوهام. الادباء عند نسبة الافعال إلى حضرة العلى العلام. لما تقتضيه الافعال من الممادح الوضعية و

المذامّ . فمنها ما هو خالص في باب الذم ، تام كخرق السفينة ، فأردت أن أعيبها، و لم يقل فأردت أن اخلصها و اذا مرضت بتحكم سلطان الاوجاع والالام. و منها ما هو خالص للمدح كقوله فهو يشفين و اقامة جدار كنز الايتام. فهم المتزهون البراء من تعدى الحدود الالهية و ارتكاب الاثام . الموصوفون بالغيرة على الاسرار فهم اهل الستر والاكتتام. وهم الموسومون بالسطوة على الجبابرة العظام. لما خصهم به سبحانه عند التجلي الذاتي بمنزلة السلام. المصونة ذاوتهم في مقاصير العزة فهن الحور المقصورات في الخيام. و لما كانوا على بينة من ربهم و تلاهم شاهد منهم رفعهم به إلى ما تقتضيه واجبات الاحسانين الايمان و الاسلام. وايدهم بالقوة الالهية فمكنهم من الستر عن عيون الانام. بل عن عيون الليالي و الايام. و ان كان قد خرج لهم التشريف بقدم محمد صلى الله عليه و سلم دون سائر الاقدام. فما منعهم عما ذكرناه من الهجوم و الاقدام. لكن زادهم قوة الي قوتهم في مواطن الاقحام و الاحجام. فهم الافرادالذين لايعرفهم الا بدال و لايحكم عليهم الغوث و القطب و الامام. و صلى الله على من هذه بعض انواره الساطعة المخصوص بالوسيلة و الفضيلة و الدرجة الرفيعة و المحامد المكتوبة بالمقام المحمود و حالة الكمال و التمام. و على آلاه ما تاقت نفوس العلماء بالله وهم في قصورهم الي الظلل من الغمام . لامالاح نجم و ناح حمام. فانها حالة لها انقضاء و انصرام. و غرض العارفين ما يعطيه البقاء و يشهد له الدوام و سلم تسليماً كثيراً.

ترجمه۱: بنام خداوند بخشنده مهربان - سرور ما شیخ امام عالم،راسخ، وارث عارف محقق محیی الدین ابوعبدالله محمدبن علی بن محمد بن عربی طایی «خداوند از او خشنود باد و بهشت را منزل و ماوایش

قرار دهاد». گفت: ستایش مر خدای راکه هر که از بندگانش را بخواهد به ویژگیهای علوم الهی تخصیص می‌دهد و در هر مشهد و در هر موقفی با حضرت جلال و اکرام و عظمت خویش بر آنان آشکار می‌شود و نعمتهای آشکار و نهان را بر آنان فرو می‌ریزد و با انواع تصرفات الهی و احکام گوناگون، آنانرا در عوالم ارواح لطیف و اجسام کثیف، جابجا می‌کند و در این جابجاییها و بیان نقض و ابرام، ساکن می‌گرداند. پس آنچه راکه از هم گسسته است و نظامی ندارد راست می‌کند. و کلمه پس از اینکه گنگ و گیج و نادرست بود آشکار و استوار گشت و ماخذش بر مردم بصیر و دانا نزدیک گردید و آنچه در افکار مشکل می‌نمود آسان شد و از مقام ایهام به مقام ایضاح رسید. چه جایگاه بلند و بزرگی و چه مقام باشکوهی! خدای سبحان احوال آنانرا به شواهد قدرت و قهر، که پایه‌های استوار دارد تایید نمود. پس آنانند که در سینه‌های حضور عظیم مقامات محمدی (ص) آشکار می‌شوند که قرآن درباره آنها گفته است: «و اذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا...» (سوره احزاب آیه ۱۳)

یعنی هنگامی که گروهی از آنان گفتند: ای اهل یثرب اینجا نه جای شما است بازگردید و گروهی ازمنافقان از حضرت دستور می‌خواستند ومی گفتند خانه‌های ما خالی است و ما از دزد می‌ترسیم در حالی که خانه‌های آنها خالی و نا استوار نیست و ایشان جز گریختن نمی‌خواستند. آری شما را به راههای ارشاد و تبلیغ باز می‌گرداند و شما فرشتگان پاکی هستید که به صورتهای انسانی در آمده‌اید و شما همان سفیران بزرگوارید و آنان با صفات بزرگی و عظمت در نزد آنکه موصوف به نزدیکی با حق و مخصوص به کلام وی است، ظاهر می‌شوند و

چشمه‌های حقیقت و دامنه‌های لطایف را با انواع معارف دقیق به آبشخور خردها و سرچشمه وهمها پدیدار می‌سازند. و از آنرو که افعال را به بارگاه آفریننده بسیار دان و بزرگ نسبت می‌دهند اهل ادبند. زیرا این افعال مقتضی ستایش و نکوهش وضعی هستند، یعنی بعضی از آنها صرفاً برای سرزنش بکار می‌روند چون سوراخ کردن کشتی که گفت: می‌خواهم معیوبش کنم.و نگفت می‌خواهم نجاتش دهم و مانند زمانی که به دلیل تسلط گرسنگیها و دردها بیمار می‌شود.برخی از آنها الزاماً مشترک بین ستایش و نکوهش می‌باشند.چون مسئله معروف یار موسی (خضر) طفل را.و بعضی تنها ویژه ستایشند.چون گفتار خدای بزرگوار می‌فرماید «فاذا مرضت فهو یشفین». یعنی چون بیمار شدم مرا شفا می‌دهد و یا ساختن دیواری که بر گنج یتیمان بود.

آنان از حدود الهی و ارتکاب گناهان مبرا هستند و نسبت به اسرار غیورند چراکه اهل پرده‌داری و کتمانند و نشانه آنها خروش بر ستمگران بزرگ است، زیرا خداوند در مقام اسلام بر آنها تجلی ذاتی کرد و ذات آنان در سراپرده‌های عزت محفوظ است.و آنانند سیه چشمان پرده نشین و چون از خدایشان برهانی داشتند و شاهدی از ایشان نیز در پی آنان آمد و به مقتضای دو احسان ایمان و اسلام، آنانرا بالا برد و با قدرت الهی تایید کرد.پس توانست ایشانرا از چشم بندگان بپوشاند بلکه از چشم روزگار نیز دور بدارد.اگر چه با گام محمدی - ص - نه گامهای دیگران آنانرا بحضور آورد.پس آنچه گفتیم ایشانرا از حمله و اقدام باز نداشت بلکه بر قدرت و شجاعت ایشان افزود. آنان کسانی هستند که ابدال، آنانرا نمی‌شناسند و قطب و غوث و امام بر آنان حکم نمی‌رانند. درود خدا بر کسی که اینها بخشی از انوار درخشان اوست، آنکه به وسیلت و فضیلت و درجه بلند و

ستایشهای لازم و مقام محمود، حالت کمال و تمام اختصاص دارد و بر خاندانش، تا هنگامی که جان عالمان به خدا مشتاق باشد. آنان در سراپرده‌های خویش در سایه ابرها می‌زیند نه تا زمانی که ستاره‌ای بدرخشد و کبوتری بخواند، چراکه این حالت پایان می‌پذیرد و عارفان در پی چیزی هستند که بقا و دوام بخشد. و درود و سلام فراوان بر او باد.

توضیح: «فاذا مرضت فهو یشفین»

(خواجه عبدالله انصاری درکتاب رسائل فارسی ج ۱۵۵/۲) در باره این آیه تفسیری دارد و می‌گوید: خلیل گفت: اگر روزی بیمار شوم درمان دردم از او جویم. خلیل، بیماری را به خود نسبت داد و نگفت وقتی خدا بیمار کند، هر چند همه چیز از اوست لیکن او خواست که ادب خطاب، بجای آورد! و درمان درد خلیل به این بود که جبرئیل گاهگاه به فرمان خداوند می‌آمد و می‌پرسید حالت شب گذشته چون است؟ او می‌گوید: خرسند شدم بدانکه گویی یک بار

ای خسته روزگار دو شت چون است؟

وازسویی ساختن دیوار بر گنج یتیمان برای آن بوده‌است که در زیر آن گنجی پنهان است و مردی به نام «کاشخ» برای پسران خود ذخیره کرده بود و دو طفل از آن بیادگار مانده‌اند. اگر دیوار می‌افتاد گنج نصیب دیگران می‌شد.

متن عربی ۲: و بعد فان الحقیقة الغائبة اذا تحکم سلطانها فی العبد الکلی و بدت دلائلها علی شاهده، و ظهرت آیاتها و عجائبها علی ظاهره، شهد کل صدیق من حیث صدیقیته بزندقته. و کذلک الامام صاحب النفوذ و الاحکام و ذلک انه اخذ من وجه الحق الذی منه ینظر الی مبدعه و موجده، و لذلک سمّوه فرادی، ای لیس له حکم العموم، و لکن من هذا

مقامه، له قوة التستر عن أعين الخلق، لا يتسلط الخلق على فساد بنيته، ومنهم من له هذا المقام ولكن أعطى من القوةما تحمله به ولا تظهر أحكامه عليه، ولكن له مواطن يظهر فيها سلطان هذا المقام، بحيث أن لا يشهد على لسان الانكار الا بغفلة ونسيان من المنكر، ثم يرجع الى حضوره مع علمه بهذا الموطن، نيقر له بالحق وان كان لا يعطيه شرعه، أو يعطيه شرعه كقصة موسى مع الخضر عليهما السلام، أنه الحق، ومن هذا المقام حكم المجتهدين من علماء الاسلام اذا اجتهدوا، يلوح لهم منها تجليات يعرفون بها الأحكام بتعريفها ولا يعرفونها فينسبون الى نظرهم لجهلهم بهذه المرتبة، ثم اذا رأوها على من ليس بمجتهد وهو يحكم وقد أخذ ذلك بعينه من غير طريقة الاجتهاد المعلوم، واختلف الطرق واتحد الحكم أفتوا بقتله وشهدوا بزندقته وقالوا هذا لا يجوز ولا يحل، ولو قيل لهم هذه الشروط التى وضعتموها للمجتهدين فى دين الله هل هى وضعكم فلا كرامة لكم، وان كنتم نقلتموها عن رسول الله صلى الله عليه وسلم فان كان عن وضعكم فلا كرامة لكم وان كنتم نقلتموها عن الكتاب والسنة والاجماع على من يقول به، فهاتوا الدليل، فان قالوا قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: ((لكل مجتهد نصيب واذا اجتهد الحاكم فأخطأ فله أجر واذا أصاب فله أجران)) قلنا: صدق رسول الله صلى الله عليه وسلم، وفهمتم بعض مقالته لاغير، نحن ما اعترضنا عليكم فى المجتهد، وانما كلامنا فى شروط المجتهدين من نصبها لكم، وسلمنا ماشترطموه فى المجتهد فلنطالبكم، بماذا حصرتم وجوه الاجتهادفي ذلك، بل ذلك شروط المجتهد فلنطالبكم بماذا حصرتم وجوه الاجتهاد فى ذلك، بل ذلك شروط المجتهد النقلى وللاجتهاد طريقة أخرى، وهى تصفية النفس وتزكيتها وتحليتها بالأخلاق الحميدة وتخلقها بالخلق الربانى لتهيئتها

واستعدادها لقبول العلوم من الله تعالی، فاذا صفی المحل بهذا النوع من التصفیة لاح له علم الحق فی مسألة من مسائل الأحکام، مثل ما لاح للمجتهد عندکم، فأختلف الطریقان واتحد الحکم فبأی وجه أخذتموه من الشافعی ولم تأخذوه مثلاًمن شیبان الراعی صاحبه، والعلم للّه لیس لکم وانما لکم الاجتهاد والنظر ویخلق اللّه العلم عنده عقیبه ان کان فی المعقولات والحکم، ان کان فی الظنیات، کذلک صاحبنا له الاجتهاد فی التصفیة والتهیؤ بالفقر والالتجاء الی اللّه وصدق العزم فی الأخذ، وعدم الاتکال الی قوته وحوله، فلخلق اللّه عنده العلم عقیب هذا الفعل مثلکم، فهل هذا الاّ تعصب منکم، ثم انکم لو اتصفتم فیما أنتم بسبیله وتنظرون فیما أتی به هذا الحاکم العلمی، هل قال به أحد من المجتهدین المتقدمین؟ ولو انفرد به واحد منهم ربما وجدتموه، ثم اذا وجدتموه صار حقاًعندکم، بعدما کان باطلاًوفسقاً، وما شهد لکم بعصمة ذلک الذی استندتم الیه، وغایتکم أن تقولوا: اجتهادنا أدانا الی تصدیق ذلک وتکذیب هذا، وهو محل النزاع فالله یعفوعنا و عنکم.

ترجمه۲: اما آن حقیقت پنهان، چون بر عبد کلی سلطنت یابد و دلایل آن بر جانش و نشانها و شگفتیهایش در ظاهر وی آشکار گردد. هر دوستی را اگر چه زندیق باشد، از حیث دوست بودن می‌بیند. و امام نیز که صاحب نفوذ حکم است، چنین می‌باشد چراکه او از حق بهره می‌گیرد، همان وجهی که با آن به مبدع و آفریننده خویش می‌نگرد. از اینرو آنان را فرد نامند، چه حکم عموم بر ایشان جاری نیست. اما آنکه چنین مقامی دارد، می‌تواند از چشم خلایق پنهان شود و آنان نمی‌توانند نهاد وهستی او را تباه سازند. برخی از آنان چنین مقامی را دارند، اما قدرتی گرفته‌اند که

آن را بر ایشان بار می‌کند ولی احکامشان را در آنان ظاهر نمی‌سازد و برای چنین کسی، موقعیتها و جایگاههائی است، که تسلط این مقام بر آنها آشکار می‌شود، سپس به جایگاه حضور باز می‌گردد، در حالیکه به آن جایگاه آگاه است و به حقیقت آن اقرار می‌کند، اگر چه آنرا به او وانمی گذارد و یا حتی شرعش را نیز به او اعطا می‌کند.و از جمله این مقامات احکام مجتهدان علمای اسلام است، در هنگامی که به اجتهاد می‌پردازند، تجلیاتی برای آنها رخ می‌نماید که بوسیله آنها طرق تعاریف احکامشان را بدست می‌آورند و آنگاه که نمی‌شناسند، به نظر خودشان منسوب می‌دارند زیرا خود به این مرتبت نا آگاهند. آنگاه کسی را می‌بینند که در حالیکه مجتهد نیست، حکم می‌کند و آن را به عینه از راه غیر اجتهاد بدست آورده است.زیرا در صورتی که راههای استدلال مختلف ولی حکم یکی باشد، به قتل او فتوی داده و بر زندیق بودنش گواهی می‌دهند و بیان می‌دارند که این امر جایز نبوده و حلال نیست. و هرگاه از آنان خواسته شود که آیا شرایطی راکه برای مجتهدان در دین خدا وضع کردید از پیش خود گفتید. پس کرامتی برای شما نیست.واگر آنها راازجانب رسول خدا (درودخدا براوخاندانش باد)نقل کردید اگر ازخود درآورید، پس کرامت وبزرگی از آن شمانیست وهرگاه از طریق کتاب وسنت واجماع برای کسی گفتید که معتقد بدانهاست، دلیل بیاورید. پس اگر گفتند: رسول‌خدا(ص)فرموده است :برای مجتهدی سهم وبهره‌ای است، چه هرگاه حاکمی به اجتهادپرداخت وخطا نمود دارای یک اجروپاداش است ، وچون به راه راست وصواب ره‌پیمود سزاوار دو پاداش است، پذیرفتیم رسول خدا راست گفت. شما بعضی ازگفت.ارش را فهمیدید، ما با شما درباره مجتهد اعتراض نمی‌کنیم، سخن ما درمورد

شرائط مجتهدان است که آنان را برای شما منصوب کرده‌اند. اکنون که شرایط مجتهدراپذیرفتیم. از شمامی پرسیم، به چه علت وجوه اجتهادرا در آنها منحصر کردید، بلکه می توان گفت آنها شرایط مجتهد نقلی است، واجتهاد خود طریق دیگری است، که عبارت است از تصفیه وتزکیه نفس وآراسته شدن به اخلاق ستوده وخوگرفتن به خوی ربانی، تا آمادگی و استعداد آنرا داشته باشد، که علوم را از طرف خداپذیرد. وچون جایگاه بااین نوع تصفیه، آراسته وپاک گشت. علم حق در مسئله‌ای از مسائل احکام حق برای وی آشکارگردید، بدان گونه که در نزد شما برای مجتهد ظاهرگشت، هرگاه حکم یکی وراه استدلال حکم دو باشد،ازچه رو آن حکم را از شافعی به دست می آورید نه ازشیبان چوپان دوستش، و علم مر خدااست نه شما ومر شمااست که به اجتهادونظر بپردازید. پس خدانیز از نزد خود پس از اجتهادکه صورت می‌گیرد، اگر معقولات باشد علم را در وی می‌آفریند واگر ظنیات باشد، حکم واقعی را به وی عطا می‌کند. همچنین است یار ودوست ما، مراوراست که در تصفیه وآمادگی به فقر به درگاه حق وعزم صادق در کسب حقیقت وعدم وابستگی برقوه وتوان خود اجتهادکند. آیا این جز سختگیری وفشارازجانب شمااست، آنگاه اگر شما آنچه راکه حاکم عملی آورده، به راهی که می‌روید می‌بینید، آیا از مجتهدان کسی، چنین مطلبی راگفته است ؟! اگر یکی از آنها گفته بود، می‌یافتید وچون یافتیدبرای شما حق می‌نمود، پس ازاینکه باطل ونادرست بود. وچه چیزی به عصمت آن مرجعی که بدان استنادکردید، گواهی می‌دهد. نهایت آن است که بگویید، اجتهاد سبب شد این حکم را تصدیق وحکم دیگر راتکذیب نمائیم، این خودمحل گفتگو ونزاع ژرژژاست. پس خداازما وشما درگذرد وبیامرزد.

متن عربی۳: و لقد ورد حديث مسند، و إن لم يكن إسناده بذلک القائم، أن النبی صلی الله عليه و سلم أمر أن يجعل الحكم الذی لا يوجد له دليل، شوری بين الصالحين، فما حكموا به قبل ، ولكنا لسنا ممن يتعرض للاحتجاج بمثل هذا الاخبار التی لم تقم أسانيدها علی ساق يقربه الخصم و لا بما يحتمله التأويل و شبه ذلک، بل ما يعطی طريقنا مخاصمتكم، و انما أوردنا هذا تنبيهاً لغافلكم عسی ينصف و يرجع، فان الغالب علينا و ما يعطيه حال هؤلاء الافراد، ترک التحكم فی العالم بالصورة الظاهرة، لكن لهم الهمم، فان المراد من المقتول الذی يفتی المجتهد بقتله من كونه علی حالة تعطی ذلک فی الشرع، ولكن يمنع من قتله عزه و سلطانه، و هذا أقوی ما عند علماء الرسوم، و أصحابنا إذا أعطاهم واردهم بأن ذلک يجب قتله لم يمنعه منهم سلطانه و لاحصنه، أحالوا عليه همتهم فعرض له عارض من ذاته أو من غيره فقتله، فلا يحتاجون مع هذا إلی الحكم بما ينكرونه عليه ويسلمونه لكم فان تنبهتم فقد أفدناكم، وإلی طريق الحق ارشدناكم ولنرجع إلی أصحابنا و لنقل يا أولياءنا و يا أصفياأنا الاخفياء الابرياء الغرباء الذين قصرت بهم الهمم عن هذه المراتب الفردانية، انصتوا واذا انصتم فاستمعوا، وإذا وعيتم فاعلموا و توكلّو لعلكم تفلحون. إعلموا أن كثيراً من أهل طريقتنا كأبی حامد الغزالی و غيره، تخيل أن بين الصديقية و الرسالة مقام، و أنه من تخطی رقاب الصديقين وقع فی النبوة و بابها مسدود عندنا دوننا ، فلا سبيل الی تخطيهم، لكن لنا المزاحمة معهم فی صفتهم ، هذا غايتنا، و أنا أنبهكم علی العلامات التی تستدلون بها عليه، و ذلک أنكم قمتم بشرائط الخلوة كما ذكرناها فی كتاب الخلوة و رفعت لكم أعلام المشاهدة و قطعتموها و شاهدتم و عاينتم و أطلعتم و تنزهتم و وقفتم المواقف المقدسة، و قبلتم العوارف العرفانيه، فأنتم من أهل الولاية

العظمى، والدائرة المحيطة الكبرى، لاتتسلطوا على التحكم في العالم بالهمم، أو بالصورة الظاهرة ان كانت لك قوة سلطان أصلاً لعلو المقام الذى أنتم عليه، فان الله يستدرجكم فيه من حيث لاتعلمون و قدقال تعالى: (وَ أُمْلِي لَهُمْ انَ كَيْدِى مَتِيْن) و لم يقل من الدنيا ، فقد يملى لكم من هذا الصنف . فانه سبحانه و تعالى يملى لكل طائفة من حيث ما تشتهيه و تتعسف به، واستوى في ذلك ابناء الدنيا و ابناء الاخرة و الاستدراج والمكر بهذه الطائفة اسرع و أنفذ من غيرهم من الطوائف، فالله لاتنفذوا حكما و لاتتعدوا حداً من الحدود المعلومة عند أهل الرسوم و ان اختلفوا في ذلك، و حرم الواحد عين ماحلله الاخر، فلا تقلد هذا الرسمى في شى من ذلك و لاتخالفه، واعمل بما توجه عليك في وقتك مما فيه سلامتك واشتغل بنفسك و بعده شغلها كلها واهرب الى محل اجماعهم فان لم تجد اجماعاً فكن مع اكثرهم، فان لم تجد كثرة فكن مع اصحاب الحديث في هده المسألة المطلوبة، و قل ان يحتاج أهل الطريق الى مثل هذا لانهم قد زهدوا في الدنيا فقل الحكم عليهم، فاذا أيدت لكم و فيكم الله حضرة الاحكام و تنزلات الشرائع، و رأيتم خازنها جبريل عليه.

السلام، فذلك أول أعلام تحصيل هذا المقام، فان من بين يديك هذااللوح الذى يتضمن الاحكام فستعاين الاوضاع و الشرائع الحكمية و النبوية، وستعاين الاعصار و الاما كن، وستعاين الاحوال وستعاين توجه هذه الاحكام على الاحوال لقيامها بالاشخاص ، فينفذ الحكم في الشخص للحال لالعينه ، فاحفظ ماترى واعلم ان جبريل لاينزل على غيررسول بوحى أبداً ولا ينسخ شريعة فتعمل هنا ك في وسيلة تكون من ذلك اللوح، ان أردت تحصيل هذا المقام فتجد على صورة جبريل و ما هى بجبريل، و هى مختصة بالاولياء فان رأيتها ناظرة اليك، فاعلم أنك منهم، و ان لم

ترها ناظرة اليک ، فاعلم انک غير مراد لذلک المقام فتأدب، فانصرف وکن الاولياء الذين ما لهم تصريف، واجعل بالک في الحقيقة التي تراها على الصورة الجبريلية فسترى منها رقائق کثيرة ممتدة قد تخللتها تنزلات حکمية، فانزل معها بعينک نحو الکون الاسفل فستراها متصلة منها ما هي بقلوب الافراد و منها ما هي بقلوب المجتهدين من علما الرسوم، عيونهم مصروفة إلى أفکارهم جائلة في الوقائع ، وتلک الرقائق تتدرج لهم في الوقائع، فتبدو لهم الاحکام من خلف رقيق، فيقولون الحکم بجوز، ساقط في المسالة کذا، فحقق الزمان و المکان و الحال من جميع وجوهه، فسترى تلک الواقعة بعينها عند ذلک المجتهد بعينه قد رجع عن ذلک الحکم إلى حکم آخر، فانظر الرقيقة فتجدها تهب على حسب الزمان أو الحال أو المکان، و لهذا آختلف معجزات الانبياء وکرامات الاولياء، و خرق العوائد عند أربابها بالمکان و الحال الزمان.

ترجمه۳: و در حديث مسند آمده است، اگر چه اسنادش ثابت و قطعی نيست بدين مضمون : پيامبر دستور داد حکمی که دليلی ندارد ميان صلحای قوم به شور نهاده شود، به هر چه قضاوت نمودند، پذيرفته شود. ليکن ما بر احتجاج چنين اخباری اسنادش بر سياقی نيست که مورد حضم قرار گيرد و يا موجب اشکال و تأويل گردد، متعرض نمی‌شويم، بلکه طريق ما مخاصمت شما را بما می‌آموزد. و اين مطلب را بيان کرديم تا برای آنکه از شما غافل‌وگمراه است، هشداری باشد. شايد انصاف بورزد و برگردد، زيرا معمولا با افرادی چنين بر اساس صورت ظاهری، دعوا نمی‌کنم ليکن آنانند که چنين قصدی دارند. چه مقصود، از مقتولی که مجتهد به قتلش فتوی می‌دهد، بگونه‌ای است که شرع آنرا بيان می‌کند و

حکمش را اعطا می‌نماید. و لیکن قدرت و سلطه‌اش جلوی قتل او را می‌گیرد، این امر نزد علمای ظاهری قویتر است، اما اهل باطن، اصحاب ما اگر دلیلی بر وجوب قتل چنین کسی، بدست آورند، عزت و قدرت و شکوه‌وی، جلوی آنان را نمی‌گیرد در این حال قصد خود را اجرا می‌کنند.پس حادثه‌ای از ذات او و جز آن، برایش عارض گشت و او را کشت. و در چنین صورتی، نیازی ندارند که بر خلاف رای خویش حکمی صادر نموده و آنرا برای شما درست جلوه دهند.اگر به خود آمدید و هوشیار بودید به شما سود رساندیم به راه راست ره نمودیم و باز به اصحاب و یاران، باز می‌گردیم و می‌گوئیم: ای خدا دوستان، برگزیدگان مستور نا پیدا و بی گناهان غریب و ناآشنا، همتها از این مراتب فردانی شما کوتاه آمده است. سکوت کنید، چون سکوت کردید، گوش فرا دهید ،و چون گوش فرا دادید، از بر کنید و چون از برگردید ، بدانیدوتوکل کنید، شاید رستگار شوید. پس بدانید که اکثر اهل طریقت ما چون ابو حامد غزالی، و جز او پنداشتند که میان صدیق و رسالت مقامی است. و اینکه هر که از زمره بندگان و خاصان و صدیقان خارج شود در نبوت وارد می‌شود .بدون ما راه وصول به ما مسدود است. پس راهی برای رهایی از آن برای آنان وجود ندارد.ولکن ما راست، که آنانرا در حالات و صفاتشان تنگ گیریم. این است هدف ما. و در این مقام صدیقان دیگر در نهان و آشکار با وی شریکند، که خدا آنرا در سینه‌اش نهاد و رسول خدا، بدان گواهی داد. بنابراین ما را میان صدیقیت و رسالت، مقامی است و آن همان مقامی است که یاد کردیم و برآن باوریم که میان ابوبکر و پیامبر (ص) مردی وجود ندارد، صدیقیت را انکار مکن. پس بالاترین اولیاء ابوبکر است (خدا از شما خشنود باد)در بدست آوردن آن بکوشید و من شما را به

نشانه‌هایی که بواسطه آنها بدان مقام استدلال می‌کنید، آگاه می‌نمایم.
بدین معنی هرگاه ،که به شرایط خلوت و انس با حق برخاستید، بدانگونه
که در کتاب خلوت یاد کردیم و نشانه‌های مشاهده را برای شما باز نمودیم
راه پیمودید و مشاهده کردید و دیدید و آگاهی یافتید و به مواقف مقدسّه،
واقف گشتید، و شناختهای عرفانی را پذیرفتید، آنگاه از خاندان و لایت
عظمی و دایره محیط بزرگ، بشمار می‌آیید. با قصد و همت یا به صورت
ظاهر، نمی‌توانید بر جهان حاکم شوید. البته اگر قدرتی داشته باشید زیرا
مقامی که در آنید برتر است. و اگر چنین کنید خداوند شما رابگونه‌ای که
نفهمید، بتدریج، فرا می‌گیرد که خدای بزرگ فرمودند:و أملی لهـم ان
کیدی متین)سوره انحراف /۱۸۳ یعنی آنانرا مهلت می‌دهم، که ساز و
تدبیر من استوار است و از اهل دنیا نام نبرد، و نیزگاهی شما را از این صنف
یعنی اهل دنیا مهلت می‌دهد. چه خداوند بزرگ مرگروهی رابدانگونه که
بخواهد و بدان گمراه می‌شود، مهلت می دهد. این مطلب در میان اهل دنیا
و آخرت یکسان است و استدراج و مکر برای اهل آخرت کاری‌تر و پر
شتابتر از دیگر گروههااست. پس خدارا،از آن حکمی نگذرید وآنرا
پشت سر خود قرار ندهید و هیچ یک از حدودی راکه نزد اهل ظاهر ثابت
است، زیر پا نگذارید، اگر چه آنان در آن حد با یکدیگر اختلاف داشته
باشند. بگونه‌ای است که یکی همان چیزی راکه دیگری حلال کرده،
حرام کرده باشد. و در هیچ یک از این امور ظاهری نه تقلید کن و نه
مخالفت. وبر اساس آنچه واقعیت اقتضا می‌کند و سلامت را تضمین
می‌نماید، عمل کن. بخویش مشغول شو و سپس همه نفس خویش را
مشغول ساز، اجماع آنان بگریز. و اگر اجماعی نیافتی، با اکثریت نیافتی.
بااهل حدیث باش و بندرت اهل طریقت بچنین شیوه‌ای نیازمند

می‌شوند. زیرا آنها از دنیا چشم پوشیده‌اند. و احکامی که برای آنان صادر می‌شود. اندک خواهد بود. پس اگر بارگاه احکام و مراتب نازله شریعت ،شما را تایید کرد،و نگهبان شرایع یعنی جبرئیل (ع)را دیدید به نخستین نشانه‌ها دست می‌یابی. چون بدین مقام رسی، لوح که احکام را در بر دارد، پیش رویت قرار می‌گیرد. پس به زودی قوانین و شرایع نبوی را می‌بینی و به زمانها و مکانها و حالتها، می‌نگری و رویکرد این احکام به احوال خاص برمی‌گردد چه احوال در اشخاص ظاهر می‌شود، و در می‌یابی که حکم هر شخص بر اساس حالش جریان دارد. نه شخص او. پس آنچه می‌بینی، حفظ کن و بدان که جبرئیل بر کسی جز رسول، وحی نمی‌آورد و شریعتی را وضع نمی‌کند. پس در اینجا با دست‌افزاری کار کن، که در آن لوح باشد. اگر میل داری، به چنین مقامی برسی آن را به صورت جبرئیل می‌بینی، در حالی که او جبرئیل نیست به آن صورت، به اولیا اختصاص دارد. پس اگر دیدی که آن صورت به تو می‌نگرد، بدان که از آنانی و اگر به تو ننگریست یقین بدان که تو مقصود آن مقام نیستی. پس ادب نگه دار و برگرد، و از اولیائی باش که حق دخل و تصرف ندارد، آنگاه اندیشه‌ات را در حقیقتی قرار بده که آن را به صورت جبرئیل می‌بینی و به زودی لطایف روحانی گسترده‌ای را می‌بینی که در لابلای آنها مراتب نزولی حکمی واقع شده است. پس با آنها با چشم خود به هستی فرودین، فرود آی سپس آنها را می‌بینی که به هم پیوسته‌اند. بعضی در دلهای افراد و برخی در دلهای مجتهدان، از علمای ظاهری قرار دارند، چشمهایشان به افکارشان دوخته شده وافکارشان در حوادث و وقایع عالم دور می‌زند و از پشت پرده لطیف و باریکی، احکام، برایشان ظاهر می‌شود. و می‌گویند که حکم در چنین مسأله ساقط است. و اینجا است که

زمان و مکان و حال با همه وجوه و مراتب خود، تحقق می‌یابند.و به زودی می‌بینی در همان واقعه، نزد همان مجتهد، که حکم کرده است، یکباره از آن حکم به حکم دیگر بازگشته است. پس بدین لطیفه بنگر بدانجا می‌رسی که حکم بحسب زمان ومکان و حال تغییر می‌کند، از اینرو معجزات انبیاء و کرامات اولیاءوخرق عادات در میان صاحبانشان به موجب زمان و مکان و حال اختلاف دارند.

متن عربی ۴: ثم آنظروا وفقکم اللهالی تلک الحقیقة التی هی علی صورة جبزیل التی بیدها ذلک اللوح، هی الملقیة لجبریل ما یلقی علی الرسل صلوات الله علیهم، و جبرئیل هو علی الحقیقه صورتها، و انما عکسنا الامر لمعرفتکم بجبریل دون معرفتکم بها، و لهذا ینقل عن بعض العارفین أنه یقول:

ینزل جبریل علی قلوب الاولیاء للاشتراک فی الصورة والاحساس والتنزل، ولکن ماأنصف ولا و فی صاحب هذا القول الحقائق حقها، بل یقولها من له مثل هذا المقام، ثم ارتفع بالنظر فی هذه عن النظر لهذه الرقائق، وانظر مراتب القیوم فیها فستجد مرتبة الرسل من کونهم عارفین فأولیاء لامن کونهم رسلاً فوق المراتب‌البشریة کلها، ثم تری درجتهم من ذلک المقام الی ذلک اللوح ، الی القبول‌الی النزول بالحکم، فتخلع علیهم خلع الرسالة عند هذا اللوح فینزلون بها،فهم من کونهم أولیاء عارفین أرفع من کونهم رسلاً ، فان الولایة و المعرفة تحضرهم فی‌بساط المشاهدة فی الحضرة المقدسة، و الرسالة تنزلهم الی لعالم الاضیق و مشاهدة الاضداد و مکابدة الاسماء الالهیة القائمة بالجبابرة فلا شی ٔ أشد علیهم من مقارعة الاسماء بالاسماء، و لهذا کان یقول صلوات الله علیه و سلامه بعد استعاذته من الافعال و الاحوال: و أعوذ بک منک لشدة سلطان هذا المقام، فاذا

شهدتم هذا یا اخواننا فانظروا إلی حظ ورثة الانبیاء و قوله تعالی: (أَنَّ الارْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُون) فلهم لحكم فيها، و اذا سمعتم لفظة من عارف مبهمة و هو أن يقول الولاية هي النبوة الكبرى أو الولي العارف مرتبه فوق مرتبة الرسول، فاعلموا أن الاعتبار بالشخص من حيث ماهو انسان فلا فضل و لاشرف في الجنس بالحكم الذاتي، و انما يقع التفاضل بالمراتب ، فالانبياء صلوات‌الله عليهم ما فضلوا الخلق الا بالمراتب، فالنبى صلى الله عليه و سلم له مرتبة الولاية و المعرفة و الرسالة، و مرتبة الولاية و المعرفة دائمة الوجود، و مرتبة الرسالة منقطعة، فانها تنقطع بالتبليغ و التفصيل و للدائم الباقي، والولي العارف مقيم عنده، والرسول خارج، و حالة الاقامة أعلى من حالة الخروج. فهو صلى الله عليه و سلم من كونه ولياً عارفاً اعلى و أشرف من كونه رسولاً ، و هو الشخص بعينه، و آختلفت مراتبه لان الولى أرفع من الرسول نعوذ بالله من الخذلان، فعلى هذاالحد يقولها أصحاب الكشف والوجود، اذ لا اعتبار عندنا الا للمقامات، و لانتكلم الافيها لا فى الاشخاص ، قديكون بعض الأوقات غيبة والكلام على المقامات و الاحوال من صفات الرجال، و لنا فى كل حظ شرب معلوم و رزق مقسوم، فاجتهدوا وفقكم الله فى نيل هذا المقام و قد نبهتكم عليه و أظهرت لكم سبيله و نصبت أعلامه و أقمت لكم معاذير علماء الرسوم فى احكامهم و من أين مأخذهم، فلاتطعنوا عليهم و لا تقاطعوا و لاتحاسدوا و لاتدابروا و كونوا عبادالله اخواناً ، وآشغلوا بأنفسكم عن ما هم عليه حتى يأتي أمر الله تعالى فعند ذلك يقف العارف به عند حده، والله المرشد لارب غيره .

آنتهى بعض الغرض من هذا الكتاب و بيان هذا المقام ، وكنت ما رأيت احداً من اصحابنا نبه عليه ولاندب إليه، بالمنع من ذلك أكثرهم لعدمِ

الذوق، فبقیت به وحیداً، و بین أقرانی فریداً، لاأستطیع أن أفوه به من أجل منکرته، إلی أن وقعت لابی عبدالرحمن السلمی رحمه الله فی بعض کتبه، علیه نصاً و سماه مقام القربة فسررت بالمساعد الموافق، و الحمدلله تم الکتاب علی قدر الوقت لا علی قدر الوارد، والحمدلله علی کل حال و صلی الله علی سیدنا محمدالنبی الامی و علی آله و صحبه و سلم تسلیماً کثیراًإلی یوم الدین.

ترجمه۴: آنگاه به آن حقیقتی بنگرید که به صورت جبرائیل است که در دست وی همان لوحی است که بر دوش رسولان «درود بر آنان باد» انداخته شده است. و جبرائیل خود، در حقیقت، صورت رسولان است و ما موضوع را بعکس بیان کردیم تا شما جز شناختی راکه به پیامبران دارید به جبرائیل نیز شناخت پیدا کنید، ازینرو از بعضی عرفا نقل می‌شود که می‌گفت: جبرئیل از جهات صورت و احساس و فرود آمدن، در قلوب اولیاء قرار دارد. و لیکن گوینده این قول، انصاف نداد و حق مطلب را آنگونه که سزاست ادا نکرده است، بلکه کسی این موضوع را بیان می‌کند که خود دارای چنین مقام است. پس با نظری باز به این لطایف نگاه کن تا بدانجا که مرتبه رسولان را، از جهت عارف بودنشان، می یابی.در نتیجه مرتبه اولیاء از جهت رسول بودنشان برتر از همه مراتب بشری نیستند. سپس درجه آنانرا از آن مقام بدان لوح می‌بینی که به نزول حکم، حق را پذیرا شده است. و در آن لوح است که خلعت رسالت را به آنان می‌پوشانی تا در آنجا ساکن شوند. ازینرو آنان از این جهت که از اولیای عارفانند برتر از مقام رسالتشان هستند، چه ولایت و معرفت، آنانرا به سفره مشاهده دربارگاه قدسی می‌آورد. اما رسالت، ایشانرا به جهان تنگ‌ترو

مشاهده اضداد و در افتادن با اسماء الهیه که در طواغیت ظهور پیداکرده می‌کشاند. پس چیزی برای آنها، شدیدتر و سخت تر از برخورد و ستیز اسماء با اسماء نیست. از اینرو رسول خدا (ص) پس از اینکه از احوال افعال و احوال خود به خدا پناه می‌برد می‌گوید : به سبب شدت تسلط این مقام، به تو از تو پناه می‌برم. و شما نیز ای برادران ما، چون این حال را دریافتید به بهره وارثان انبیاء و گفتار خدای بزرگ بنگرید که می‌فرماید : بندگان شایسته من، وارثان زمینند و حکومت مر ایشانرااست. و چون لفظ مبهمی را از عارفی شنیدید که می‌گوید : ولایت همان نبوت کبری است و پایگاه عارف برتر از پایگاه رسول است، بدانید که اعتبار به شخص است از آنروکه انسان است و لیکن به حکم ذاتی برای شخص مزیت و برتری وجود ندارد و تفاضل و برتری در مراتب پدید می‌آید. ازینرو انبیاء «درود خدا بر آنان باد» جز در مراتب، بر خلق برتری ندارند. اما پیامبر (ص)ویرا مرتبه ولایت معرفت و رسالت است. مراتب ولایت و معرفت، پایدار و همیشگی است در صورتیکه مرتبه رسالت زوال می‌یابد.

چه رسالت با تبلیغ و تفصیل پایان می‌یابد لیکن ولایت دائمی است. و دل عارف در نزد خدا جای دارد و رسول از این مقام به دور است و حالت اقامت و پایداری برتر از حالت جدائی و خروج است. بنابر این رسول خدا(ص) از آنروکه ولی و عارف است، برتر از رسول می‌باشد و وی بعینه دارای مراتب مختلفی است، چه ولی بالاتر از رسول است و به خداوند از درماندگی و بی‌یاری پناه می‌بریم و بدین گونه خداوندان کشف و هستی سخن می‌گویند. زیرا نزد ما جز مقامات، اعتباری ندارند و ما درباره مقامات سخن می‌گوییم نه اشخاص. گاهی سخن گفتن از اشخاص غیبت محسوب می‌شود ولی ذکر مقامات و احوال از صفات

مردان است و ما را در هر قسمتی بهره‌ای است معین و روزی است تقسیم شده «خدای شما را توفیق دهاد». پس در کسب این مقام بکوشید. شما را بدان آگاه ساختم و راهش را آشکار نمودم و نشانه‌هایش را بر پاداشتم و عذرهای عالمان رسوم و ظاهری را دراحکام برای شما اقامه کردم و نشان دادم که ماخذ آنها از کجا است. بر آنان طعنه نزنید و از آنها مبرید و بر آنان حسد مورزید و روی نگردانید.

ای بندگان خدا با هم برادر باشید و خود را بدانچه که بدان مشغولید مشغول بدارید تا آنچه که فرمان خدا است انجام شود و در این زمان عارف بدان مقام، در جایگاه خود می‌ایستد و خداوند راهنما است و پروردگاری جز او نیست.

بخشی از اهداف این نوشته و ذکرمقام قربت پایان یافت. وکسی از همکیشان خود را ندیدم که بدان اشارتی کند و یا آشنایی دهد و بیشترین مانع در این راه عدم ذوق است سرانجام من یگانه ماندم و میان همسالانم تنها افتادم و بسبب زشت نمودن آن در نظر ها نمی‌توانم بدان زبان باز کنم تا آنکه در یکی از کتابهای ابوعبد الرحمن سلمی (رحمة الله) متنی یافتم که آنرا مقام قربت خواند. پس بدینسان با یار موافق خوشحال شدم. و سپاس خدایرا که کتاب به وسع وقت نه به اندازه شخص وارد، پایان یافت. به هر حال ستایش مر خدایرا است و درود خدا بر سرور ما محمد پیامبر و خاندان و یارانش و سلام و تحیت فراوان تا روز رستاخیز.

رساله سوم

حجب



رساله حجب و ترجمه و شرح آن

بسم الله الرحمن الرحيم

متن عربی ۱: الحمد لله الذي حجبنا به عن غيره ،اذ لا يعرف له كنه، بدا نوراً ، و استتر، و ظهر فاحتجب عن الابصار بظهوره، فاندرج النور و بطن الظهور فلا يقع بصر الا عليه، و لا يخرج خارج الا منه ،و لا ينتهي قاصد الا اليه ،فيا اولي الالباب اين الغيبة و الحجاب؟

و من عجب انی احن اليهم
و اسال شوقاً عنهم و هم معی
فتبكيهم عيني و هم في سوادها
و يشكو النوى قلبي و هم بين اضلعي

من كانت عينه حجاب عليه فلا حجاب و لا محجوب و من كانت هباته لا تتعدي يده فلا واهب و لا موهوب، يتصل العالم من يد الی يد و ما للواحد من الواحد يد.

ترجمه ۱: ستایش مر خدای را که ما را با وجود خود، از غیر خود مستور داشت. چه کنه و حقیقت وی شناخته نمی‌شود. و با نورش از دیده‌ها پوشیده ماند و نمایان شد، و با ظهورش از دیده‌ها پنهان گشت. نور در هم پیچیده شد و پنهان گشت و دیدی جز به او نمی‌نگرد و چیزی جز از او خارج نمی‌شود، و سرانجام هر رونده و قاصدی او است. ای خردمندان کجا است غیبت و پرده؟ شگفتا که من به آنان مشتاقم و از شوق، سراغ آنان را میگیرم در حالیکه آنان با منند - چشمم برای آنها میگرید، در حالیکه آنان در مردمک چشم من قرار دارند. دلم از دوری شکایت می‌کند در حالیکه آنان در میان پهلوهایم هستند کسی که چشمش پرده است، نه پرده‌ای در کار است و نه پرده پوشی و آن که هدایایش از دست وی نگذرد نه دهنده‌ای در کار است،و نه گیرنده‌ای، عالم از دستی به دستی می‌پیوندد و واحد را از واحد، دستی نیست .

متن عربی ۲: (اما بعد) فان من استوهب من الواهب وهب علی كل حال، و من استوهب غيره فهو مستوهب محال ، فاياه أسأل و اليه أتضرع و

أرغب في الامداد و الأفراد، فأنا المحتاج و هو الجواد ، لااله الا هو، رب الاسافل و الاعالی و مشهود الاباعد و الادانی ، الوهاب سیدالوجود المطلق محمدصلی الله علیه و سلم ، فکان له به الخلق المحقق فله الخلق و له التخلق و له العلم و العین و له معهما مقام التحقیق داعیة. اعلم أنه لولا المحبة ما صح شیء أبداً ولا وجود شیء، و هذا سرّ فأحببت أن أعرف ولا کانت حرکة من شیء الی شیء، فالمحبة اصل فی باب وجود الاعیان، و فی باب مراتبها و مقاماتها و قد یتخیل أیضاً ان الخوف یوجب بعض ما ذکرناه فیجعله أصلاً ثانیاً لما یوجب من الافعال و لیس کذلک ، و انما اندرج فی الخوف حب النجاة، ما صحت الحرکة من الخائف. اذ لاشی الا الخوف، فتخیل آن الحرکة خوفیة و هی حبیة . ألا تری الی من طلب، ما جرت به العادة أن ینفر منه و هو العذاب فقال:

أریدک لا أریدک للثواب ولکننی أریدک للعقاب

وکل مآربی قد نلت منها سوی ملذوذ وجدی بالعذاب

هو الالم فان اللذة تضاده، و انما طلب سبب الالم لیکون عنه اللذة و هی خرق العادة ، و هو الذی أشیر الیه اذا قیل لیس العجب من ورد فی بستان، و انما العجب من ورد فی قعر النیران، یشیر الی من تقوی وجده بمحبوبه ودام نظره الیه و القرب منه، فما زال قلبه محترقاً باستیلاء نار الوجد علیه، منعماً بنظر المحبوب الیه و الی هذا المقام أشار القائل بقوله:

معذب بنعیم منعم بعذاب

ولیس هذا من باب الحقائق، و انما هذا من سکر الاحوال، فلا یفرق بین أسباب النعیم و العذاب، و قد کان الحلاج علی جلالة قدره و دعواه العزیمة فی استیلاء الحق علیه و فنائه فیه یقول :

مازجت روحک روحی فی دنوی و بعادی

وکما أنت کما أنک أنی و مرادی

و شبه هذا ما اشتهر به اشتهر عنه أحس بالالم عند وقوع البلاء، و عندما أحس بتغیر بشرته لطخ وجهه بدمه غیرة منه علی المقام من وقوع العلامة فیه فان حاله فی ذلک الوقت یعطی ذلک و هو القائل أی الحلاج :

ما قد لی عضو و لامفصل الا وفیه لکم ذکر

و حرمة الود الذی لم یزل یطمع فـی افساده الدهـر
ما حل بی عند نزول البلا بأس و لامســـنی الضـر

و قال أیضاً و هو مما یدل علی احساسه بذلک :

فـلما دنت الکـاسات دعـی بالنطع والسیف
کذا من یشرب الراحا ت مع التنین فی الصیف

فجعله تنیناً. و حسب العارف بالمقامات من هذا الرجل ما قال، والحاصل من أمره أنه کان صاحب ادلال لاصاحب سکر. قال المؤلف: و اذاکان الحب هو أعلی المقامات و الاحوال و أصلها، و الساری فیها و کل ما سواه فرع عنه، فالاولی أن ترد الیه جمیع المقامات والاحوال، و مما یفیدک أن الامر الجامع و الاصل الکلی کونه مقام أصل الوجود و سببه و مبدأ العلم و ممده، و هو محمد صلی الله علیه و سلم، فاتخذه الله حبیباً حین اتخذ غیره خلیلاً و نجیاً و صفیاً. و قد قال علیه الصلاة و السلام: «أوتیت جوامع الکلم». فمن حقیقة هذا السید صلوات الله و سلامة علیه تفرعت الحقائق علواً و سفلاً.

و مـا عـلی الله بمستنکر أن یجمع العالم فی واحد

فأعطی الله عز و جل أحد المقامات و هو المحبة ، أحد الموجودات و هو سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم، و بالحب کان الوجود المحدث و قد ورد فی الکتب المنزلة .

قال الله تعالی : «کنت کنزاً لاأعرف فأجببت أن أعرف فخلقت خلقاً و تحببت الیهم بالنعم حتی عرفونی». فقد جاء بأجببت و تجببت فاذا تحققت أن المحبة هی الأصل و أنها علی ما یوهب من الجلاء فلا یؤیسنک علوها عن طلبها و قد قیل:

ان القناة التی شاهدت رفعتها
تسمو و تنبت أنبوباً فأنبوبا

هذا و ان اختص بها سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم فما اختص الا بالکمال فیها، و لکل موجود منها شرب لکن تتفاضل المشارب، ومع أنها أعلی المقامات و الموقوف معها حجاب عن المحبوب فما ظنک بما یتفضرع منها؟ و لماکأن الامر علی الترقی و التدانی و التلقی،

لا بد أن يكون الاعلى حجاب عن الانزل اذاكنت متدليا، ولا بد أن يكون الانزل حجاباً عن الاعلى اذاكنت متدانياً، لكن الصاعد محكوم عليه و المتدلي حاكم و الكل في الحجاب و مقام لاحجاب حجاب.

ترجمه ۲: اما بعد هرکه از بخشنده‌ای چیزی بخواهد، به هر حال بدو موهبت شود، و هرکه از غیر واهب بخواهد، طلب محال کرده است او را می‌خوانم، و به درگاهش تضرع میکنم، و به کمک و یاریش امیدوارم. پس من نیازمندم و او بخشنده، خدائی جز او نیست. پروردگار پستان و بلند پایگان، مشهود بیگانگان و نزدیکان، بخشنده، سرور مطلق هستی محمد (ص) درود و سلام بر او باد و برای حق با دست حق، آفرینش صورت گرفت، پس آفرینش و خلق کردن برای او است و علم و عین از او است. و او را با علم و عین مقام تحقیق است. بدان اگر محبت وجود نداشت هرگز، نه چیزی هستی می‌یافت و نه از چیزی طلب می‌شد و این خود رازی است. پس قول خداوند که می‌فرماید: دوست داشتم، شناخته شوم»، در حالی بود که حرکت از چیزی به چیزی وجود نداشت. پس محبت اساس و پایه وجود اشیاء و مراتب و مقامات آنها است. گاهی گمان می‌رود که خوف موجب بعضی از چیزهایی است که ذکر نمودیم. بنابراین آن را اصل دوم قرار می‌دهد که موجب و انگیزه افعال انسان است، در حالی که چنین نیست چه در خوف، حب و نجات و رهائی مستور است. اگر حب رهائی وجود نداشت، حرکت از سوی خالق درست نمی‌آمد،زیرا جز خوف چیزی وجود ندارد. گمان می‌رود حرکت خوفی است در حالیکه حرکت حبی می‌باشد. آیا به کسی نمی‌نگری چون امری را که معمولاً از آن می‌گریزد یعنی عذاب، همان را طلب می‌کند پس می‌گوید: می‌خواهمت اما نه برای صواب و پاداش بلکه برای عذاب و عقاب، زیرا هر چه می‌خواستم بدان رسیدم، جز لذت اشتیاقم به عذاب و آن الم است. چه لذت ضد اوست. همانا سبب الم و درد را طلب کرد تا از آن لذت بدست آید در حالیکه اینگونه طلب خرق عادت است و آن همان معنائی است که بدان اشاره شده است، هنگامی که گفته شد: شگفت‌انگیز نیست

آنکه در بوستان گام نهد، شگفتی در آن است که شخص در قعر آتش وارد شود، این سخن به کسی اشاره دارد که شوق محبوب در او تقویت گشته و چشمش هماره به سوی او و نزدیک اوست پس دلش هماره از شعله آتش اشتیاق می‌سوزد و با نگاه محبوب به او خنک می‌شود و به این مقام اشاره دارد آن که می‌گوید: به نعمتی در عذابم و با عذابی در نعمت. این معنی از باب حقایق نیست بلکه از مستی احوال است که میان اسباب نعمت و نقمت را فرقی نمی‌نهد. حلاج باهمه بزرگی قدر و جاه و ادعایش، که حق براو چیره گشته و در حق فانی شده می‌گوید: روح تو با روح من در نزدیکی و دوریم، درآمیخت، همانگونه که تو هستی، من هستم و تو نیز من و مراد منی.و سخنانی چنین از او مشهور است و نشان می‌دهد که هنگام آزمایش احساس درد می‌کرده است و هنگامی که احساس کرد، رنگ پوستش برگشته، چهره خویش را به خونش، رنگین می‌کند مبادا در این مقام نشانه ضعف در او آشکار گردد. زیرا حال او در آن زمان چنین اقتضا می‌کرد و همواست که گوید: هیچ عضو و مفصلی از تن قطع نشد مگر آنکه ذکر ترا می‌گفت. سوگند به حرمت عشقی که هنوز روزگار در پی تباه کردن آن است، در هنگام نزول بلا هیچ سختی و دردی به من نرسید و نیز از جمله سخنان اوست که می‌رساند، عذاب را احساس می‌کرده است و می‌گوید: چون جامها نزدیک شدنیزه و شمشیر سوئی فکن. آنکه در تابستان با اژدها (غول) باده می‌نوشد، چنین است پس عذاب را اژدها دانسته، و حاصلش این است که حلاج اهل ناز و غرور بوده است نه اهل سکر و مستی. مؤلف می‌گوید: حبّ بالاترین مقامات و احوال و اساس آن است و هر چه جز آن در وی جریان درد، فرع آن است. پس سزاوار است که همه مقامات و احوال، بدان بازگردند و معنایی که برای تو سودمند است آن است که امر جامع و اصل کلی، همان مقام اصل وجود است، و سبب و مبدأ علم ممّد اوست و او محمد (ص) درود وسلام خدا بر او باد)) است که وی را به عنوان حبیب و دوست خود اتّخاذ کرده‌است در هنگامی که غیر او را خلیل و رستگار و صفّی برگزید.

و دیگر حقایق بالا و پست همه از حقیقت این سرور بزرگوار

برخاست. شعر: در خدا شگفت نیست که جهانی را در یک تن جمع کند. پس خداوند عزیز و بزرگ، محبت راکه یکی از مقامات است به یکی از آفریدگان سرور ما محمّد (ص) است، اعطا فرمودوبا حب و دوستی، هستی خارجی، تحقّق می‌یابد. در کتابهای آسمانی آمده است که خدای بزرگ فرمود:(گنجی بودم، ناشناخته، دوست داشتم که شناخته شوم. پس آفریدگان را آفریدم و با نعمتهایی که به آنها دادم مهر ورزیدم، تا مرا شناختند. از این رو واژه‌های: احببتُ و تحبّبت) یعنی دوست داشتم و مهر ورزیدم آورد. و چون ظاهر گشت که حب و دوستی پایه و اصل است و بخشش و موهبتش، آشکار و هویدا است، نباید بلند مرتبگی و عظمت آن، ترا از طلبش،باز بدارد.

چه گفته شده است: آبراهی که درازا و بلندی آنرا می‌بینی، حلقه حلقه ساخته شده است. درست است که این مقام به پیامبر اختصاص دارد، اما کاملش مخصوص اوست و هر موجودی را از آن بهره‌ای است که البته بهره‌ها متفاوت است. با وجود اینکه بالاترین مقامات محبت است ولی وقوف در آن مقام، خود،حجاب از محبوب است، پس به مقامهای بر خاسته از آن چه پنداری؟ و از آنجاکه امر به بالا رفتن و پائین آمدن به مقام قرب و دیدار می‌انجامد. باید بالاتر حجاب پست‌تر باشد چون به مقام قرب فرود آیی پائین‌تر حجاب بالاتر است هرگاه به مقام تدنّی و قرب برسی بالا رونده محکوم است و فرود آینده حاکم و همه در حجابند. و مقام بی حجابی، خود حجاب است.

توضیح -در این جا ابن عربی به دو نکته مهم اشاره می‌کند. در آغاز، محبت را اصل وپایه آفرینش می‌داند. آفرینش با محبت وعشق عجین است، از اینرو خدای فرماید :دوست داشتم شناخته شوم، پس آفریدگان را آفریدم، وبا نعمتهائی که دادم، با آنها مهرورزیدم تامراشناختند. این نوای محبت و وداد، مایه اتصال حق وخلق است که در فضای لایتناهی حق طنین انداز است. صفا وخلوص ملکوتی وهستی پیچیده مادی ناسوتی با هم درآمیخت واین دو هستی متضاد، با اصل وداد ومحبت با هم پیوستند.به گونه‌ای که گستره آن تمام خلایق را از کل جهان هستی در

برگرفته است، واین پیوستگی سرانجام به هستی توحید می‌انجامد وآنگاه محبت، چهره توحید، قابل توجیه است و هستی پیدا می‌کند بدین معنی شاعر گوید:

آنجا که نیست هستی توحید، هیچ نیست
ز آنجای در گذر به دمی و زدم مپرس.

آنگاه که انسان به این مطلب بیندیشد که خود را از حجابها و پوشیدگیها و آنچه که صوفیان شواغل حسی می‌گویند برهاند. همین توجه به بی حجاب شدن و یا از حجاب فارغ گشتن، خود نوعی حجاب است که موجب اشتغال ذهنی و مشغله قلبی، عارف می‌گردد. پس عارف نباید، به لاحجاب توجه کند بلکه باید توفیق زیستن از حجاب راازحق بخواهد خود را در اختیار او بگذارد. بدین معنی است که مولوی می‌گوید اعتناق بی جابش بهتر است.

متن عربی ۳:(فصل)اعلم أیهاالمحَب کائناً من کان ان الحجب الّتی بینک و بین محبوبک کائنا ماکن، لیست سبباً سوی و قوفک مع الأشیاء. ضعف الادراک و هو عدم النفوذ و هو المعبر عنه بالحجاب و هو عدم، و العدم لاشيءو لاحجاب و لوکانت الحجب صحیحة لکان من احتجب عنک احتجبت عنه، و العرف ما تذکره الا من کان الحق سمعه و بصره، و هوالذی یعرف ما یعبر عنه بالحجب. واعلم أنک اذا تفرغت له بالکلیة فبالضرورة تقف، و ذلک الوقوف هو الحجاب، فتتخیل أن الوقوف معه حجبک و لیس کذلک، والوقوف مع الخلق حجابک عن الحق و الوقوف مع الحق حجابک مع الخلق، و هذا مع باب التوسع و الایناس، کما ورد فی الکتاب و السنة من ذکر الحجب النورانیة و الظلمانیة و علی هذا التوسع بنیت الحجب، حجاب العلم و هو أول الحجب الشریفة و هو حجاب عین العین، و عین الحجاب عن العلم الثانی و هوالحق، و حقه ما وجه له المعلوم، و قد یعلم ذلک قبل العین، فیصیر أیضاً هذا العلم الثانی حجاب عن العین، و هذه الثلاث مراتب لاتکون الا اذاکان المعلوم کوناً من الاکوان، و أما الذات المقصودة فلیس الا العلم الاول و العین لانه مستحیل أن یقال علیها العالم قسمین و أن یکون منا منه الیه بآثار مختلفة :

یکون معی و یدعونی الیه
فأترکه و آتیه مجیبا
وأنظر حین یدعونی الیه
فنشهد فیه ترتیباً عجیبا

فمعرفتنا بوجود الکعبة مثلاً علم، و مشاهدتها عین و معرفة ما وضعت له حق و هو العلم الثانی، و هذا المتداول فی ألسنة القوم من علم الیقین.

ترجمه ۳: بدان ای محب و دوستدار، هر که هستی، پرده هایی میان تو و محبوبت، هر که باشد، قرار دارد که تنها موجب آن می‌شود که نزد اشیاء توقف کنی و آن سبب ضعف ادراک و عدم نفوذ و تاثیر بوده و در حالی که عدم است، از آن به حجاب تعبیر می‌شود، و عدم چیزی نیست، و حجابی وجود ندارد. اگر حجابها حقیقی بودند، باید آنکه از تو پوشیده شد، ترا نمی‌دید و عرف همان است که گفتیم، جزآنکه حق، چشم و گوش او است و او است آنچیزی راکه به آن حجاب گفته می‌شود، می‌شناسد. بدان، آنگاه که همه وجود خویش را به او اختصاص دهی بناچار می‌ایستی. و این وقوف همان حجاب است. پس گمان می‌کنی که وقوف در آنجا، ترا محجوب کرده است، در حالی که چنین نیست و وقوف با خلق حجاب تو از حق است. و وقوف با حق حجاب تو از خلق. و این امر از باب گشایش و ایجاد و انس است. همانگونه که در کتاب و سنت از حجابهای نورانی و ظلمانی، سخن رفته است و مبنای حجابها بر همین گشایش و مجاز گویی است. حجاب علم نخستین‌از حجابهای شریف است. و آن حجاب عین‌العین است. و عین حجاب از علم دوم است که به حق تعبیر می‌شود. و حق آن است که معلوم بدان اشاره دارد، که پیش از عین دانسته می‌شود. بنابراین این علم دوم نیز حجاب از عین است. و این سه مرحله، مراتبی هستند که وجود ندارند مگر در آنجاکه معلوم بخشی از هستی باشد، و اما ذات، جز علم اول و تصور، نیست زیرا نمی‌توان گفت که عالم دو قسم است و اینکه بعضی از ما با آثارگوناگون از او به سوی اوئیم.

شعر:با من است و مرا به سوی خود می‌خواند، او رامی گذارم و بسویش می‌آیم و پاسخ می‌دهم. و چون مرا می‌خواند، او را می‌نگرم و با شگفتی او را می‌بینم. پس شناخت ما به وجود کعبه مثلاً، علم است و مشاهده آن عین شناخت آنچه راکه برای آن وضع شده است حق، که آن علم دوم است و این همانست که به زبان علما، علم یقین نامند.

متن عربی ۴: حجاب الحجب

اعلم أن الحب حجاب في نفسه فانه يطلبك بالبقاء و الفناء و هما ضدان من أحكام الحب، لانه يطالبك بطلب المشاهدة و هو البهت فيفنيك عنك، و يطالبك بامساك الامر، فيبقيك معك، وان آثرت امساك الامر، آثرت المحبوب على نفسك، و ان آثرت المشاهدة، فأنت في حظ نفسك مؤثر لها على حظ المحبوب، يطالبك بحب الوصل كما يطالبك بحب الفراق، اذاكان الفراق محبوب محبوبك و قد قيل:وكل ما يفعل المحبوب محبوب و قال آخر :

تعشقت فيه كل شيء يوده من الهجر حتى صرت أعشق هجره

و ان كنا نعقل أن حب الوصلة في الحب ذاتي، و حب الفرقة في الحب عرضي غيرذاتي،ولكن في الحب عرضي غير ذاتي، ولكن لابد من حبه، فاذا أحب الفرقة التي هي محبوب محبوبه فقد فعل ما لاتقتضيه المحبة، فالحاصل من هذا أن المحب هالك محجوج لاحجة له فانه حصل في مقام متناقض الاحكام.

و أما قول من قال :

أريد وصاله و اريد هجري فأترك ما أريد لما يريد

فليس بكمال و لاتمام في المحبة، فانه قال بالترك لابالمحبة، بخلاف قول الاخر:

أهوى هواه وأخشى من تجنبه وكل شيء من المحبوب مجبوب

في موقف الاحتمال، و الاخر أتم في المشي في هوى المحبوب، الا انه اتم في المحبة، و تخليص الامر عندي: أنه يحب حب الحبيب لاالفراق، مثل الراضي بقضاءالله تعالى و قدره، فاذا قضى بالكفر فهو يرضى بالقضاء

لا بالمقضي، فان المقضي هو الكفر، وكذلك قضاء المحبوب بالفراق ما هو عين الفراق، فحب المحب انما يتعلق بارادة المحبوب الفرقة لابالفرقة، فانما يتعلق بهذا الباب قول مجنون بني عامر، حين ضمته ليلى الى صدرها، فنظر اليها و قال: اليك عني، فان حبك شغلني عنك. هذا فناء في الحب و يسمي شهوة الحب و صاحبها ملتذ في اتصال دائم و قد قيل في المعنى:

و لما رأيت الحب يعظم قدره و ما لي بها حتي الممات تداني
تعقت حب الحب عمري و لم اقل كفاني الذى قدنلت منه كفاني

و لايتصور في هذا المقام هجر، لان الصورة الروحانية المعنوية التي مسكها الحب في نفسه من مشاهدة محبوبه، فانه عنده و ليس لها وجد الا فيه و لهذا قيل:

ما لمجنون عامر من هواه
غير شكوى البعاد والاغتراب
و أنا ضده و ان حبيبي
في فؤادي فلم أزل في اقتراب
فحبيبي مني و فيّ و عندي
فلما ذا أقول ما بي ما بي

والحب لايقيده عن مشاهدة هذا المثال الحاصل عنده لقوة سلطانه عليه، و تحققه به، فاذا قبل المحب من خارج عن المحبوب طلب البعد عنه لاألطف منه في عينه. للمناسبة فان المحبّ روحاني معنوى، والمثال كذلك، فكذلك فكأنه للمناسبة أتم، و رؤية الذات المفارقة تقع بعدها الفرقة من تغير الاحواله فيتوهم مثل قيس

هذا الفراق، فخاف من الالم بعد النعيم، فوقع النفور منه للصورة الخارجة، لأن الاجنبية مصاحبة لها و عاشق الصورة الغريبة اكتفى، و الجار ذو القربى مقدم على جار الجنب، و هذا يعز واجده و لا سيما في طريق الله تعالى، ولو وجد القائلون بالمشاهدة و السماع الذين هم ضالة الصوفية هذا الامر، ما طلبوا شاهداً ولاسماعاً ابداً، و لهذا لم يجيء بالشاهد و لابالسماع كتاب و لاسنة، و لاجعلوه طريقاً و لاقربة، و كان من المباحات، الاالمشاهدة، فانه الى المحظور اقرب منه الى المباح، و مما يؤيد ما قلناكون

رسول‌الله صلی الله علیه و سلم ما أحب السماع قط ولااستدعاه و لاتعلق له به خاطر أصلاً، و هو صلی‌الله علیه و سلم الجامع للمعلومات کلها حتی قال للمرأة التی نذرت أن تضرب بین یدیه بالدف: «ان کنت نذرت و الافلا»، و کل حدیث روی عنه صلی الله‌علیه و سلم فی باب قیامه فی‌السماع، و أمثاله مستفعل، استفعله من لاخلاق له، لیتمکن بذلک من شهوته و اکثر شیوخ هذه الطریقة فی محل الضعف عن هذا الادراک، بل هو من قوة النبوة و الارث الالهی الصحیح، وکذلک حب العبد ربه بهذه المنزلة التی تقدمت، فان الفرقة لما یتصور فیه، فان به و فیه و منه والیه، و هو فلا فراق کان ینبغی أن یعرف أی ذات شاهد حتی یفرق بین الذات الحقیقیة التی هی الغیب، و بین الصورة المجازیة التی هی عبارة عن الصورة و فیها یقع التحول و البدل فمتی ما طلع المحب ما عنده فیه فتلک المشاهدة، و متی ما طلع لم یکن عنده فتلک الرؤیة، والنعیم بها أتم، فاحذر أن تطلبه بما یشهد له به، واطلبه من غیر ما یشهد له، لکن ما یعرف نفسه به والله الموفق و هو حسبنا.

ترجمه ۴: بدان که حب، خود حجاب است. زیرا ترا به فنا و بقا که ضد یکدیگرند و از احکام حب می‌باشند، می‌خواند. چه ترا به طلب مشاهده می‌خواند، که آن خود حیرت آمیخته به سکوت و هوشیاری است. آنگاه ترا از خود فانی می‌سازد و از تو می‌خواهد که از امر حق خودداری کنی و ترا با خود باقی می‌گذارد و اگر امساک امر را برگزیدی، محبوب را بر خود ترجیح داده‌ای و اگر مشاهده و دیدار را برگزیدی به بر خود داری از نفس خویش بوده و خود را بر خواسته محبوبت ترجیح می‌دهی. پس محب هم از تو دوست داشتن وصل را می‌خواهد و هم دوست داشتن فراق را، اگر آن فراق محبوب، محبوب تو باشد. ازاینرو گفته شده است، هر چه محبوب می‌کند، زیبا است. و دیگری گوید: عاشق هر چه هستم که او دوست دارد، حتی فراق را اگر دوست داشته باشد،بدان عشق می‌ورزم. اگر چه تصور می‌کنم که دوست داشتن وصل در حب، ذاتی است، و حب فراق و جدائی غیر ذاتی است، ولیکن باید او را دوست داشت. پس هر گاه جدائی و فراق را دوست داشت که محبوب او است، کاری بر خلاف

مقتضای محبت انجام داده است. سرانجام بحث آن است، که محب محکوم ونابود است، دلیل وحجتی ندارد چه درمقام احکام متناقض، قرار گرفته است. اماگفتار گوینده‌ای که گوید:(من وصالش را می‌خواهم واو فراقم را، پس خواسته خودرا بخاطر خواسته اورهامی کنم) کامل نیست و در محبت کمال محسوب نمی‌شود ؛ زیرا سخن در ترک کردن و فدا نمودن بمیان می‌آورد نه محبت و عشق ورزیدن‌را، بر خلاف قول دیگر که گوید: به عشق او عشق می‌ورزم، و از سرزنشش می‌هراسم و هر چه از محبوب باشد، محبوب و در خور تحمل است. اما آن دیگری که در مقام همراهی با خواسته محبوب است، کاملتر می‌باشد. جز اینکه این دومی و آخری در عشق کاملتر است. خلاصه، از نظر من، وی دوستی و وصل حبیب را دوست دارد نه فراق را. مانند کسی که به قضا و قدر الهی راضی شود، پس اگر به کفر حکم کند به قضا و حکمش راضی می‌شود، نه آنچه که حکم شده است. زیرا آنچه بر آن حکم کرده، کفر است. همچنین حکم محبوب بر فراق، عین فراق نیست. زیرا حب محب به اینکه محبوب، فراق را خواسته، تعلق گرفته است نه خود فراق، وگفتار مجنون عامری، بدین معنی اشاره است،که گوید: آنجاکه لیلی را به سینه‌اش چسباند، و به لیلی نگریست، وگفت: از من دور شو که عشق تو مرا از تو باز داشته است. پس این است فنای درعشق، که آن را شهوت خواسته عشق، نامند، که صاحب آن پیوسته در التذاذ است وبدین معنی آمده است که گویند:چون دیدم که قدر عشق را، عظیم می‌دانند، ومن تا دم مرگ بدان نزدیک نمی‌شوم، پس عشق ورزیدن به عشق، همه عمرم را فراگرفت، وهیچ گاه نگفتم آنچه که بدان رسیدم مرا بس است. در این مقام هجران ودوری، تصور نمی‌شود، چه صورت روحانی ومعنوی که عشق مشاهده محبوبش در خودنگه داشته است، درنزداوست ودرنزداوجزوجدوشوروجودندارد،از اینروگفته شده‌است :ازعشق اوبرای مجنون عامری جزشکوای دوری وغربت چیزی وجودندارد امن برخلاف آن هستم ،زیرامحبوبم درقلبم جای داردوهمواره به اونزدیکم ،محبویم ازمن ،درمن ونزدمن است پس چرابه آنچه نزدمن است بگویم

وجودندارد ومحبت، وی راازمشاهده این مثال که نزداوست بازنمیدارد زیراسخت به او مسلط است و در او تحقق یافته است. هرگاه عاشق که جز معشوق است، دوری از او را بخواهد، در چشم او چیزی زیباتر از این، وجود ندارد. چه میان آن دو مناسبت وجود دارد، از جهتی محب موجودی روحانی و معنوی است، و مثال نیز چنین است. که گویی آن مناسب تر است. پس از دیدن ذاتی که جدا شده و بخاطر دگرگونی احوال، فرصت حاصل می‌شود، چون قیس توهّم چنین فراقی را می‌کند و از رنج پس از آسایش می‌ترسد. از اینرو از صورت خارجی رویگردان می‌شود. زیرا آن زن بیگانه همراه آن صورت است. وعاشق صورت بیگانه بهمین بسنده می‌کند. همسایه خویشاوند بر همسایه دیوار به دیوار مقدم است. و یابنده چنین چیزی، اندک است، بویژه در راه خدا. هرگاه آنانی که قائل به شاهد و سماعند، چنین چیزی را بیابند، هرگز در پی شاهد و سماع، نمی‌روند، زیرا در مقامی برتر از آن قرار می‌گیرند. ازینرو در قرآن و سنت، از شاهد و سماع، سخن بمیان نیامده است، و آن را راه قربت، قرار نداده‌اند. البته از شاهد و شاهد بازی،که بگذریم، اینها همه از امور مباح بودند که شاهد بازی به حرام نزدیکتر است تا به مباح. و آنچه گفتار ما را تأیید می‌کند، وجود رسول خدا (ص) می‌باشد که هیچگاه سماع را دوست نداشت و نه آنرا خواست و هرگز دل در او نبست. و وی که جامع دانش ها است، حتی به زنی که نذر کرده بود، نزد وی دف بزند، فرمود: اگر نذر کردی، دف بزن وگرنه رها کن

و همه احادیثی که از پیامبر درباره قیام حضرت بر سماع و امثال آن، آمده است ساختگی است ، ساخته کسی است که از وجدان و شعور، بی بهره است. تا بدین وسیله، بتوان به هوسبازی خود بپردازد. و اکثر بزرگان این طریقت از چنین درکی، عاجز و ناتوانند بلکه آن به نیروی پیامبری و میراث درست الهی، اختصاص دارد. و همچنین حب بنده نسبت به پروردگارش در همین منزلت و مقام است،که گذشت، چه فرقت و جدائی در آن تصور نمی‌شود،و وجودش با او در او و از او و به سوی او است،و جدائی و فرقتی نیست.سزاوار است شناخته شود، چه ذاتی را مشاهده

کرده است، تا میان ذات حقیقی که در عالم نهان است و صورت مجازی که در آن تحول و دگرگونی، صورت می‌گیرد، فرق بگذارد. پس هنگامی که محب و عاشق آن چه راکه در نزد خود دارد، آشکار سازد، آنرا مشاهده گویند.

وآنچه راکه در او وجود ندارد، ظاهر نماید، رویت نامند،که آسایش و راحتی در آن بیشتر است. بپرهیز از آنکه او را از چیزی که بر اواست و به او گواهی می‌دهد، طلب کنی. و ویرا جز از آن راهی که بر وی گواهی می‌دهد، بخواه و لکن شخص ،خود رااز طریق آن نمی‌شناسد. و خدا است که توفیق می‌دهد، و ما را بسنده است.

متن عربی ۵: حجاب الخلوة

الخلوة حجاب عن تجلی الغریب الاعم، و الجلوة حجاب عن التجلی القریب الاخص، و الواقف مع کل واحد منهما محجوب.و قد ضمنهما قائل فقال، و ان کان لا یدری ما قال:

الی الخلوات تانس فیک نفسی   کما انس الوحید الی الجمیع

فالواحد یطلبه فی الخلوة حین یفقده فی الملا،الآخر یطلبه فی الملا حین یفقده فی الخلوة، و هو یتقید لها و قد شهدا علی انفسها بعدم المعرفة. و قد قالت الطائفة رضی الله عنهم : من وجد الانس به فی الخلوة و فقد ذلک الانس به فی الملا، فانه انما کان بالخلوة لا به و کذلک بالعکس ،و لکن الانس بالخلوة اعلی،لانها الحجاب الاقرب و المقام الاسلم و الحال الارضی.

ترجمه ۵: خلوت، پرده تجلی غریب اعم، و جلوت پرده تجلی قریب اخص است و آنکه به هر دوی آنها آگاهی دارد، در پرده است،که آن دو راگوینده در شعر تضمین کرده است.اگرچه به آنچه گفته ایمان ندارد و چنین می‌گوید:

به تنهایی و خلوت در تو، نفس من انس می‌گیرد همانگونه که شخص، تنها، به جمع مأنوس است. پس شخص تنها و واحد، او را در خلوت طلب

می‌کند در حالی که در جمع و ملأ او را از دست میدهد. و دیگری ویرا در جمع می‌جوید و در خلوت از وی دور می‌شود، و او به خلوت وابسته است که هر دو به عدم معرفت گواهی. دارندو گروهی (که خدااز آنان خشنود باد) گفتند: هر که در خلوت به او انس یا بدو در ملأ و جمع از دست دهد، انس او با خلوت و تنهایی است نه به او، و همچنین بر عکس ولیکن انس‌اوبه خلوت وتنهایی برتراست، چه آن حجابی نزدیکتر و مقامی سالمتر و کیفیتی خوشتر است.

توضیح - خلوت،گفتگوی راز است با حق بنحویکه جز حق را نبیند و این حقیقت خلوت و معنای آن است. و اما صورت آن چیزی است که به خدای بزرگ رو آورد و از غیر جدا شود. ولی جلوت خروج بنده است ازخلوت به جلوت الهی، هنگامیکه جسم و اعضاءبحق نسبت داده شود چنانکه فرمود: و ما رمیت اذرمیت ولکن الله رمی . و نیز خلوت و جلوت آشکارکردن ظاهر ساختن و بمعنای عرضه کردن عروس را بر شوهر و آنچه عروس شوی را در وقت جلوت‌دست دهدمی باشد.

خلاصه در این بخش ،ابن عربی خلوت را حجاب جلوت و جلوت را حجاب خلوت می‌داند. چه اول مقام مرد، آن است که او را موت معنوی حاصل آید و از هر چه جز حق بدر آید وخلوت کند، چون این موت حاصل آمد و خلوت محقق گشت، (فقد قامت قیامته) بر وی جلوه کند، مولوی این معنی را در دفتر اول به بهترین وجه بیان می‌کند:

حال چون جلوه ست زان زیبا عروس
وین مقام آن خلوت آمد با عروس

جلوه بیند شاه و غیر شاه نیز
وقت خلوت نیست جز شاه عزیز

جلوه‌ای کرد عام و خاصان را عروس
خلوت اندر شاه باشد با عروس

شرح اصطلاحات تصوف گوهرین ج ۱/ ۱۱۵۰

خلوت در حقیقت وحدت است که در آن زیری و بالایی و پروایی نیست، هر چه هست همواست ولی هر که در وحدت گم شود از همه

ارادتها خالی است مگر ارادت دوست.

گفتم از خلق جهان بالاترم در مرتبت
چون به وحدت آمدم زیری و بالایی نماند
تا محقق شد که خلوت در حقیقت وحدتست
این زمان عطاررا پروای تنهایی نماند

در راه عشق، به از تسلیم و درد و خلوت نیست.

بسی بر بوی سر عشق رفتیم نبردم بوی وبویی می‌ندانم
به از تسلیم و درد و خلوت درین ره چا رسویی می‌ندانم

مشایخ دیگر نیز خلوت را بر صحبت برگزیدند. ذوالنون گوید: هیچ چیز ندیدم،که درخلوت به اخلاص نزدیکترباشد. چه آن‌که خلوت گرفت جز خدای عزوجل هیچ نبیند.

موضوع خلوت از نظر عرفا مورد بحث قرار گرفته است و با عناوین (خلوت عاشقان، خلوتخانه جانان، خلوتگاه دیدار ،خلوتگاه روحانی، سلطانی و علوی و بالاخره خلوتگه با شرح عرفانی مربوطه هر یک، بیان شده است. بویژه خلوتگه، حریم خلوت حق ،عالم ملکوت است،که شرط رسیدن به آن فانی گشتن از خویش است.

اگر فانی نگردد جان عطار در آن خلوتگه آسان در نگنجد.

با این وصف، خلوت ،خود حجاب است و با صحبت و جلوت مناقض است تا صحبت هست، خلوت را جائی نه، وتا خلوت است صحبت، نمودی ندارد.

متن عربی ۶: حجاب الستر

طلب الانصاف من الاوصاف الملامية حجاب عن التحقيقات الجلية،كماكان محمد صلى الله عليه و آله و سلم، الذى كان من ربه من القرب بادنى من قاب قوسين، فاصبح و ليس عليه اثر من ذلک، لانه ورد عليه امر لم يكن فى فطرته، و لهذاكذبه قومه، و فى هذا المعنى قال القائل :

فطرت على هواک فصنت وجدى كانى قد فطرت على جفاكا

فان‌الرسول صلى الله عليه و سلم، لما ورد على الامر الغريب ورد عليه اثر فيه، فكان يتبرقع فيما حكى عنه من النور الذى على وجهه فكان ياخذ

بابصار الناظرین.

ترجمه ۶: انصاف خواستن، از اوصاف ملامتیه است که خود حجاب و پرده پژوهشهای جلیه و آشکار است. بدانگونه که محمد (ص) از نظر مقام قرب به حق ،کمتر از دو کمان قرار داشت، و صبح شد در حالی که اثری از آن، باقی نماند، زیرا امری بر او وارد شد، که در سرشتش نبود. از اینرو قومش او را تکذیب کردند. در این باره گوینده‌ای گوید: به عشق تو سرشته شدم، پس شوق و وجدم را حفظ کردم ،گویی که بر جفای تو سرشته شدم. چه پیامبر (ص) هرگاه امر شگفتی مرا او را وارد می‌شد، متاثر می‌گردید ، و از نوری که از چهره او نمایان می‌گشت، چهره می‌پوشید. و دیده بینندگان را خیره می‌نمود.

توضیح: ستر به کسر اول یعنی پرده و پوشش. در اصطلاح عارفان به آنچه آدمی را از حق محجوب گرداند، اطلاق می‌شود، مانند عادات، رسوم و تعلقات خاطر به غیر خدا. زیرا مادام که آدمی بدام هوا وهوس گرفتار است و تعلقات و وابستگیهای حیات، وبرا بخود مشغول داشته است، خود حجاب پیدایش آثار جذبات لطف حق است. باید حجاب تعلق و دلبستگی علایق دنیوی را از خود دور کرد تا در جایگاه وحدت، خارج از همه وابستگی و رنگ تعلق، با حق قرین گشت، حافظ گوید:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

متن عربی ۷: حجاب الصحو

الصحو : حجاب عن الفناء فیه ، فانه یعطی المعرفة ، و المعرفة تعطی الادب ، و الادب یقتضی الحکمة ، و الحکمة لا تقدم بصاحبها علی شیء لم یبلغ وقته کما قیل :

فقعدت أرقب بالفناء کراکب عرف المحل فبات خلف المنزل

و لا تعجل بالقرآن من قبل أن یقضی الیک وحیه ، وجه صاحب هذا المقام لا یجیب نداء ما لا یقتضیه معرفته ، لانه صاح فیفوته نداء کثیر .

ترجمه ۷: صحو وهشیاری، حجاب فنای در اوست .چه

هشـیاری،معرفت را به همراه دارد. و معرفت ادب می‌آفریند و ادب حکمت را ایجاد می‌نماید. و حکمت نمی‌گذارد که صاحب آن بکاری که زمانش نرسیده، اقدام کند، بدانگونه که آمده است: پس در سایه دیـوار نشستم مانند سواری که محل را شناخته و پشت کاروانسرا بیتوته می‌کند به خواندن قرآن پیش از آنکه کاملاًبتو وحی شود، مبـادرت مـورز. صاحب این مقام به ندایی که مقتضای معرفت او نیست، پاسخ نمی‌دهد، زیرا او صدا زد و صداهای زیادی از دست او بشد.

توضیح: صحو در لغت هشیاری راگویند، در اصطلاح عارفان صحو دو مرحله دارد. یکی پیش از سکر که پائین‌تر از مقام سکر است. دوم مرحله بعد از سکر که برتر از سکر است.

عبدالرزاق کاشانی گوید:صحو فوق سکر و مناسب مقام بسط است زیرا سکر مشعر به غیبت است. لیکن صحو نشان دهنده هشیاری به لذت وصال است. صحو مقام شهود تام، و اهل صحو متمکن در حضرت جمع وشهود است. نقل از(مبادی عرفان و تصوف محمد حسین بیات).

بطوریکه درکتاب مصباح الهدایه (صفحه ۱۱۲) آمده است: صحو باز آمدن به حال خویش و حس و علم بود با جای آمدن پس از غیبت، سکر، غیبی بود با واردی قوی، بدین معنی که چون وجود سالک در نهایت حال، بغلبه انوار ذات فانی شود، حق تعالی او را وجودی باقی بخشد که از تابش انوار ذات متلاشی و نابود نمی‌گردد، و هر وصفی کـه از وی فانی شده باشد عودت کند. پس عقل نیز کـه رابطه تمیز است، دور از لوث حدوث و باقی به بقای حق بر گردد و برزخی میان روح و نفس گردد تـا هیچ یک از حد خود تجاوز ننماید و بر یکدیگر ستم روا ندارد و حکم جمع را با مستقر خودکه عالم نفس است رد نماید وترتیب افعال وتهذیب اقوال و حفظ آداب هر یک دیگر بازآید، بگونه‌ای که از آفت زوال ایمن باشد.

واسطی از مشایخ قرن چهارم هجرت گوید:الواجدین، اربعة الذهول ثم‌الحیرة ثم السکرثم الصحوکمن سمع بالبحرثم دنامنه ثم دخل فیه ثـم اخذته الامواج، یعنی واجدان را چهار مقام است، نخست غفلت آنگاه

حیرت آنگاه مستی و بعد سرمستی و هشیاری، مانند کسی که نام دریا را می‌شنود پس بدریا نزدیک می‌شود آنگاه به دریا می‌رود سرانجام امواج دریا اورا فرو می‌گیرد، و همانگونه که تو اجد مقدمه وجد است، تساکر مقدمه سکراست و متساکر صادق واجدی بود، که هنوزبه مقام سکرنرسیده ومشتاق آن بود، که تصرف غلبه حال، او را از دست تفرقه درربابد وغرق جمع گرداند، پس متساکر اهل وجدباشدوسکران اهل شرب وصاحی را اهل ریّ، ریّ بفتح را وشدّ یای مصدری بمعنای سیراب شدن وصیغه وصف آن ریّان دراصطلاح متصوفه مقابل ذائق و شارب است. بعبارت دیگر ذائق واجدی است که نایره وجدش زودخاموش گرددوشارب واجدی باشد که در اثر وجد متواتر، قوت عقلش ازدست برود و رشته تمیز از دست تصرفش سلب شود ولی ریّان واجدی است که از غایت تمکن وقوت حال، از تواتر امداد وجد، متغیر و متأثر نگردد بر مثال شاربی که طبیعت شراب جزء وجود اوگشته چندانکه خورد مست نگرددواز حدتمیزبیرون نرود شاعرگوید:

شربت الحب کاساً بعد کاس فـما نـفد الشراب ولارویت

یعنی جامها از شراب عشق پی در پی نوشیدم نه شراب تمام شد ونه من سیراب گردیدم. ازجهت دیگر صحو، اندازه سکر می‌باشد هرکه سکرش بحق بود، صحوش بحق بود وهرکه سکرش بحق آمیخته باشد صحوش بحظّ پیوسته بود وهرکه اندر حال محق بود اندر سکرمعصوم بود. در هردوحال شخص از خود شده است، چه شاعرگوید:

سکران سکر هوی وسکر مدامة

فـمتی یـفیق فـتی بـه سکران

یعنی: دوگونه مستم یکی از عشق ودیگراز می. هرکه از این دو مست بودکی بهوش آید. صحو خود حجابی است، بایداین حجاب، که هشیاری پس از سکر است برداشته شود، تامقام محووانبات رخ نماید وبا تحکیم‌مبانی ارکان وجود، حرارت فطرت بقاءپس ازفنا بدست آید واثبات پس از نفی، افاضت انوار حق را،ارزانی دارد. شاعر در این باره گوید:

بیا، ساقی آن می که ناز آورد
جوانی دهد عمر باز آورد
بمن ده که این هردو گم کرده‌ام
قناعت به خوناب خم کرده‌ام

قال الله تعالی: یمحو الله مایشاء و یثبت، در معنای این آیه گفته‌اند، خدا محو کند از دل عارفان ذکر غیر و اثبات کند بر زبان مریدان، ذکر خویش. یکی به شبلی گفت: چون است که ترا بی آرام می‌بینیم نه خدای با تواست و نه تو با خدای، شبلی گفت: اگر من با او بودمی من می‌بود ولیکن محوم در آنچه اواست. محق برتر از محو بود، برای آنکه از محو اثری بماند. و در محق اثر نماند، و غایت همت قوم آن است که حق ایشان را از شاهد ایشان محق کند و ایشان را نیز با ایشان ندهد پس از آنکه محق کرده باشد ایشان را از ایشان.



متن عربی ۸: حجاب الوحدانیة

حجاب عن نفسه فی الاسماء التی له فی المراتب کالاثنین و الثلاثة فی أسماء الواحد ۱، لان المصدر واحد و المضروب فی نفسه لا یصدر عن سوی نفسه ، و العاد ناظر الی الاحاد فالواحد کله مبنی علی الوحدانیة و قد قیل:

و فی کل شی له آیة   تدل علی أنه واحد

و لا یقر بالوحدانیة الا الواحد، فلولا ما هو کل شی واحد ما یصح أن یدل علی الواحد ، و لا أن یقر بالواحدنیة لان کل شیء انما عینه من نفسه لا من غیره، لهذا معنی الفتح عندنا ان یکشف لک عنک فتعاین کل شیء فیک، فلولا ما هو عندک ما عاینته اذا کشف لک عنک حتی اذا فزع عن قلوبهم و تامل فی قولنا انما تعرف کل شیء من نفسک ففیه سر آلهی ابحث عنه فی العلم بالعلم.

ترجمه ۸: حجاب از خودی، در مراتب اسمایی چون دو و سه تحقق می‌یابند در اسمای واحد وجود دارند، چه اصل و پایه واحد است و آنچه در

خود ضرب شود جز خودبدست نمی‌آید، شمارنده به آحادمی نگرد پس همه واحدهابر وحدانیت استوارندکه براین معناآمده است: هرچیزی نشانی ازاوست که بروحدانیت اوگواهی می‌دهد.جز واحد به وحدانیت اقرارنمی کندواگر چیزی واحدنبود، دلالتش بروحدانیت، درست نمی‌آمدو واحدرانمی شناساند وبه وحدانیت اقرار نمی‌کرد، چه وجودهرچیزی ازخوداوست نه جز او، اوست که هست.ازاینرو معنای فتح وگشودن درنزد ما آن است که، توازخودبازشناخته شوی وهرچیزی رادرخودبنگری،اگرنزدتونبود آنرا نمی‌دیدی هنگامی که ازتوبرای تو پرده برمی داشت تا آنجاکه هراس از دلهای ایشان گرفته شود. درگفتارما بیندیش، همانا هر چیزی رااز خودمی‌شناسی ودر آن راز الهی است که آنرا در بحث علم به علم، جویا شو.

توضیح -وحدانیت حق که در ازل آزال به نفس خود نه به توحید دیگری همیشه به وصف وحدانیت ونعت فردانیت موصوف ومعنویت بود ((کان الله ولم یکن معه شی))اکنون همچنان برنعت ازلی، واحدوفرداست و(الآن کما کان) تا ابدآبادهم براین صفت‌بوده ومی باشد.

عبدالرحمن جامی درکتاب لوایح لایحه بیست وسوم پس ازذکرمراتب وجود،بدانجامیرسدکه وجودرایکی بیش نمی‌داندوچنین می‌سراید:

ای برسرحرف این وآن نازده خط‌پندار،دویی، دلیل بعداست وسخط
در جمله کائنات بی سهووغلطیک عین محب دان ویک ذات فقط

و در حقیقت یک حق است وظهور وبطلان واولیت وآخریت، ازنسب واعتبارات او، هوالاول والآخروالظاهر والباطن

چون حق بتفاصیل شؤون گشت عیان‌مشهود شد این عالم پرسودوزیان
گرباز روند عالم وعالمیانهارتبه اجمال حق آید به میان

بدین معنی‌است کل شی هالک الا وجهه، ویهلک نگفت تامعلوم شودکه وجودهمه اشیاءدر وجوداوخود،امروزهالک است. وحوالت مشاهده این حال بفرد، در حق محجوبان است. چه عزت فردانیت وقهروحدانیت اوخود، غیررادر وجودمجال نداد. وتوحیدملائکه وآدمی به سبب نقصان وجود،ناقص آمدچه در لغت وحدانیت حق باتعدد تصور ذهنی خود،

متضمن انکارست، واین خودحجابی است. شیخ انصاری در این معنی گفته است:

ماوحّدالواحدمن واحد اذ کل من وحّده جاحد
توحید من ینطق عن لغته عاریه ابطلها الواحد
توحیده ایاه توحیده ونعت من ینعته لاحد

یعنی هیچکس توحید ذات واحد نکرد، زیرا هر موحدی بگونه‌ای منکراست و هر توحیدی متضمن انکاری است، توحید کسانی که از وصف ذات واجب سخن گویند، عاریتی است که ذات واحد آنرا باطل می‌کند ،توحید حقیقی توحید حق است نسبت بخویش و وصف و اصفانش کفر گونه است.

متن عربی ۹: حجاب الاتحاد

الاتحاد علوه فی التوحید ، و التوحید معرفة الواحد من الواحد . فالاتحاد حجاب عن الحقیقة و الصواب ، فانه یدعی فناءً ما لیس بفناء ، عدم ما هو موجود ، لا أن تصیر ذاتین ذاتاً واحدة هذا جهل ، انما هو استهلاک فی عین الحقیقة فیفنی ، ما لم یکن کما قال العارف ، فاذا شهدوا عین الحقیقة اضمحلت فیها أحوال السائرین حتی یفنی من لم یکن . و یبقی من لم یزل ، فلحقت به و لم تکن أنت هناک، کما قیل :

ظهرت لمن أبقیت بعد فنائه فکان بلاکون لانک کنته

و سئل الجنید رحمة الله عن التوحید فقال : سمعت قائلاً یقول :

و غنی منی قلبی فغنت کما غنی وکنا حیثما کانوا وکانوا حیثما کنا

فأجاب بالمناوبة و الاتحاد عند اهله ، و لیس بحقیقة فی الحقیقة ، و التوحید انتشاء العدد من الواحد کالواحد الی الواحد فی ظهور الاثنین ، وزد واحداً تکن الثلاثة ، و أن تفنی الثلاثة و کذلک ما فنی من اسماء الاعداد ، فبالواحد تظهر اعیان الاشیاء ، و بزواله تزول ، و الاتحاد غیبوبة الواحد بالواحد الذی به ظهر وفناؤه فیه من حیث الواحد فلیس العدد غیر الواحد ، و لا هو نفس الواحد ، وللاضافة أحکام هی المعلومات المطلوبة بالبرهان ، و هو اثبات اضافة أو نفیها کاثبات القدم للباری تعالی و نفیه عن العالم ، و فی نفی الحدوث عن الباری تعالی و اثباته للعالم ، و هکذا کل

محمول علی موضوع. و أما المعلومات المفردات فمعلومة بالفطرة، فاذا وقع السؤال فيها، فأنما يقع من أجل الاصطلاح خاصة، و لهذا يقتنص بالحدود لا بالبراهين فاعلم والله المرشد.

ترجمه ۹: اتحاد، علو و بلندی او در توحید است، و توحید شناخت واحد از واحد است: بنابراین اتحاد حجاب از حقیقت و صواب است، چه نابودی و فنای چیزی را می‌خواهد که فانی نیست و یا نیستی چیزی که موجود است نه آنکه دو ذات را یکی قرار دهی. این از نادانی است بلکه فانی شدن در عین حقیقت است پس آنچه وجود ندارد فانی می‌شود بدانگونه که عارف می‌گوید: هرگاه به عین حقیقت گواهی دادند، احوال سالکان در آن نابود می‌شود، بدانگونه آنکه نبود فانی می‌شود و آنکه وجودش ثابت و همیشگی است، باقی می‌ماند. پس به او پیوستی در حالی که در آنجا نبودی بگونه‌ای که در این باره شاعر گوید:

برای کسی که او را پس از فنا بقا دادی، چنان ظاهر گشتی که وجود او در میان نبود، چون تو او بودی. از جنید درباره توحید سئوال شد وی پاسخ داد: قلبم در جایی قرار گرفت، پس همانجاکه قلبم قرار گرفت، جای گرفتم. ما آنجا بودیم، که آنان بودند، و بودند آنجاکه ما بودیم و پاسخ وی با همگامی و هماهنگی با مردمش همراه بود این چنین پاسخ حقیقت ندارد. چه توحید به‌وجود آمدن عدد از واحد است، چون واحد با واحد جمع شود، دو بدست می‌آید و چون بر آن یکی افزوده شود سه می‌شود. و همچنین است آنچه از اسماء عدد کاسته می‌شود و از بین می‌رود، در نتیجه اشیای خارجی با واحد ظاهر می‌شوند و با عدم آن از بین می‌روند. و اتحاد نهان شدن واحد با واحدی است که به وسیله او ظاهر گشته است. و فنا و نیستی آن نیز از جهت واحد خواهد بود. پس عددی جز واحد و نفس واحد وجود ندارد، و برای وجودات اضافی احکامی است و عبارتند از معلوماتی که با برهان بدست می‌آیند و مقصود، اثبات اضافه یا نفی آن می‌باشد، چون اثبات قدم برای خدای بزرگ و نفی آن برای عالم، و برعکس نفی حدوث برای خدای بزرگ واثبات آن برای عالم، وهمچنین

است هرچیزی که برموضوعی حمل می‌شود، واما معلومات مفرده بطورفطری آشکار ومشخص است، هرگاه از آنها سؤال می‌شود از جهت اصطلاح خاصی که دارند.

پاسخ داده می‌شود. ازاینرو به حدود اکتفامی شود نه براهین، پس بدان وخدای، راهنما و راهبر است.

توضیح - اتحاددر لغت بمعنای یگانگی ویکی شدن است، ودر اصطلاح سالکان،اتّحاد،آن راگویند که شهود و وجود، واحد مطلق است از جهتی که همه اشیاء به حق. موجودند وبه خود معدوم، نه از حیث آنکه جز خداراوجودی است خاص که متحد شود به حق واتحاد عبارت است از ظهور سلطان اصل که وجود مطلق است برفرع که وجود مضاف به بنده است به حیثیتی که فرع رااز تصرف معزول گرداند و خود نایب مناب اوشود. وبه قولی اتحادآن است که بنده آینه حق گردد وحق آینه بنده (شرح اصطلاحات تصوف گوهرین ج ۵۶/۲).

عطار در مسئله اتحادوتبرئه صوفیان از اتهامات ظاهریان گوید:

وجودآئینه‌است تماشانست / عدم آینه را آینه دانست

هرآن صورت که درنقص وکمالیست / درین آینه عکسی وخیالیست

چوتوجز عکس یک صورت نبینی / همه باعکس خیزی ونشینی

توپنداری که هر آورد وپرکار / از آن عکس است کز عکسی خبردار

چوتودر عشق آینه نشینی / نبینی آینه تو روی ببینی

مشوزنهار ای مرد فضولی / از این معنی که من گفتم حلولی

حلول واتحاداینجا حرام است / ولیکن کاراستغراق عامست

اتحاد و یگانگی عاشق و معشوق از روی حقیقت است نه از راه صورت، زیرا هر دو در صورت متضادند که یکی مظهر نیاز است و دیگری منبع بی نیازی، چنانکه آینه بی صورت است اما میان آینه

وصورت. اتحادی است که شرح آن قابل عبارت، بل پذیرای اشارت نیست. واتحاد در واقع خود حجاب است و عارفان از اتحّادنه معنای لغوی خواهند که آن در شریعت کفراست و در حقیقت تبرّی از کفر چه از آن رایحه غیرّیت استشمام توانْ نمود، که ((لیس فی الدارغیره دیّار)). پس اتحّادحالت استغراق عاشق است در حضرت معشوق به مثابه‌ای که غیر اودر وجود به نظر شهود در نمی آید. و این نهایت سرّعشق است:

از صـــفای مـــی ولطافت جـام   به هم آمیخت رنگ جام ومـدام
همه جامست ونیست گـویی مـی   یامدامست و نیست گـویی جام

واز این سخنان مفهوم می‌شود که مراد از اتّحادنه معتقد اهـل الحاد است. (لب لباب ص ۳۸۹)

توحید یکی کردن است واتّحاد یکی شدن آنجا (لا تجعل مع الله الها) واینجا (ولاتدع مع الله الها) چه توحید شایبه تکلفی هست که در اتّحاد نیست پس هرگاه که یگانگی، مطلق شود در ضمیر راسخ شود یا به وجهی به دویی التفات ننماید به اتّحادرسیده باشد. اتّحاد نه آنست که جماعتی قاصر نظران توهم کنند که مراد از اتّحاد یکی شدن بنده با خدای، تعالی باشد تعالی الله عن ذلک علواکبیراً بل آنست که همه اورا بینند بی تکلّف. آن که گوید هرچه جز اوراست پس همه یکی است بل چنان که بنور تجلّی اوبیناشود غیراورا نبیند ودیده دوبینش نباشد وهمه یکی شود ودعای منصور که گفته است:

بـینی و بـینک انی ینازعنی   فارفع بفضلک انّی مـن البـین

مستجاب شد وانیت اواز میان برخاست تا توانست گفت:

(انا من اهوی ومن اهوی انا) ودر این مقام معلوم شود که آن کسی که گفت ((انا الحق)) وآن کسی که گفت:((سبحانی ما اعـظم شأنـی))نـه دعـوای الهیّت کردند. بل عوای نفی انیّت خود واثبات انیّت غیر خود کردند.
اوصاف الأشراف ص ۴۹

در جامع الاسرارص ۲۱۷ آمده است، اتّحادی را حجاب خوانند واز آن جهت ملعون بشمار می‌رود که خدای را در مظاهرش مشاهده می‌کند وخود را با اومع می‌داند وحکم به اتحاد با حق با بقاء و دوئیت و غیریّت نـماید -علت تشنیع اهـل ظـاهر بـرصوفیان در ایـن بـاره بـه دو جـهت

است،«اتّحاد اوّل به سبب این مذهب «اتّحاد». دوم، به سبب اعتقاد به حلول، اما نمی‌دانند که صوفیان حقیقی اعتقادبه این گونه اتحادندارند ودر جواب ظاهریان درکمال وضوح گویند: من وقتی وجود غیررا مطلقا نفی می‌کنم و جز به یک وجود قائل نیستم چگونه ممکن است به اتحاد وحلول که هردوبنا واساسش برد وبودن وکثرت نهاده شده است. معتقد باشم. این اتحّاد هنگامی دست می‌دهد که سالک در مراحل سلوک در مقام واحوال عشق به کمال رسد وهمین که این کمال حاصل شد، جلوه صفات معشوق سراسر وجود عاشق را فراخواهد گرفت وعاشق در وجود معشوق محو وفانی خواهد گردید و در این مرحله، اتحادی که مورد نظر عارف است، بدست خواهد آمد. شعر:

گفت: عاشق دوست می‌جوید به تفت
چونکه معشوق آمد آن عاشق برفت
عاشق حقی وحق آنست کو
چون بیاید نبود از تو، تای مو
صدچو توفانی است پیش آن نظر
عاشقی بر نفی خود خواجه مگر
سایه‌ای وعاشقی برآفتاب
شمس آید سایه لاگردد شتاب

مولانا مانند سایر عارفان معتقد است: سالک تا از انانیت نرهد، به این اتحاد نخواهد رسید زیرا هر کسی را نسزد که (انا) گوید و بر این اتحاد دست یابد:

پس نشاید که بگوید سنگ انا
او همه تاریکیست و در فنا
گفت فرعونی انا الحق گشت پست
گفت منصوری انا الحق و برست

خلاصه، هر چه در عقل و فهم و حواس و قیاس گنجد، و اتحاد رابدین طریق توضیح دهیم خود حجاب است، چه اتحاد تعدد تصور ذهنی رامتضمن‌است. اگر به گفتار ظاهریان اتحاد را تفسیر نمائیم وجود، خود دارای مراتب متفاوت خواهد بود. مرتبه دارای اساس و صفات و نسبت و

اعتبارات مخصوصی است که در سایر مراتب نیست چون مرتبه عبودیت و خالقیت. پس اطلاق اسامی الهیت مثلاً چون الله، رحمن، بر مراتب کونیه و اتحاد با آنها کفر ومحض زندقه می‌باشد و حجابی است در مقام وحدانیت حق که باید برداشته شود.

متن عربی ۱۰: حجاب توحید الافعال

توحید الافعال ،هو رد الافعال الیه خیرها و شرها، قبیحها و حسنها، طاعتها
و معصیتها، ایمانها و کفرها، و علیها یتعلق الحمد و الذم کما قیل :

اودع فــــؤادی حــــرقاً اودع ذاتک تؤذی فانت فی اضلعی
و ارم سـهام اللـحظ او کـفها آلت بـما ترمی مصاب معی
مـــوقعها قـــلبی و انت الذی مسکـــنه فـی ذلک الـموضع

قال الله تعالی : «... و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی...».و قال :«و الله خلقکم و ما تعملون»،وقال :«و الله خالق کل شی‌ء...».و قال :«لقد سمع الله قول الذین قالوا ان الله فقیر و نحن اغنیاء».و الکسب لا اثر له اذ لا موثر الا الله تعالی و هذا التوحید حجاب عن الادب الآلهی.

حجاب الحضور مع توحید الافعال ، حضورک مع المعانی التی لها الاثر لکن انت مع الواحد مع عدم الیقین، و انت مع الآخر مع عین الیقین ،فشغلک بالعلم فی وقت العین اذا قیل :

و مــن عـجب انــی احـن الیـهم اسئل شـوقاً عـنهم و هـم معی
و تبکیهم عینی و هـم فـی سـوادها یشکو النوی قلبی و هم بین اضلعی

وکثیر فی الخلق من ینظر الیک و هو لا یراک، و لیس بینک و بینه حجاب سوی ما قام من الکفر بنفسه، فالبصر فی قبضة البصیرة مصروف الی عالم الخیال و الجارحة شاخصة فیک ،و انت لها کالمرآة و لکن صاحب هذا الحال فی نظره الیک جمود.

ترجمه:توحیدافعال عبارت است ازاینکه افعال خیروشر،زشت وزیبا فرمانبری و نافرمانی ایمان و کفر به سوی حق باز می‌گردد و ستایش و نکوهش به آن تعلق می‌گیرد. آنگونه که گفته شده است: آتشی به دلم بینداز یا رهاکن خود تو مرا آزار می‌دهی؛ چراکه در جان منی، تیر

نگاه‌بیفکنی ، و یا نیفکنی . تیری که می‌اندازی هم به من می‌خورد و هم به خودت. جای آن تیرها قلب من است و این تو هستی که در قلب من خانه کردی. خدای بزرگ فرماید: نه تو انداختی تیر راگاهی که انداختی و لکن خدا بینداخت سوره ۸ آیه ۱۷ و ما رمیت اذرمیت و لکن الله رمی ـ ودیگر فرماید: والله خلقکم و ما تعملون.۶۹/۲۷.خدا شما و آنچه را می‌سازید آفرید، و در آیه دیگر خدا را آفریننده هر چیزی می‌داند و می‌گوید : (و الله خالق کل شیء۶۲/۳۹)و در آیه دیگر فرماید : (لقد سمع الله قول الذین ان الله فقیر و نحن اغنیاء ۱۸۰/۳۰.) یعنی خداگفتار آنانی راکه گفتند خدا نیازمند است و ما بی‌نیاز شنید؛از اینرو برای کسب و فعل انسان اثری وجود ندارد زیرا موثری جز خدای بزرگ نیست و این توحید ، حجابی از ادب الهی است حجاب حضور با توحید افعال است و حضور تو با معانی است که دارای اثراند لیکن تو با واحد هستی ولی یقین نداری و با دیگری هستی و در مقام عین الیقین می‌باشی و همچنین ترا در هنگام دیدن به دانستن سرگرم می‌کند در هنگامی که گفته می‌شود : شگفتاکه من برای آنان آواز سر می‌دهم و با شوق آنان را می‌خوانم در حالی که آنان با منند و چشم من برای آنان می‌گرید در حالی که آنان در مردمک چشم من هستند.قلبم از دوری و هجر شکایت می‌کند درحالی که آنان در میان اعضایم قرار دارند.زیادی از مردمند که به تو می‌نگرند در حالی که او ترا نمی‌بیند و میان تو و او جز کفری که به ذات خود برخاسته است پرده ای نیست.دیده در چنگ دل است روی به سوی عالم پندار داردو چشم به تو خیره شده ، و تو برایش همچون آیینه‌ای،اما در نظر صاحب آن، حال تو سنگی بیش نیست.

توضیح: توحید در لغت بمعنای یکی گفتن و یکی دانستن و یکی در دل اعتقاد کردن است و در عبارت علما،اعتقاد بوحدانیت خدای تعالی است. و در نزد صوفیه، معرفت وحدانیت ثابته او است در ازل و ابد. در شرح قصیده فارضیه آمده است که همه مقامات احوال در نسبت با توحید، راههاواسباب پیوسته بآن است. و آن مقصد اقصی و مطلب اعلا است و بالاتر از آن بنده را قربت و حقیقتی نیست. توحید بالاتر از آنست که فهم بشر بر او محیط شود و،به پیرامون آن رسد و هر طایفه‌ای درباره آن

سخن گفته‌اند، بعضی به زبان علم و عبارت و برخی بزبان ذوق و اشارت. (ما قدروالله حق قدره) و گفته‌اند. توحید اسقاط اضافات است و گفته‌اند: تنزیه خدای سبحانه است ازحدث. اماتوحید فعلی ـ عبارتست از مشاهده فعلی واحد صادر از فاعل واحد، ظاهر در مظاهر بسیار مختلف مثل انسان و اعضاءو جوارح او که فعلش واحد است و از فاعل واحد صادر می‌شود ولی هر فعلی منسوب به عضوی از اعضاء و جوارح است. ولی موضوع بحث، توحید افعال، عبارتست از اینکه امور خیر و شر زشت و زیبا و....را به خدا بازگردانیم و به قول ابوالحسن اشعری و پیروان او معتقد شویم که قدرت و اراده انسانی بهیچ وجه در وجود افعال ارادی او موثر نیست، و عادةالله بر این جاری شده که اراده و قدرتی در بندگان بیافریند و فعل را مقارن قدرت و اراده ایشان خلق و ایجاد کند. پس افعال بشر خواه افعال مباشرت باشد مانند حرکت دادن دست و خواه افعال تولیدی که از فعل دیگر متولد می‌شود مثل حرکت کلید و عصا که مترتب بر حرکت دست می‌باشد. همگی مخلوق خدا و ابداع و احداث خالق است. و در عموم کارها فقط نسبت کسب به بشر داده می‌شود. و معنی کسب این است که قدرت و اراده بشر مقارن با قدرت و اراده خالق می‌گردد، بدون اینکه اثری در وجود و عدم فعل داشته باشد. پس گویند فرق است ما بین قیام شئی بشئی، و صدور شئی از شئی، افعال بشر قائم است به بشر و صادر از خالق بشر چنانچه سفیدی قائم است بجسم سفید اما خالق و مرجد سفیدی خداست، و برای اثبات این عقیده، آیاتی از قرآن و احادیث ماثوره در آغاز این بحث ذکر شد. وگروهی از اشاعره از آن به جبر تعبیر می‌کنند، در مقابل اینان گروهی از معتزله هستند که با استفاده از آیات دیگر چون.من عمل صالحاًفلنفسه و من اساء فعلیها و... قدرت و اراده خدا را در موردافعال اختیاری‌موثر نمی‌دانند،وبرخی ازمعتزله قدرت بشر و قدرت خداوندراسبب تام فعل می‌دانند که خودبحث جداگانه‌ای است، آنچه دراین موردمی‌توان گفت ویگونه‌ای که ابن‌عربی دراین متن‌بیان‌داشته است، حجاب‌بودن توحید فعلی است که به اختصار بیان گردید:

متن عربی ۱۱: حجاب الشوق و الاشتیاق

اما الشوق و الاشتیاق فهو من احکام المحبة، و الشوق هبوب القلب الی

غائب، و هو حجاب فی الحال عن موافقة المحبوب فی ذلک الوقت الفراق، فالشائق غائب مفارق فان قیل فلا معنی لشکوی الشوق یوماً الی من لا یزول عن العیان... و قال الشائق : رب ارنی انظر الیک فشهد علی نفسه بالحجاب فی الوقت.و اما الاشتیاق فهو حجاب ایضاً فانه للموصول و یعطی الوقوف مع دیمومته فیحرم لذة الوقت کما قیل فی تناسب لذة الوقت :

اللیل ان وصلت کاللیل ان هجرت اشکو من الطول ما اشکو من القصر

و قال الآخر فی معنی ذلک :

فاشکو ان ناوا شوقاً الیهم و ابکی ان دنوا خوف الفراق

فهذا قد جمع حقیقة الشوق و الاشتیاق

ترجمه ۱۱ :اما شوق و اشتیاق از احکام محبت است. شوق و آزمندی نفس، گرایش دل است به سوی غایب و امر نهانی، در عین حال هنگام فراق، حجاب همراه با محبوب است. شایق، غایب دور افتاده است، اگر پرسیده شود چه معنا دارد که شوق دوری از آنکه پنهان از دیده نمی‌شود گلایه کند، و شایق بگوید: پروردگارا خود را بمن بنمایان تادر توبنگرم، پس خودرا در آن هنگام با حجاب بیند. امّا اشتیاق وآرزومندی نیز حجابی است که ویژه‌دریافته است ووقوف همیشگی را به ارمغان می‌آورد. بنابراین لذّت وقت را ازدست می‌دهد لذّتی که به تناسب آن گفته شده است : شب وصل همچون شب هجر است. ازدرازای آن شکوه دارم همانگونه که ازکوتاهیش. ودیگری در این معنی گوید: اگر دور شوند از عشق به آنها می‌نالم واگر نزدیک شوند ازبیم جدائیشان می‌گریم. ازاینرودر این معنی شوق واشتیاق با یکدیگر جمع شدند.

توضیح - مراداز شوق، شدت داعیه لقای محبوب است در باطن محبّ و وجود آن لازم صدق محبت است چنانکه ابوعثمان حیری گوید: الشوق ثمرةالمحبة من أحبَّ الله اشتاق الی لقائه. شوق بحسب انقسام محبّت، دو قسم است: شوق محبّان صفات، به ادراک لطف ورحمت واحسان محبوب، وشوق محبّان ذات به لقا ووصال و قرب محبوب و این شوق از غایت عزّت است چه بیشتر، طالبان رحمت حقند نه طالبان حق.

صاحبدلی گفته است چندین هزار عبدالرحمن وعبدالرحیم وعبدالکریم بینی که یک عبداله نبینی. یعنی طالبان رحمت بسیارند وطالبان خداکم، طالبان خدای را جنّت،لقای او است. و اگر تقدیراً در دوزخ باشند ودوزخ فراق اوا گرچه در بهشت باشند، چنانچه با یزید گفته است: ان لله عباداً لو حجبهم لحظة فی الجنة عن رؤیته لاستغاثوا فی الجنةٌ من الجنة کما یستغیث اهل النار من النار. یعنی مرخدایرا بندگانی است که اگر آنی در بهشت آنرا از دیدار حق باز دارد هرآینه در بهشت،از بهشت دادخواهی می‌کنند همانگونه که دوزخیان از دوزخ دادخواهی می‌نمایند.

ان الجنان جحیم عند فرقتکم والنار فی قربکم خلدی وجنّاتی

یعنی مرا بهشت در فراق تودوزخ است ودوزخ با وصال تو بهشت

هرکجا تو با منی من خوشدلم وربودور در قعر گوری منزلم
خوشتر از هردو جهان آنجا بود که مرا با تو سرو سودا بود

مصباح الهدیه ص ۴۱۲

از استاد ابوعلی دقّاق آمده است که وی میان شوق واشتیاق فرق کرد وگفت شوق بدیدار بنشیند واشتیاق بدیدار به ننشیند. ودر این معنی گفته‌اند

«ما یرجع الطرف عنه عند رویته، حتّی یعود الیه الطرف مشتاقاً»

نصر آبادی گوید:همه خلقانرا مقام شوق است وهیچکس را مقام اشتیاق نیست وهرکه اندر حال اشتیاق شد جائی رسد که اورا نه اثر ماند ونه قرار، وحال شوق مطیه‌ای است که قاصدان کعبه مراد را به مقصد و مقصود رساند و دوام او با دوام محبت پیوسته است مادام محبت باقی بود شوق لازم باشد. و بعضی از متصوفه بر بقای شوق در مقام حضور و شهود انکار کرده‌اند و گفته‌اند: انما یکون الشوق الی الغایب و متی یغیب الحبیب من الحبیب حتی یشتاق الیه. یعنی شوق برای غایب است و هر زمان دوست از دوست پنهان شود اشتیاق به او حاصل می‌شود. مشتاق اصفهانی در این مورد می‌گوید:

کی رفته‌ای ز دل که تماشاکنم ترا کی گشته‌ای نهفته که پیداکنم ترا

به عبارت دیگر هر که مشاهده محبوب بافت، بدولت وصل او رسید و نه

هر

که واصل شد، مقام قرب یافت، و نه هر که قریب شد بمنتهای درجات قرب رسید و نه هر که به آن درجه رسید بر او باقی ماند. ابوالحسین نوری در این معنی گوید:

یا من یشاهده عینی فاحسبه　　منی قریباً و قد عزت مطالبه

یعنی ای کسی که چشمم به او می‌نگرد پس می‌پندارم بمن نزدیک است در حالی که خواسته هایش سنگین و عظیم است. و بعضی از اکابر طریقت گفته‌اند شوق و مشاهده دیدار شدیدتر است تا شوق دوری و هجران، و در این معنی شاعر گوید:

وابرح ما یکون الشوق یوماً اذا دنت الخیام من الخیام.

بهترین شوق آنگاه حاصل می‌شود که خیمه‌ها به هم نزدیک شوند ـ شوق خود حجابی است که شائق را وامی‌دارد که خود را از محبوب جدا کند، و با اظهار وجود مستقل خود، به وی شوق پیدا کنند و این خود حجابی است که شائق حق را از وی جدا کرده و تعدد هستی که با وحدت حقی منافات دارد، بوجود آمده است. ازینرو شوق خود حجابی است که باید برداشته شود.

متن عربی ۱۲:　　حجاب المشاهدة

اذا ارتحل الشاهد من القلب مع وارداته، و ایقن القلب بالمفارقة، یضطرب من الالتفات الی غیره و بهجرانه، و المجالسة لم یقدر القلب قدره، علماً نودی بالرحیل هاج الشوق، و قامت به نیران القلب الوجد، و ظهر منه الکمد، و هو بکاء القلب و دمعة العین فی المشاهدة کما قیل فی المعنی:

تنفست العداة و قد تولوا　　و عیشهم معارضة الطریق

فنادوا بالحریق فغاض دمعی　　فنادوا بالحریق و بالطریق

و الحسرة علی مفارقة الشاهد دلیل علی الالتذاذ به فی زمان کونه فی القلب الشاهد حجاب عن المشهود، فانما یشهد یظهر بعد ردهم لمقصودهم، یقع اللذة بخلاف المشهود و انه لا حسرة فی فراقه.

ترجمه ۱۲: اگر شاهد با همه وارداتش از دل بیرون رود ودل به جدایی یقین آورد، بخاطر توجه به غیر ودور شدن از محبوب نگران می‌شود ودل

قدر، وارزش همنشین وصل را نمی‌شناسد. چون بانگ کوچ بلندشود، شوقش بهیجان می‌آید ووجد و اشتیاق، آتش دل را بر می‌افروزد وبی تابش می‌کند واین همان گریه دل واشک دیده در مشاهده است. بدانگونه که در این معنی آمده است: آنانکه با شتاب در حالی که پشت کرده بودند می‌رفتند، آهی کشیدند وخوشی ولذت آنها پیمودن راه بود. پس آتش را صدا زدند آنگاه اشکم سرازیر شد، وسرانجام آتش وراه را صدا زدند. وحسرت وافسوس از جدایی شاهد، دلیل برآنست که وقتی شاهد در دل است، لذت می‌بری. شاهد حجاب مشهود است همانا می‌بینند وپس از بازگردان از مقصودشان ظاهر می‌شوند، ودر این هنگام لذت تحقق می‌یابد برخلاف مشهود، زیرا در فرمان آن حسرت وفسوسی نیست.

توضیح - موضوع مشاهده، ارتباط نزدیکی با تجلی دارد وتجلّی خود سه قسم است تجلّی ذات، تجلّی صفات، تجلی افعال، نخستین تجلّی که برسالک آید در مقامات سلوک، تجلی افعال بود، آنگاه تجلّی صفات و پس از آن تجلی ذات،زیراکه افعال آثار صفاتند و صفات مندرج در ذات. شهود تجلی افعال را محاضره خوانند و شهود تجلی صفات را مکاشفه و شهود تجلی ذات را مشاهده نامند. مشاهده از کسی درست آید که به وجود مشهود، قائم بود نه بخود، چه حادث را طاقت تجلی نور قدیم نتواند بود. شاعر گوید:

فبد الینظر کیف لاح فلم یطق   نظراً الیه وردّه اشجانه

یعنی خواست که جلوه روی او را بنگرد طاقت تماشا نداشت، با غم و اندوه برگشت... تا شاهد در مشهود فانی نشود و بدو باقی نگردد مشاهده او نتواند کرد،خداوند محاضره را، عقل راه نماید و صاحب مکاشفت را، علم‌و خداوند مشاهده را، معرفتش محو کند. آورده‌اند که قومی از قبیله مجنون پس از مشاهده آثار حرکت فراق و شدت اشتیاق بر چهره احوال مجنون، روزی بشفاعت سوی قبیله لیلی رفتند و گفتند چه شود، اگر لحظه‌ای دیده مجنون بمشاهده جمال لیلی منور گردد. قوم لیلی گفتند، تا این حد دریغ نیست و لیکن مجنون خود طاقت دیدار لیلی ندارد. عاقبت او را حاضر کردند و گوشه خرگاه لیلی برداشتند نظرش بر عطف دامن لیلی، آمدن همان بود و افتادن همان. خلاصه تجلی حق، سبب استتار خلق

است و استتار خلق موجب ظهور خلق، چنانچه گفته‌اند اذا تغیبت بدا، و ان بدا غیبتنی.
یعنی چون من غایب شوم او ظاهر می‌گردد و چون او آشکار گردد مرا پنهان می‌سازد پس هرگاه حق تعالی بافعال خود متجلی شود افعال خلق در آن مستتر گردد و هرگاه که به صفات متجلی گردد، صفات و افعال خلق در آن مستتر گردد. خواجه عبداله انصاری در کتاب صد میدان مشاهده را چنین توصیف می‌کند مشاهده برخاستن عوایق است میان بنده و حق و به سه طریق است. یکی رسیدن از درجه علم به درجه حکمت. و دیگری رسیدن از درجه صبر به درجه صفاوت و سوم رسیدن از درجه معرفت به درجه حقیقت. مراد از درجه علم به درجه حکمت به سه چیز است یکی به استعمال علم و تعظیم امر و اتباع سنت و این مقام حکیمان است. و مراد از درجه صبر به درجه صفوت سه چیز است: به حرمت در خلوت، و خجل از خدمت، و ایثار به رفاقت. خواجه در کتاب محبت نامه بدین‌گونه مشاهده را توصیف می‌کند: مشاهده نهان حقایق، یقین است که بیرون از تعلیم و تلقین است، مشاهده دوست، از خیال و ظنون و اسرار و عیون بیرون است. آنکه سرّ ست چشم از آن محجوب است و آنکه چشم است در وی مغلوب است. یکی در حال مشاهده خلق است و یکی در مشاهده حقیقت، غرق. نه در شاهد گمان است نه از مشاهده نشان. آنراکه بنمودند در آن چه بود که دید و آنراکه ننمودند در آن نمود نرسید. کس از پروانه خبر نجوید و پروانه از حال حرقت، سمر نگوید، هرکه آن جمال دید پس از آن از دل و جان و مال ببرید. نثار جمال دوست، جز جان نباشد و دوست به جای گران نباشد. و هرکس راکه این مکان نباشد پس او راکی جان باشد.
جان در سر کار تو کنند آخر کار   قومی که همی بوی وصال تو برند

متن عربی ۱۳: حجاب الحفظ الادب

حفظ الادب فی انبساط حجاب عن الشهود، فأن القلب مصروف بحفظ الادب، و هو راجب. و لهذا قیل: «اقعد علی البساط و ایاک و الانبساط». و قال العارف: دخلت البساط فزللت فطردت، فاذا رد صاحب

الزلة بعد التوبة الی البساط ، فانه لا یجد تلک اللحظة التی کان یعرفها ، لان الکتابة عن المحو لیست کالکتابة علی غیر المحو ، فانها اصفی و اخلص . و قال تعالی : « ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین آمنو و عملو الصالحات سواء محیاهم و مماتهم ... » اشارة الی بقائهم معه فی بساط مشاهدته ، ساء ما یحکمون فی التساوی بین الشخصین کما قیل فی المعنی :

وکنت اذا ما جئت ادنیت مجلسی　　و وجهک من ماء البشاشة یقطر
فمن لی بالعین التی کنت مرة　　الی بها فی سالف الدهر تنظر

ترجمه ۱۳: حفظ ادب در کشیدن پرده از شهود است، چه دل به حفظ ادب توجه دارد و آن واجب است، ازینرو گفته شد. بر بساط خود بنشین و از گستردگی و پراکندگی، دوری کن. و عارف گوید: در بساط گام نهادم خطا کردم و طرد شدم. پس هرگاه خطاکار پس از توبه به بساط برگردد، آن لحظه‌ای را که می‌شناخت، نمی‌یابد، چه کتابت از محو و یا کسی که گناه کرده چون کتابت غیر محو و کسی که گناه نکرده تا محو شود و نادیده گرفته شود، نیست. چه صورت اخیر پاک‌تر و خالص‌تر است. خدای بزرگ فرماید: آیا پنداشتند، آنانکه فراهم کردند بدیها را که بگردانیمشان، مانند آنانکه ایمان آوردند و کردارهای شایسته کردند، زندگی و مرگشان یکسان است. چه زشت است آنچه حکم می‌کنند ((سوره ۲۰/۴۷)) این آیه اشاره است باینکه آنان با حق در بساط مشاهده باقی هستند، چه بدحکم می‌کنند در تساوی وبرابری میان دو شخص، بدانگونه که در این معنی آمده است که شاعر گوید:

هرگاه نزد تو می آمدم، مرا نزد خود می‌نشاندی وچهره ات از غرق شادی خیس می‌شد، کجاست آن چشمی که یکبار در گذشته‌های دور با آن، به من می‌نگرستی.

توضیح – لفظ ادب، عبارتست از تحسین اخلاق وتهذیب اقوال وافعال، افعال بردو قسم‌اند، افعال قلوب وآنرانیات خوانند وافعال قوالب وآنرا اعمال خوانند پس ادیب کامل، آن بود که ظاهر وباطنش بمحاسن اخلاق واقوال واعمال آراسته بود، اخلاقش مطابق اقوال باشد ونیّاتش

موافق اعمال، چنانکه نماید، باشد وچنانک باشد نماید. وقتی از درویشی پرسیدند که فقرچیست، گفت: لحظه‌ای توقف کنید تا بروم وبازآیم،رفت وبازآمد ودر جواب مسئله گفت: الفقران لا تملک شیئاً، یعنی فقرآنست که مالک چیزی نباشی،گفت سبب توقف در این جواب چه بود، گفت: در ملک من درمی بود، نخواستم که در فقرسخن بگویم ودر ملک من چیزی باشد تاقولم مطابق فعل باشد. ازابن عطا پرسیدند که‌ادب چیست؟ گفت :الوقوف مع المستحسنات. گفتند: این سخن چه معنی دارد؟ گفت: معناه ان تعامل الله سرّاً و علناًبالادب فاذاکنت کذلک کنت ادیباً و ان کنت اعجیماً. یعنی باید با خدا در نهان و آشکار با ادب بر خورد نمایی و چون چنین باشی اگر چه عرب نباشی ادیب خواهی بود. شاعر گوید:

اذا نطقت جاءت بکل ملیحة　　　و ان سکتت جاءت بکل ملیح

خلاصه معنی آن این است که معشوقه خواه به سخن درآید و خواه خاموش باشد، سراپا ملاحت است. و اظهار ادب در پیشگاه حق که مورد توجه ابن عربی است ،آنست، که نظر جز جمال حق، بچیز دیگری نپردازد. در خبر است که چون بنده به نماز برخاست بحقیقت، حاضر حضرت الهی شد. پس اگر به دیگری نگرد پروردگار عالم گوید: ای بنده بکه می‌نگری، بکسی مینگری که او ترا از من بهتر بود. ای پسر آدم روی به من آور که من ترا بهتر از آنم که تو به وی توجه داری .و لفظ خبر این است. ان العبد اذا قام الی الصلوة فأنه بین یدی الرحمن فاذا التفت قال له الرب من تلتفت الی من هو خیر لک منّی. ابن آدم اقبل الی فانا خیر لک ممن تلتفت الیه - شاعر گوید:

لی حبیب خیاله نصب عینی　　　سره فی ضمایری مکنون
ان تذکرته فکلی قلوب　　　او تَاملته فکلی عیون

یعنی مرا محبوبی است که خیال او پیوسته پیش چشم من است و رازش در پرده‌های ضمیرم نهفته. چون او را یاد کنم همه وجودم، دلهاست و چون او را درنگرم سراپای من چشمها است.(نقل از مصباح الهدایة ص ۱۳۷)

در رساله قشیریه در این باره آمده است. مردان اندر ادب بر سه طبقه‌اند اهل دنیا، آداب ایشان اندر فصاحت و بلاغت و نگهداشتن علوم واسماء ملوک. اهل دین، آداب ایشان، ریاضت نفس، ترک شهوات. اهل

خاص، آداب ایشان طهارت دل بود و مراعات اسرار و وفا بجای آوردن بعهدها و گفته‌اند کمال ادب، هیچکس را نبود مگر انبیاء و صدیقان را.

خلاصه، ادب عبارت از داشتن چیزهایی است که بوسیله آن از جمیع انواع خطاها احتراز به عمل می‌آید. گاهی مقصود به آن ادب شریعت، گاهی ادب خدمت و گاهی «ادب حق». مقصود از ادب شریعت باز ایستادن برسوم شرع، و ادب خدمت عبارت است از عدم استشعار به خدمت با مبالغه در خدمت، و ادب حق آن است که بدانی چه از تو است و چه از اوست یعنی به حق خود و حق او واقف باشی و خود این اختلاف در فرض خود حجاب است که ابن عربی با عبارت رساتری بیان نمود.

متن عربی ۱۴: حجاب الهیبة

الهیبة وصف للقلب یمنعه من الرؤیة فی بساط المشاهدة کما قیل:

اشـتـاقه فـاذا بـدا أطرقت من أجلاله
لا خـیفة بـل هیبة وصـیانة لجـماله
و اصـد عـنه تـجلداً و أروم طیف خـیاله

و الجمال من الحضرة، یثمر فی القلب الهیبة. فان الجمال موهوب، و الجلال معظم مخوف بخلاف ما یعرفه أئمتنا فان طرفی هذه المسألة تلبیس من وجه الجلال الالهی، الذی هو لا یمکن أن نری الحق فیه، فانهم یعتقدون أن ذلک هو الجلال المتجلی الینا و لیس کذلک، و لکن الجلال جلال، و هو الذی تری الخلق فیه اذا قلنا رأیناه فی مقام الجلال. و اما قول هذا القائل: وصیانة لجماله، فهو قول الشبلی أنی أغار علی القدیم أن یراه المحدث. و قیل للاخر: أترید أن تراه؟ فقال: لا. فقیل: لم؟ فقال: أنزه ذالک الجمال عن نظر مثلی * و اما قوله: (طیف خیاله)، فانه اراد الشاهد فکنی.

ترجمه ۱۴: هیبت، حالتی است برای قلب که چون به بساط مشاهدت، پا می‌نهد نمی‌گذارد قلب، چیزی ببیند، بدانگونه که شاعر گوید:

مشتاق اویم اما چون هویدا می‌شود از جلال و عظمتش دیده به زمین می‌دوزم نه از ترس که هیبت. و برای حفظ زیبائیش به سختی، خود را از

دیدنش محروم می‌کنم و خیالش را در خاطر می‌پرورانم.

جمال از آن حضرت حق است. هیبت را همو در دل بیار می‌آورد. چه جمال بخشیدنی است. بر خلاف آنچه پیشوایان ما شناخته‌اند. زیرا دو روی این سکه به چهره جلال الهی پوشیده شده است جمالی که حق را نمی‌توان در آن دید. چه عارفان اعتقاد دارند که آن همان جلالی است که بر ما متجلی شده است و حال آنکه چنین نیست. اما جلال، جلال است و آن همانست که هرگاه گفتیم خدا را در مقام جلال دیدیم، خلق در او رویت می‌شود. اما گوینده‌ای که گوید: در راه حفظ جمال او، همان گفتار شبلی است که گوید: من رشک می‌برم از اینکه آفریده و محدث، او را بیند. دیگری راگفته‌اند. آیا می‌خواهی او را بینی؟ گفت: نه. گفتند: چرا؟ گفت آن جمال از دیدن امثال من پاک است. اما مقصودش از طیف خیال همان شاهد است که کنایت آورده است.

توضیح: اثر مشاهده جلال خدا در قلب را هیبت گویند چون خدا به شاهد جلال،بدل بنده تجلی کند، نصیب دل هیبت بود، هیبت درجه عارفان است. خواجه عبداله انصاری در رساله صد میدان در باره هیبت چنین می‌گوید: هیبت مقام اصفیا است و درجه اوتاد ،هیبت بیم است که از عیان زاید. دیگر بیمها از خبر، هیبت چیزی است که در دل تابد چون برق. اگر نسیم انس در برابر آن نیاید، جان مرد به آن طاقت نیارد و بیشتر در وقت وجدافتد. چنانکه کلیم را افتاد در طور، هیبت نه از تهدید افتد که از اطلاع افتد و از آن سه چیز گشاید خوش گشتن. گم شدن مرد از خود و برسیدن هوا، و حظ و هیبت که از بصیرت افتد،حکمت زاید ،و آنچه از تفکر زاید و آنچه از سماع افتد بکشد و یا خرد و حس ببرد. در رساله قشیریه در تفسیر هیبت و انس چنین آمده است: هیبت و انس برتر از قبض و بسط بود چنانکه قبض درجه برتر خوف، و بسط منزلت برتر رجا است و هیبت برتر از قبض و انس تمامتر از بسط. و حق هیبت ،غیبت بود و هر هائب غایب بود پس اندر هیبت متفاوت باشند چنانکه اندر غیبت فرق بود میان ایشان، وحق انس هشیاری است وحال هیبت وانس اگر چه بزرگ است، اهل حقیقت نقص شمرند، برای آنکه بنده را اندروی تغیر است. وهمین معنا است که ابن عربی بدان اشاره دارد وآنرا حجاب می‌داند چه

تغیر خود حجاب است واهل تمکین حال ایشان از تغیّربرگذشته باشد وایشان محو باشند اندر وجود عین. ایشانرا نه هیبت بود ونه انس ونه علم وحکایتی از ابو سعید خرّاز معروف است که گفت اندر بادیه راه گم کردم ومی گفتم:

اتیه فلادری من التیه من انلوی مایقول الناس فی وفی جنسی
اتیه علی جنّ البلاد وانسهاان لم اجدشخصاًاتیه علی نفسی

یعنی تکبر کنم وندانم ازکبر وکبر آوری است، من خودکیم مگر آنکه مردمان همی گویند از من، کبرآرم برپریان وآدمیان واگرکسی نیابم که کبر آرم، بر خویشتن کبر آرم این تکبر بمعنای فخر است.

متن عربی ۱۵ : حجاب حفظ السر

حفظ السر الحجاب ، فانه لا یکون الا مع المفارقة ، و اما بحضرة المحبوب ، فلا یشغله بالمشاهدة ، ثم ان حفظ السر حجاب من مشاهدة الشاهد ، فانه اذا أذیع لا یذاع الا للغیر ، و من معه مطرود عن باب الامانة کما قیل :

و مستخبر عن سر لیلی رددته بعمیاء من لیلی بغیر یقین
یقولون خبرنا فأنت امینها و ما انا ان اخبرتهم بأمین

ترجمه ۱۵ :نگهداشتن راز، خود حجاب است و جز با مفارقت و جدایی، بدست نمی‌آید، امّادر پیشگاه محبوب صاحب سّر را مشاهده، مشغول نمی‌دارد. آنگاه حفظ سر حجابی از دیدار شاهد است چه هرگاه آشکار گشت، جز برغیر، ظاهر نمی‌شود، وهرکه با او بود از درگاه امانت رانده شده‌است که گفته‌اند: کسی که سّر لیلی را از من می‌جست، راندم، جزگوینده‌ای که بدون یقین از دیدار لیلی نابینا ناتوان بود. گویند از لیلی به ما خبرده، چه توامین اویی ولی اگر به آنها خبرمی دادم، امین نبودم.

توضیح -سّر در لغت یعنی پوشیده ونهان، در اصطلاح صوفیان، لطیفه‌ای از لطایف روحانی که محّل مشاهدت است دربرابر روح وقلب و...طایفه‌ای برآنند که سّر نه از جمله اعیان است که از جمله معانی است ومراد از آن حالی است مستور میان بنده وخدای که کسی دیگر را برآن اطلاع نیفتد. وبه عبارت دیگر سّر، لطیفه‌ای الهی است که در قلب به ودیعه

نهاده شده، مثل روح در بدن که سّر،محل محبّت ونیز قلب، محل شناخت ومعرفت است ((مباني عرفاني وتصوف - و تعريفات)). صاحب کتاب مجمع البحرين گويد:

سّر امری است که پنهان کرده شود از غیرواز این باب است که گویند:

هذا من سر آل محمد ای من مکتومهم الذی لا یظهر لکل احد و گویندکه بنده را با خدای سّری است. سّر آن است که جز خدا وبنده کسی برآن مطلع نباشد وسّر سّر آن است که بنده را نیز برآن اطلاعی نباشد بلکه مطلّع نباشد برآن مگر عالم السر والخفیات.

درکتاب اصطلاحات عبدالرزاق ص ۲۱۵ به تصحیح اینجانب چنین آمده است: سّرعبارت از هرچیزی است که از سوی حق در هنگام عنایت وجودی به او، مربوط می‌شود، که به آن اشاره می‌کند قول خدای بزرگ که فرماید: انّما قولنالشیء اذا اردناه ان یقول له کن فیکون «۴۰/۱۶» همانا جز این نیست گفتار ما هرچیز راکه اگر بخواهیم بگوییم او را بشو، پس می‌شود. از این رو گفته شده است حق را جز حق نمی‌شناسدوجز حق دوست ندارد وجز حق اورا طلب نمی‌کند، زیرا آن راز وسّر او است که طالب ودوستدار وعارف حق است. بدین معنی پیامبر فرمود: پروردگارم را بواسطه پروردگارم شناختم، ودر جای دیگر درباره سر ربُوبیت چنین گوید:سّر ربوبیّت وابستگی او بابنده است چه ربوبیت نسبتی است که باید بین دو امر باشد ویکی از آن دو، بنده است و آن بنده جز اعیان ثابته معدوم چیزی نیست، بنابراین آنچه برمعدوم بستگی دارد، معدوم است. از این رو سهل گوید: برای ربوبیّت رازی است که اگر فاش گردد، ربوبیت باطل می‌شود. ازینرو حفظ سر، حجابی است میان بنده وحق چه سّر سّر وسر حقیقی بحق اختصاص دارد وانسان نمی‌تواند از آن راز آگاه شود.

متن عربی ۱۶: حجاب الرویة

الرؤية حجاب عن المرائي وان كان للروية معنى لطيف يجد الرائي كما قيل:

و لكن للعيان لطيف معنى — لذا سأل المعاينة الكليم

ولكن العلم بالشىء اللطيف منه في ذاته عند وقوع الادراك و هو يطلبه رأياً للعلم فلا تجد كذالك عنده ، فيكون رؤيته حجاب عليه كما قيل :

و لمـا رأیت الحـق کـنت حـجابه   علی أن ادراک الحقیقة فی القرب
غیر أن الرؤیة العظمی بخلاف ما ذکرناه ، فان المرئی هنا لیس علی صورة العلم الا توجه ما ، فان المرئی لیس بمعلوم الماهیة : لکنه معلوم الوجود و السبب ، و اما الوجد الحاصل للعارفین هنا و هو المشاهد کما قیل :

رأیت ربـی بـعین قـلبی   فـقلت لا شک انت انت
انت الذی حزت کل أیـن   فـحیث لا ایـن ثـم انت
و لیس للوهم فیک وهـم   فیعلم الوهم حیث انت
فـفی فـنائی فـنا فـنائی   و فی فنائی وجدت أنت

ترجمه ۱۶ : رویت حجابی است از دیده‌ها . اگرچه رؤیت را معنای لطیفی است که تنها بیننده آنرا در می‌یابد. که گفته‌اند: از آنجاکه دیدار را معنای لطیفی است ازینرو موسی کلیم طالب دیدار شد
اما علم به چیز لطیف، بذاته زمانی که آنرا درک می‌کند ومی خواهد به علم، رای ونظری پیداکند در نزد اوچیزی نمی‌یابی. پس رؤیتش حجاب اوست چنانکه گفته‌اند:
چون حق را دیدم خود حجاب اوشدم بااینکه ادراک حقیقت همیشه با نزدیکی حاصل می‌شود، جز اینکه این دیدار بزرگ برخلاف آن چیزی است که یادکردیم. زیرا مرئی در اینجا صورت علم نیست مگر توجهی ویژه که ماهیتش برکسی معلوم نیست. اما وجد وشوری که برای عارفان، در این جایگاه حاصل می‌شود، همان وجد ومشاهده است، چنانکه گفته‌اند:
پروردگارم را به چشم دل دیدم، پس گفتم. بیگمان تویی که همه جا را احاطه کرده‌ای وعدم کجا است. آنجاکه تو هستی قوه وهم در حق تو هیچ گمان نمی‌تواند برد آنجاکه تویی، وهم از آنجا دانسته می‌شود.
پس درفنایم عدم من تقرریافت ودرفنایم توخودراه یافتی.

توضیح - رویت، مشاهده چیزی در دنیا وآخرت به وسیله چشم وبهمان گونه که می باشد ((تعریفات))درکتاب مصباح الهدایة ص ۳۷ آمده است :خدای فرماید ((من کان یرجولقاالله فان اجل الله لآت)) یعنی هرکس که امید دیدار خدادارد بداندکه هنگام داوری، داشتن وپاداش

دادن، آمدنی و بودنی است. رویت عیان در این جهان متعذراست چه فانی در فانی نگنجد امّا در آخرت مومنان را موعود است وجوة یومئذناضره الی ربّها ناظرة (قیامت ۲۳/۲۲۰) یعنی روی‌ها در آن روز شادوتازه است وبه خداوند خویش نظر می‌کنند وکافران از نعمت رویت ودیدارش محرومند (کلّا انهم عن ربّهم یومئذ لمحجوبون مطففین) ۱۰/ آگاه‌باشید،آنان در آن روز از خداوند خویش باز پوشیده‌اند. مومنان در دنیاحق را بدیده ایمان ونظر بصیرت نبینند ودر آخرت بنظر عیان وبصر، چنانکه در خبر آمده است انکم سترون ربّکم یوم القیمة کما ترون القمر لیلةالبدر ((لا تضامون فی رویته))یعنی بزودی پروردگار خود را در روزقیامت ببینید چنانکه ماه شب چهارده را، وشما را در دیدن خدا ظلمی نمی‌رسد که یکی ببیند ودیگری نبیند. مراد از این مشابهت، تشبیه نظر اخروی است بنظر بصر دردنیا در درجه عیان، نه تشبیه خدا به قمر و حقیقت ایمان

صحیح، آن است که مؤمن در معتقد خود بدرجه یقین برسد.

واین امر متفاوت است طایفه‌ای در دنیا به علم الیقین بدانند و وعده عین الیقین ایشان به آخرت باشد وطایفه ببینند ووعده حق الیقین ایشان به آخرت بود واز اینجاگفت آنکه گفت :رای قلبی ربّی. واین ایمان است که معاذ بردر خانه‌های اصحاب گشتی وگفتی: تعالوا حتّی نومن ساعة. بیایید تا ساعتی مومن باشیم واین ایمان است که چون حارثة بن نعمان از آن خبرداد رسول (ص)گفت :اصبت فالزم. یعنی تیر اندیشه، راست به هدف صواب زدی وحقیقت را دریافتی آنرا از دست مده وجانب او فرو مگذار. وعین الیقین چون به کمال رسد درجه شهود و حس بصر پیدا می‌کند ودرجه شهود، مقام کمال رؤیت است که افزونتر ازآن صورت نبیند. چنانکه علی (ع) از این مقام خبرداده که: لوکشف الغطاء ما ازددت یقیناً: یعنی گر چه پرده غیب گشوده شدی چیزی بر یقین فزوده، نگشتی وطایفه‌ای که نفی رویت کردند در آخرت، از دو جهت مرتکب اشتباه گشته‌اند یکی تمسّک بقول خدای بزرگ که فرماید: لاتدرکه الابصار. دیده‌ها، او را درک نمی‌کنند، و یکی قیاس آخرت بر دنیا. جواب نخست آنست که رویت باادراک فرق دارد. رویت، ممکن است وادراک متعذّر، چه جرم آفتاب توان دید امّا ادراک نتوان کرد.

پاسخ دوم آنکه رویت اخروی با رویت دنیوی نسبتی ندارد. باقی را با فانی چه نسبت. خلاصه امور اخروی را با امور دنیوی چه نسبت، بصر در روز قیامت متشکل به شکل، بصیرت گردد. دیدن به مقابله محتاج نباشد ورویت به وسیلت نیاز ندارد. شاعر گوید:

دیــدن اوبــی عــرض وجــوهر است
گــر عــرض وجــوهر از آن سو تـر است
دیــدنش از دیــده بــباید نــهفت
کــوری آن کس کــه بــه دیــدن نگــفت
هــرکه دریــن راه نــظر گــاه یــافت
از جــهتی بــی جــهتی راه یــافت
خــدارا بــه نــور خــدا تــوان دیــد
وقدیم را به قوت صفات قدم، در توان یافت
نشــان پــیکر خــوبت نــمی توانــم داد
کــه در شمایل آن خــیره مــی‌شود بصرم

با توجه به مراتب ونکات دقیق که عارفان واندیشمندان در این باره بیان کرده‌اند، می‌توان دریافت که دیدار حق خود حجابی است در مقابل حق، چه دیدار حجابی است که دیدارکننده را از دیدارشونده مستور می‌دارد وجدامی کند.

متن عربی ۱۷: الحجاب الکون

الکون الحجاب المشاهد له محبوب بتمنی انه لم یوجد کما قیل:

اذا ما بدا الکون الغریب لناظری
حننت الی الاوطان حین الرکائب

لان الکون غریب عن وطنه، و هو العدم له بدایة و هو وطنه و هو العدم، فان العدم له بدایة و هو وطنه الحقیقی، و الواجد له مستفاد بحکم البشر، و هو ایضاً وطنی الذی حننت، لانی انما تعشقت بالخروج عن وطنی الی الوجود لاری ما استفدت من الوجود، فلما أوقفنی مع شکلی و هو الکون فکانی رأیت نفسی، اذ لم أشاهد سوی صورة نفسی، فذکرت وطنی فحننت الیه و هو قوله :« و قد خلقتک من قبل و لم تک شیئاً ». و الله المرشد

ترجمه ۱۷ :هستی حجاب نمایانی است که محبوبی دارد وآرزویش آنست که یافت نشود که گفته‌اند :هنگامی که آن هستی شگفت پیش چشمم آشکارگشت، چون سواران مشتاق وطن شدم ونالیدم چه هستی از وطن خود که عدم است، دور مانده وآغازش همان هستی در عدم است که وطن او می‌باشد، چه عدم در حالی که در وطن حقیقی خود قرارگیرد دارای آغازی است و وجد واشتیاق به حکم بشریت بر می‌خیزد وآن نیز جایگاه و وطن من است که برآن مشتاقم. زیرا من عاشق آن بودم که از وطنم به هستی بیرون آیم، تا بهره‌ای که از وجود گرفتم، ببینم. پس چون خدای را با شکلم که هستی است آگاه کرد گویا خود را دیدم زیراجز صورت خویش ندیده بودم. پس آنجا به یاد وطن افتادم وبرای آن نالیدم که خدای درابن‌باره فرماید: همانا آفریدمت پیش از اینکه چیزی نبودی ، و خداوند راهنماست



«سوره ۹/۱۹»

توضیح

من چه گویم یک رگم هشیارنیستشرح آن یاری که اورا یارنیست
خود ثناگفتن ز من ترک ثنا است. کاین دلیل هستی وهستی خطااست

در فصل ششم کتاب سیری در عرفان نوشته اینجانب به تفصیل درباره هستی، بحث شده است بجهت اختصار، فرازهایی از آن ذکر می‌شود:بدین شرح به راستی آیا هستی حقیقت کلی است که با مجموعه آفرینش جدایی‌ناپذیر است، یا با زیستن فرد تحقق می‌یابد ؟آیا هستی به خود رسیدن وازکنار خودگذشتن است ؟آنچه مسلم است این است که تفکر درباره هستی مجرّد، ما را به حقیقت نمی‌رساند در این باره فلاسفه از سقراط،افلاطون، ارسطو و...عقاید مختلفی بیان کرده‌اند بطور کلی بگونه‌ای، که کی یرکه گور)) بیان می‌نماید هستی نه کمال است ونه نهاد، بلکه هستی ضربان زندگی پرتوان است. بنابراین از هستی به هستی می‌بریم وباز می‌گویند: آن کسی هستی دارد که به هستی می‌اندیشد وهستی نیست مگر فرا رفتن از خود ورسیدن به خدا. میان متناهی ونا متناهی وحدتی هست که سبب می‌شود تا ما از هستی بگذریم، ودر بلندترین نقطه هستی

به نامتناهی برسیم، که در اصطلاح عرفا آن را وقت نامند.
وی درباره هستی خدا می‌گوید: اثبات هستی خدا، خود قسمتی کفر محسوب می‌شود، زیرا اثبات وجودی که حیّ وحاضر است آیا متضمن این معنانیست که می‌توان اورا هم نادیده گرفت. وچنین ادامه می‌دهد که خدا خود مارا منع می‌کند که هستی اش را اثبات کنیم پس هرگونه دلیل تراشی برای اثبات خداکفراست. خلاصه جستجوی هستی خصلت انسان است اگرچه در این جستجو شکست می‌خورد. امّا اگر انسان در این جستجو نمی‌بود، عنوان انسانیت خود را از دست می‌داد. وجود را نمی‌توان یافت امّا اگر از جستجوی آن بازایستیم بدان ماند که خود از هستی باز ایستاده‌ایم پس هستی فرّار وترانسندانس در نسبتهایی دائماً تنازع دارد، یعنی در ستیز وتسلیم در خفیف واوج، در قانون روز وسودای شب است من همواره از سوی یکی از این اضدادبه سوی دیگر می‌روم وبه عبارت دیگر بدانگونه که عرفاگویند: همه کاینات جز انعکاس تجلی وجود واحد چیزی نیست. و وجود و هستی مطلق خواست خداوند است اگر چه هستی در وجود حق منحصر است ولی قدرت بیکران حق با رحمت بی دریغ وی، هر وقت اراده کند می‌تواند پرتوی از نور وجود خود را به وجود برگرداند و بدین گونه مسئله انسان و بقای هستی وی که یکی از دشوار ترین مسائل فلسفه مابعد الطبیعه عرفانی است که در مکتب وحدت ابن عربی تبیین می‌گردد چون جز حق وجودی نیست به قول مولانا:

ما عدمهاییم و هستی‌ها نما — او وجود مطلق و هستی ما

سالک، خود را در این میانه در مقابل وجود حق ،ناچیز دانسته و از حجاب کون بیرون آمده است ،که هستی از وطن خود که عدم است دور مانده و به طوریکه ابن عربی گوید : انسان عاشق آن بوده است که از وطن خود خارج شود تا بهره‌ای که از وجود برگرفته ببیند. سکون خود براستی، حجاب است چه مقتضیات عبودیت وبندگی، تحوّل ودگرگونی است.

متن عربی ۱۸: حجاب السکون

السکون و هو حجاب علی التحقیق فمقتضیات العبودیة من التقلیب و التصریف کما قیل فی ذالک.

أو ما رأیت اللیث یألف غیله　　　　کبراً و أوباش السباع تردد

فان السکون ثبوت و لیس للسکون ثبوت حقیقی، وانما هو مثبت، و انه الغنی ،فاذا اثبت فکانه یشبهه ، و ان ینبغی له ذالک . قال تعالی : « و له ما سکن فی اللیل و النهار و هو السمیع العلیم » رای ما ثبت من باب الأشارة ،الحرکة للوجود ولها لدعوی والله أغنی الشرکاء عن الشریک .

ترجمه ۱۸ :سکون براستی خود حجاب است، چه مقتضیات عبودیت و بندگی تحول و دگرگونی و حرکت است که در این معنا گویند آیا ندیده‌ای شیر ژیان راکه از کبر ونخوت در نخجیرش می‌ماند در حالیکه درندگان پست بدین سو وآن سو می‌روند. چه سکون، ثبوت و ایستایی است و وجود حقیقی برای آن نیست بلکه وجود به آن داده شده است، وسکون یعنی بی نیازی وغنا وچون به آن وجود داده شده وپایدار گشت، گویی همانند ثبوت می‌شود وشایسته آن است.

خدای بزرگ در این باره فرماید: واز آن اوست آنچه آرمیده است در شب وروز واوست شنوای دانا. واز راه اشاره آنچه راکه ثابت است می‌بیند وحرکت از آن وجود است ودعوی از اوست. وخداوند بی نیازترین شرکا از شریک است.

توضیح - سکون،عدم حرکت در چیزی‌می باشدکه مقتضای آن حرکت، جنبش است و عدم حرکت از چیزی که کارش حرکت نیست، سکون نمی‌باشد. ((تعریفات)) بعضی گفتند: سکون معنی عدمی است و میان آن وحرکت تقابل،عدم وملکه است. بعضی گفتندسکون معنی عدمی‌است وبا حرکت، تقابل تضاد دارد، چه سکون بمعنای حفظ نسبت است وماندن بهر حالی که بوده است. صاحب تجرید الاعتقاد این قول را اختیار کرده که سکون مقابل دو حرکت است که عبارتند از حرکت از مبدأ به منتها وهم حرکت از منتها به مبدأ. برخلاف گروهی که گفتند سکون ضد حرکت از مبدأ به منتهی است امّا سکون در منتهی، ضد این حرکت که بانجام رسیده نیست. چون این سکون کمال غایت حرکت است وغایت چیزی ضد آن نخواهد بود. درباره سکون که حرکت، مقابل دوسکون است ویا دو حرکت رسکونی با سکون دیگر ضدند. و مباحث دیگر در

این مورد وجود دارد که باید به کتب فلسفی مراجعه نمود آنچه به موضوع مورد بحث ما ارتباط دارد وابن عربی بدان اشاره نموده است آن است که مقتضیات عبودیت و بندگی، تحول و دگرگونی است.

متن عربی ۱۹: حجاب القلق

القلق حجاب و هو سطوات الشوق علی القلب بالهبوب الی المحبوب، أو الاشتیاق بالهبوب الی الدوام فصاحبه کما قیل:

لست أدری اطـال لیـلی أم لا کیف یدری بذالک من یتقلی

ترجمه ۱۹: نگرانی واضطراب حجاب است وآن زبانه‌های شوق است بردلی که به محبوب گرایش پیداکرده یا اشتیاق به گرایش همیشگی است که بر افروخته می‌شود. بدانگونه که گفته شده است.

نمیدانم شبم دراز شد یا نه چگونه می‌توان آنرا بداند، کسی که در بستر خودمی غلتد.

توضیح: قلق به معنای بی آرام شدن، بیقراری، بی آرامی، اضطراب، بی تابی، ترس ولرز (فرهنگ فارسی محمد معین) وبعبارت دیگر می‌توان گفت قلق رها شدن وجداگشتن در غلبه انس است وآن حال است که صبر برنتابد وجان ودل با عقل نپردازد، ونظر تمییز را نیابد. تن آنگاه صبر نتواند که از فراغت دل درماند وهیبت میان تن ودل جدا کند وسلطان وقت ضعیف گردد، واین حالت تردید و نگرانی خود حجاب است که باید از دل عارف برداشته شود.

متن عربی ۲۰: حجاب الانبعاث

الانبعاث الی المشاهدة و هی حجاب عن الوهوب، فانه یثبت عند السالک أن الفتح لا یکون الا بالقرع، فلهذا استعمل الطلب کما قیل:

و النار فی أحجارها مخبوءة لا تصطلی ما لم تثرها الا زند

ترجمه ۲۰: برانگیخته شدن به مشاهده ودیدار، خود حجاب بخشش است زیرا برای سالک، ثابت و آشکار است که گشودن در، جز باکوبیدن آن تحقّق نمی‌یابد، ازینرو واژه طلب بکار رفته است که گویند:

آتش در سنگهای آن پنهان است وتا آتش زنه به آن نرسد، نمی‌گیرد.

متن عربی ۲۱: حجاب الفتره

الفترة حجاب عن الانتهاض الی المقصود ، و لابد لکل من بدأ منها ، فاما و اما ، فان ارید نهض راحلاً نحو مقصوده وکان کما قیل فی المعنی :

وما کانت الا الشمس أخفی ضیاءها
کسوف علیها ثم زال کسوفها

ترجمه ۲۱ :فترت، حجاب حرکت وبرخاستن به سوی مقصود و هدف‌میباشد هرکسی باید از آن آغاز کند پس هرگاه وصول به هدف خواسته شود، باید با حالتی مصمّم، به سوی مقصود برخیزد. که در این معنی گفته‌اند: توخورشیدی بودی که کسوف خود، نور آنرا پنهان کرده سپس برطرف شد.

توضیح -فترت به خاموشی گراییدن گرمی طلب در سالک، به سبب تردد آثار طبیعت‌می باشد که این آثار موجب ضعف قوة طلب است، گاهی سالک در خود احساس سستی و بی تفاوتی و بی حالی می‌کند. در این حال باید به‌دانایان مراجعه کند و از ذکر و فکر، مضایقه نورزد. در این راه باید قوای نفس و بدنی را در راهی که این قوا بخاطر آن خلق شده‌اند بکارگیرد. و در این راه شنیدن پندها و خطابه‌های متالهین بسیار موثر است ـعباراتی رساکه از دهان پاک به‌گوش رسد، چه اثر این گونه خطابه‌ها در ترغیب و ترهیب بیش از برهان است و نفس را از حالت سستی و فترت به حرکت در می آورد و بالاتر از همه صیقلی کردن نهانگاه انسانی است، تا قابل تجلیات حق شود، و نفس چون آینه‌ای زنگار زدوده بسوی حق بررود. در این مرحله، فکری لطیف و عشقی عفیف است تا حجاب فترت بدور شود و انسان در میدان عشق الهی به مطالعات آثار خلقت بپردازد، و از رنگ و ریا و سستی که نهاد انسانی را می آزارد، پاک شود. شاعر گوید:

ای سالک ره سخن زهر باب مگوی
جز راه وصول رَب ارباب مپوی.
چون علت تفرقه است اسباب جهان
جمعیت دل زجمع اسباب مجوی.

متن عربی ۲۲: حجاب صلصلة الجرس

صلصلة الجرس حجاب عن المناسبة الکلیة ، و ان الالم انما یکون لعدم المناسبة، لکن سلطان هذه الصلصلة قوی لا یدفعها شیء کما قیل :

و اذا المنیة انشبت أظفارها

ألفیت کل تمیمه لا تنفع

ترجمه ۲۲ : صدای زنگ، حجاب هم آهنگی و تناسب کلی است و درد و الم از عدم هماهنگی و تناسب رخ می‌نماید، اما صدای این زنگ چنان قوی است که چیزی آنرا پس نمی‌راند، گفته‌اند: هنگامی که مرگ چنگالهایش را فرو برد، می‌بینی که هیچ خرد و دانایی، سودمند نیست.

توضیح ـ گاهی انسان به چیزی دل بسته است و بدنبال رسیدن به آن آرزو، خود را به هر دری می‌زند. و چون گوش روزه دار گوشش به صدای موذن است یعنی در انتظار رسیدن به آرزوها است، هر صدایی امکان دارد برای او نوای آرزوی باطنی باشد، این است صلصلة‌الجرس یعنی جنبیدن زنجیرهای آرزو که همواره سالک را در حرکت نگاه می‌دارد و منتظرش می‌گذارد.

متن عربی ۲۳: حجاب القرب

القرب حجاب عن الذات لان فیه مشاهدة بقاء الرسم ،و من بقی رسمه فلا مشاهدة ولا معرفة بالذات کما قیل :

و فی القرب تبعید عن ادراک ذاته

و ما لی سوی الذات النزیهة مطلب

ترجمه ۲۳ :قرب، حجاب ذات است، چه در مقام قرب، بقای نشانه، مشاهده می‌شود. و کسی که نشانش باقی ماند نه مشاهده و دیداری و نه به ذات حق شناختنی است. وبرایم جز درک ذات پاک، خواسته‌ای نیست.

توضیح ـیکی از حجابهای بسیار نیرومند و نادیدنی، حجاب قرب است،همه می‌خواهند مقرّب باشندو نمی‌دانند که در قرب خطرها است مثلاً همه می‌خواهند به مقام قرب پادشاه برسند اما نمی‌دانند که این قرب خطرها بدنبال دارد:

و مـا السـلطان الا البـحر عـظماً

و قـرب البـحر مـحظور العـواقب .

به دریـا در منافع بـی شـمار است

وگر خواهی سلامت بر کنار است .

در اصطلاح، قرب به معنای به پا داشتن طاعات قرب عبد به خداوند با همه فضایلی است که موجب سعادت است نه قرب حق به عبد، لذا آیه (و هو معکم اینما کنتم) سوره حدید /۵۷ از حیث دلالت، قرب عام است که به سبب آن خداوند با همه انسانها خواه سعید و یا شقی، معیّت دارد ـ ابونصر سراج در کتاب (لمع) در مبحث (حـال قـرب) مـی‌گوید: حـال قـرب، از احوال بنده‌ای است که به قلب خود نزدیکی خدا را مشاهده می‌کند و اهل حق بر سه حالتند: اوّل نزدیکان بخدا بانواع طاعات، که میدانند خدا عالم است و نزدیک آنها است، دوم متحققین در قرب، که بهر چه نگاه می‌کنند خدا را نزدیکتر به آن چیز می‌بینند، تا خود را.

سوم ـ حال بزرگان است که از مرحله مبتدیان گذشته و بـطوری فـانی شوند که قرب خود را نبینند و بنده ازبیخودی ندانـد، کـه در حـال قـرب است. خلاصه چون به قرب رسیدی از خود برمیدی، چون بدیده کمال از قرب ببریدی، دیدی آنچه دیدی. بـعد از ایـن، اشـارت حـلال نـباشد و عبادت را مجال نه، بیان را بدین راه نیست و زبان ازین حرف آگاه نه، از صولت زبانه آتش که در برابر است پروانه بی خبر است.

رباعی:

در هجر همی سوزم از شـرم خـیال

در وصل همی جوشم از بیم زوال .

پروانـه شـمع را چـنین بـاشد حـال

در هجر نـسازد و بسـوزد ز وصـال

نقل از محبت نامه خواجه عبداله انصاری،

متن عربی ۲۴: حجاب الرجوع

الرجوع و هو حجاب ، فان فيه مفارقة العين ، و منهم من يتألم كأبي يزيد رحمه الله ، حين حظي بحظوة من عنده فصعق ، فـاذا النـداء : ردوا علي

حبيبي فلا صبر له عني . فاذا أجبر من هذه حاله على الرجوع ، فان الطريق تبعد عليه كما قيل انه ايضاً اذا أخذ في الرجوع اليه يقرب الطريق اليه كما قيل :

اري الطريق قريب حين اسلكه

الى الحبيب بعيد حين أنصرف

و منهم من لا يشتكي تألماً في رجوعه و لكنه في حجاب

ترجمه ۲۴:رجوع و بازگشت خود حجاب است، چه در آن جدایی دیدار است. و برخی چون بویزید (خدایش رحمت کناد) از این واقعه متالم و دردمند می‌شوند، چه وی در هنگامی که در مقام تقرب در نزد حق بهره‌ای از دیدار برد، صیحه زد پس ندا بر آمد که دوستم را بمن باز گردانید که تاب دوریم را ندارد. کسی که چنین حالی دارد ،اگر ناچار به بازگشت شود بناچار راه بر او دور می‌شود. بدانگونه که گفته شد: چنین کسی نیز هنگامی که بسوی او می‌رود، راه کوتاه می‌شود. که گویند:

هنگامی که راه را به سوی حبیب طی می‌کنم، نزدیک است و چون از او باز گردم دور می‌شود.و برخی هنگام بازگشت از درد، گلایه نمی‌کنند ولی با ای این‌حال درحجاب است

توضیح: عارفی، واصل است که این جهان را فروگذاشته است، در حالی که عارف اگر پس از رها کردن این عالم، بار دیگر بکوشد،به این جهان باز آید این کار حجاب او خواهد بود و او را بنام عارف مردود یعنی عارفی که بدنیا باز گردانده شده‌است خواهد خواند، و بعبارت دیگر انسان پس از آنکه مدتها به دنیا پرداخت و عمر خود را ضایع ساخت گاهی این توفیق را می‌یابد که به سوی خدا باز گردد. اما هر چه می‌کوشد روابط خود را با دنیا قطع کند، میسر نمی‌شود. ازینرو برگشت به سوی خدا برای او بصورت حجابی باقی می‌ماند.

متن عربی ۲۵: حجاب تقارب الاوصاف

تقارب اوصاف من الاوصاف ، حجاب قريب ، فان فيها مترقي على منزلة الاحبة فيعظم قلقه و هيجانه كما قيل :

و أبرح ما يكون الشوق يوماً
اذا دنت الديـار مـن الديار

فلا يزال يقطع المنازل بسرعة ، حتى يحل منتهى هيبته ، فان اعتنى به تكون تلك النهاية بداية لشيء هو اعلى . قال الله تعالى : «و قل رب زدني علماً».

ترجمه ۲۵ : همگونی اوصاف، حجاب نزدیک و قریب است، چه در آن به مقامها و جایگاههای دوستان بر می‌رود و نگرانی و هیجانش زیاد می‌شود که گویند: سوزناک‌ترین و سخت‌ترین اشتیاق آن است که خانه عاشق نزدیک خانه معشوق باشد،

پس پیوسته با سرعت منازل، را طی می‌کند تا به پایان عظمت و هیبتش برسد، اگر به آن توجه کند درمی یابد که این پایان، آغاز مرحله بالاتر است. خدای بزرگ فرماید: بگو، پروردگارم، بر دانشم بیفزا .

توضیح: یکی از خصوصیات آدمی تقلید است بویژه تقلید از کسانی که از خود برتر می‌شمارد ازینرو انسان وقتی می‌بیند، صفات کسی راکه از او بهتر است، اگر استعداد داشته باشد، می‌خواهد صفات او را در خود بوجود آورد، از اینجا است که غالب عاشقان می‌خواهند صفات معشوق را داشته باشند، و در این راه بعضی موفق می‌شوند و برخی نه، آنانکه توفیق نمی‌یابند در حجاب همگون ساختن صفات خود با معشوق درمانده‌اند. در مورد نفوس انسانی که مبدأ آسمانی داشته ولی در اجسام ساقط شده‌اند این تجسد، عقاب موقت است و اگر نفس همت کند و افعال خود را به خیر متوجه سازد ممکن است همگونی و تشبیه اوصاف را با حق بدست آورد و این نمونه‌ای از آرای فلسفه نو افلاطونی است که مسلمین آن را با شرع اسلامی توفیق داده و به نام حکمت اشراق، نامیده‌اند، در این مورد انسان با طی مراحل عشق، صعود به جایگاه والای حق را لازم شمرده به گونه‌ای که خود را از قید هستی خود که نمودی بیش نیست آزاد کند ودر خداکه وجود حقیقی است محو و فانی شده و آن همه تکثر و نا همگونی را از خود دور نماید. صوفی صفای قلب را از علمی که با حرف شروع و به حرف خاتمه یابد بهتر می‌داند و سادگی دل را بر نقوش

رنگارنگ علوم رسمی و غبار افکار متشتت، ترجیح میدهد. چه صوفی ناظر بر نتیجه است. به واسطه و سبب اهمیتی نمی‌دهد و با رهاکردن تشتت و تکثر صفات، می‌خواهد با حق همگونی پیدا نماید. مثنوی معنوی در این باره گوید:

این سبب‌ها بر نظرها پرده‌ها است — که نه هر دیدار صنعش را سزاست
دیده‌ای باید سبب سوراخ کن — تا حجب را بر کند از بیخ و بن
تا مسبب بیند اندر لا مکان — هرزه بیند جهد و اسباب دکان
از مسبب می‌رسد هر خیر و شر — نیست اسباب و وسایط را اثر...

متن عربی ۲۶: حجاب المراسلة

المراسله حجاب القرب، و هو مخصوص بالرجال و هو من باب المحبة، و اعراض الحبیب لیس عن عداوة فان الحب یمنع من ذالک قال الله تعالی: «ما ودعک ربک و ما قلی» و لکن فیه استجلاب الاستعطاف و فیه التذاذ کما قیل:

الحب فیه حلاوة و مرارة — و الحب فیه شقاوة و نعیم

ترجمه ۲۶: مراسلت حجاب نزدیکی است و ویژه مردان است که از راه محبت حاصل می‌شود. روگردانی و اعراض دوست، از دشمنی نیست. زیرا عشق مانع دشمنی است. خدای بزرگ فرماید: خدایت بدرودت نگفت و نه خشمگین شد. (۹۳ / ۱) اما در آن، جلب رضایت و لذت است که گفته‌اند: عشق در آن دارای شیرینی و تلخی و سخت دلی و احسان و بخشش است.

توضیح: گاهی انسان به وصل معشوق می‌رسد اما چون خبر ندارد، همچنان عشقنامه می‌خواند و از معشوق طلب دیدار می‌کند. تا اینکه معشوق به او می‌گوید:

من به پیشت حاضر و تو نامه خوان — نیست باری این نشان عاشقان

کسانی که این نزدیکی به معشوق را در نیافته‌اند، هنوز در حجاب مراسله و نامه نگاری مانده‌اند.

متن عربی ۲۷: حجاب التلوین

التلوین حجاب عن الرسوخ ، فانه یأتی بالشیء و نقیضه ، فصاحبه بین الحزن و الفرح متردد ، و سببه العرض کما قیل :

فیوم علینا و یوم لنا   و یوم نساء و یوم نسر

ترجمه ۲۷ :تلون و گوناگونی حجاب استواری و پایداری است، چه موجب جمع اضداد است و صاحب این مقام در میان اندوه و شادی مردّد است. علّت آن همان حادثه و پدیده است که خود نشانه دگرگونی است که گویند: روزی بر ما و روزی برای ما، روزی ناراحت می‌شویم و روزی شاد.

توضیح: تلوین در لغت به معنی رنگ دار کردن و گوناگون کردن است. و در اصطلاح، مقام طلب محض است از طریق استقامت و یا انتقال بنده است در احوالش. و نزد اکثر این طایفه، مقامی است ناقص و در نزد محیی الدین ابن عربی، اکمل مقامات است و حال بنده در این مقام حالی است که خدای تعالی فرماید: (کل یوم هو فی شأن) سوره رحمن / ۲۸ .تلوین، صفت ارباب احوال بود، مادام که بنده اندر راه بود صاحب تلوین است و چون واصل گشت و در جنب جبروت حق، جای گرفت صاحب تمکین است، تلوین از آن ارباب قلوب است. چه آنها در تحت حجاب قلوبند و قلوب، گرفتار صفاتند و صفات متعدد الجهاتند. پس ارباب قلوب را بعلّت تعدّد صفات، تلوینات بسیار حاصل گردد، و از عالم صفات تجاوز نتوانند. (اصطلاحات تصوف گوهرین ص ۱۹۵). صاحب تلوین هنگام ظهور صفات گرفتار تناقض اشیاء شود و در بعضی از موارد، حقیقت از او فایت گردد (عوارف المعارف ص ۵۲۹) و همین ظهور صفات است که زندگی با همه رنگها و نمودهایش با آن ظاهر می‌شود چه زندگانی، زندگانی اضداد است، چه گویند :

زندگانی آشتی ضدها است. و اگر تضاد نبود و صفات متضاد رخ نمی‌نمودند، شاید هستی هیچ تنوع نداشت و اگر تنوع و تلونی درکارنبود، زندگانی یکسان، مکرّر و مجوّف می‌نمود ازینرو حکیمان گویند:

لو لا التضاد لما صح الفیض عن الفیّاض.

خلاصه تلوین خود حجاب است و سالک هماره از حالی به حالی و از

صفتی به صفتی می‌گراید، وگاهی در حال سرور، زمانی گرفتار خوف، گاهی در قبض، وگاهی در بسط، زمانی در سکر، و زمانی در صحو، و تا به نهایت طریق نرسیده است گرفتار این تلوّن و تغییر احوال است و چون به نهایت رسید و از این حالت به کلی رها شد به درجه سکون و آرامش که آنرا تمکین نامند، خواهد رسید. شاعر گوید :

آنچنان کس راکه کوته بین بود　　در تلّون غرق و بی تمکین بود

متن عربی ۲۸: حجاب الرجوع من البسط

الرجوع من البسط، الی منزل خرقة العوائد فی المشاهدة من غیر حرمان بین و خسران مبین، و انه متی طلب الرجوع الی البساط و طرد فلا یزال دمع العین قرح الفوائد کما قیل:

اتظعن عن جد، ثم تبکی　　علیه ما لذا ک الی الفراق

و کما قال الآخر :

تطوی المراحل عن حبیبک دائما
و تظل تبکیه بدمع ساجم
و تنام بعد فراقه فی لذة
لیس المحب عن الحبیب بنائم
کذبتک نفسک لست من اهل الهوی
تشکو الفراق و انت عین الظالم
هلا اقمت به علی جمر الغضا
و قلبت وجدا للحسام الصارم

هذا جزاء من آثر الاین علی العین، و من ساوی بین الملکیه و الجلادیة، و هذه حالة تطلبها الاعیان من العارفین، فمن اجابهم الیها کانت هذه حالته و من انف لم یزل متمکنا مقربا، و لا خفاء بان هذا الحجاب عظیم و عذاب الیم.

ترجمه ۲۸ :بازگشت از بسط و شوق به خانه خرق عادات در مشاهده بدون اینکه با هیچ محرومیتی آشکار، و زیانی مهم و نمایان مواجه شود، چنین کسی هرگاه بخواهد به آن حالت بساط و خوشی و سادگی برگردد و طرد شود هماره چشم و دلش پرخون میشود، که گفته اند :

آیا به جداورانکوهش می‌کنی سپس بر او می‌گریی پس چرا جدا می‌شوی؟دیگری چنین می‌گوید :

همواره منازل را از منزل دوست خود می‌پیمایی و به اشک سوزان، او را می‌سوزانی و پس از جدایی، آسوده و خوش می‌خوابی. در حالی که عاشق در فراق معشوق، خواب نداردونفس تو به تو دروغ گفت. تو از عاشقان نیستی از جدائی می‌نالی در حالی که واقعا ستمگر و جفاکاری .چرا با آتش سوزان عشق بر عشق، پایدار نمی مانی و با تیغ برانش، به وجد و شور نمی‌افتی.

این جزای کسی است که مکان را بر دیدار برگزیده و پادشاهی و جلادی را یکی بداند، و این حالتی است که بزرگان عرفا آنرا می‌طلبند.هر که آنانرا بر این مقام پاسخ دهد حالش چنین است و هر که سرباز زند همواره متمکن و (مقرب) می‌ماند و پوشیده نیست، که این حجابی بزرگ و سخت درد آورست.

توضیح: بسط مقابل قبض است. گاهی انسان از شادی و نزدیکی و قرب به معشوق شدیدا منبسط و خوشحال می‌شود چه بسا همین خوشحالی و انبساط برای او به منزله حجابی می‌شود که می‌خواهد بحال قبض برگردد.بسیار شنیده‌ایم که می‌گویند: دلم می‌خواهد گریه کنم.یعنی شادی برای دلم بیشتر از آنچه نیازمند است وجود دارد، از اینرو می‌خواهم بسط را رها کنم.وی، در طلب قبض می‌ایستد.

خلاصه: سالک طریقت چون از مقام محبت عام بگذرد و به اوایل محبت خاص رسد، داخل زمره اصحاب قلوب و ارباب احوال شود و حال قبض و بسط بر دل او فرود آید و حق، قلب او را همواره میان این و حال متعاقب قرار می‌دهد، تا بکلی حظوظ را از او قبض کند و از نور خود منبسط نماید .گاهی در میدان بسطش عنان فروگذارد تا مراسم عبودیت و اخلاص بپای دارد.مراد از قبض انتزاع حظ است از قلب به جهت امساک و قبض حال سرور، از او؛ و مراد از بسط، اشراق قلب است به لمعان نور حال سرور و سبب وجود قبض، ظهور صفات نفس و حجاب شدن آنست، و نتیجه اثرش انکسار قلب، و سبب بسط، ارتفاع حجاب نفس است از پیش دل، و اثرش انشراح وگشایش قلب است. از جمله صفات

نفس که بیشتر حجاب بسط از او بود یکی طغیان است که در هنگام نزول‌مسرور و انبساط نفس، استراق سمع کند و به نشاط و فرح در اهتزاز آید، و از آن قبض تولد کند. و طریق دفع آن است که در هنگام نزول، وارد سرور پیش از استراق نفس، به حضرت الهی پناه برد تا حق پرده‌ای از عصمت میان او و نفس فروگذارد و او را از طغیان نگهدارد.از جنید پرسیدند:

(علی ماذا تاسف من اوقاتک؟)جواب داد که:(علی زمان بسط اورث قبضا او زمان انس اورث وحشة)و این بیت بخواند:

قد کان له مشرب بصفو برویتکم   فکدرته ید الایام حین صفا

یعنی بدیدار شما مشربی صافی داشتم؛ دست روزگار تیره و مکدرش ساخت.

((مصباح الهدایة صفحه ۴۲۷))

متن عربی ۲۹ حجاب من ذکر نفسه

من ذکر نفسه بمقامه الذی تقتضیه المحبة و هو محب‌فهو مدع:قال المامون رحمه‌الله فی‌المعنی:

انا المامون و الملک الهمام   خلیلی انی بحبک مستهام

اترضی ان اموت علیک وجدا   و یبقی الناس هملاً بلا امام

و اذا کانت المحبة تقتضی تعظیم المحبوب ، و فناءک عن نفسک و تدبیرک فکیف یتمکن لک ذکر نفسک بالتعظیم؟و قد قیل :و لا خیر فی‌حب یدبر بالعقل.و المحب منطق و لا ناطق، و المنظوم محکوم، و فی قبضه نطقه، و القابض علیه حبه فکیف یتصور ان یذکر نفسه؟

ترجمه: حجاب کسی که از خود یاد می‌کند. هر که خود را به مقامی که اقتضای محبت می‌کند، یاد نماید اوست دوستدار، و اوست خواهان دوستی.مامون((بخشایش خدا بر او باد)) در این معنی می‌گوید:

من مامون و شاهنشاهی بزرگ هستم.ای دوستم همانا من در عشق تو سرگشته و حیرانم.آیا خشنودی ،که من با وجد و شوق بر تو بمیرم و مردم بیهوده و بی امام بمانند.

چون محبت مقتضی تعظیم و بزرگداشت محبوب است و فنای تو از

خود و اندیشه تو است چگونه امکان دارد که خود را به بزرگی و عظمت یاد کنی؟در این با ره گفته‌اند:

در عشق خیری نیست که با عقل سنجیده شود محب و دوستدار، زبان آور است نه زبان سرا. منظوم محکوم است و در چنگال نطق اوست، و عشق ویرا بچنگ می‌گیرد.پس چگونه تصور می‌شود که خود را یاد کند.

متن عربی ۳۰ حجاب من کتمان المحبة

کتمان المحبه حجاب ،فانه دلیل علی عدم استحکام سلطانها بل لا یصح کتمان المحبة اصلاً، فان سلطان المحبة اقوی من کل سلطان کما قال الخلیفة هارون الرشید:

ملک الثلاث الآنسات عنانی
و حللن من قلبی بکل مکان
مالی تطاوعنی البریة کلها
و اطیعهن و هنَّ فی عصیانی
ما ذاک الا ان سلطان الهوی
و به قوین اعز من سلطانی
ما ذاک الا ان سلطان الهوی
و به قوین اعز من سلطان

و لا یصح کتمان المحبة، فان لسانها لسان حال، لیس لسان مقال کما قیل :

من کان یزعم ان سیکتم حبه — حتی یشککک فیه فهو کذوب
الحب اغلب للفؤاد بقهره — من ان یری للستر فیه نصیب
و اذا بدا سر اللبیب فانه — لم یبد الا و الفتی مغلوب
انی لاحسد ذاالهوی مستحفظاً — لم تتهمه اعین و قلوب

و اما الکتمان المذکور عند اصحابنا، فهو ان لا ینطق باسم محبوبه لانسان واحد،و الیه اشار القائل حیث قال :

باح مجنون عامر بهواه — و کتمت الهوی فمت بوجدی
فاذا کان فی القیامة نودی — من قتیل الهوی تقدمت وحدی

فان کان الحبیب المحبوب محصوراً، فقد یکتم الاسم من اجل الوشاة ،لانه یؤدی الی الفراق ، و ان کان غیر محصور،فترکه الاسم احتراما کما قیل فی ذلک :

علیل الجسم قد هجر المناما	لصاحب خیفة الواشین لاما
یهیم بروح قدس لا بساما	اذا ما ابصر الشعری تسامی
یقول انا القتیل بغیر سهم	و ذاتی کلها ملئت سهاما
کتمت اسم الحبیب علی منی	و راعیت المودة و الذماما
و لم اخف اسمه حذراً علیه	و لکنی ابتغیت الاحتراماً

و الجامع لباب الکتمان ، ان صاحبه ذو عقل و نظر ، فهذا ناقص عن درجة الحب کما قیل.(و لا خیر فی حب یدبر باالعقل)و قال آخر الحب مالک النفوس من العقول و الکتمان حجاب.

ترجمه: نهان داشتن محبت، حجاب است.چه کتمان، خود بر عدم تسلط و اقتدار محبت دلالت می‌کند بلکه نهان کردن محبت درست نیست چه پادشاه محبت از هر پادشاهی و از هر حجت و برهانی قویتر است.بدانگونه که خلیفه هارون الرشید گوید:

سه زن بر من مالک گشتند و عنانم را از من ربودند.و در هر جای قلبم وارد گشتند چیست که همه مردم از من پیروی می‌کنند در حالی که من از آن سه زن اطاعت می‌کنم و آنان در حالت عصیان شورش بر منند.دلیلش این است که سلطان و قدرت عشق که مردم بدان قدرتمند می‌شوند قویتر از قدرت من است .نمی توان محبت راکتمان کرد چه آن زبان حال است نه زبان گفتار. که گفته‌اند :

هر که بپندارد که می تواند محبت محبوب راکتمان نماید حتی در آن شک روا دارد دروغگوست.چیرگی و سلطه عشق بر دل، نیرومندتر از آن است دیده شود که برای آن بهره‌ای از پرده باشد و بتوان بر آن پرده پوشید. و هرگاه راز خردمند فاش گردد جز مغلوب شدن، برای آن جوانمرد چاره‌ای نیست. من به عاشقی که ملاحظه کار است و چشمها و دلها او را متهم نکرده است رشک می‌برم. اما کتمان که در نزد اصحاب ذکر شده آنست که بنام محبوبش واحدی سخن نگوید و در این معنی گوینده چنین اشاره می‌کند:

مجنون عامری با عشق او ظاهر گشت و من عشق او راکتمان کردم و با شور و وجد و شوقم مردم.هنگامی که در روز رستاخیز نداشود چه کسی

کشته عشق است تنها خود را پیش می‌کشم.

اگر معشوق در فردی محصور باشد گاهی به خاطر سخن چینان از ذکر نامش کتمان می‌شود. چه به فراق و جدائی می‌انجامد و اگر محصور نباشد از جهت احترام و توجه به وی نامش را نمی‌برند که گفته‌اند:

جسم ناتوان خواب را رها کرده است چون سخن چینان، ترسو را سرزنش کردند. عاشق و دلباخته روح قدسی است بدون اینکه لبخند بزند و هرگاه ستاره شعرای را بیند به سوی او بر می‌رود و می‌گوید:

من بدون تیر کشته شدم در حالی که تمام وجودم پر از تیر است. نام معشوق را کتمان کردم و در این باره محبت و سرزنش را مراعات نمودم و نامش را از ترس او پنهان نکردم و لکن احترام به او را برگزیدم.

و سخن جامع و کلی درباره کتمان آنست که صاحبش دارای عقل و نظری است و عقل در مقام و رتبت عشق، ناقص است که گفته‌اند: عشقی که با عقل سنجیده شود از خیر و نیکی بی‌بهره است. و دیگری گفته است: عشق مالک نفسها از عقول است و کتمان، حجاب و پرده است.

توضیح: محبت دوست داشتن است و کتمان محبت، یعنی پوشیده داشتن دوستی. و لیکن حقیقت این است که عشق و محبت چون بوی خوش است که اگر پنهانش کنی خود را نشان می‌دهد.

عاشقی پیداست از زاری دل نیست بیماری چو بیماری دل

منشا عشق و محبت معرفت است، بدین معنی انسان کامل چون مراحل تعالی روحی را پیمود حالتی به او دست می‌دهد که در آن حالت از هر چیز حتی خود بیگانه و از زمان و مکان خارج می‌شود در آن هنگام مست عشق شده و میان خود و معشوق واسطه‌ای نمی‌بیند. و این همان عشق حقیقی و محبت است که نمی‌توان آنرا انکار کرد. ولی گاهی عاشق می‌خواهد محبت خود را نسبت به معشوق کتمان کند اما نمی‌توان، در طول زمانی که عاشق می‌کوشد تا محبت خود را به معشوق کتمان کند در حجاب کتمان محبت است.

متن عربی ۳۱ حجاب العلل

حجاب العلل وذلک ان کل احد انما یراک من حیث هو لا من حیث انت، و من رآک من حیث هو فانما رای نفسه، و لقد کنت یوماً بمدینة

قرطبة، و انا ماش الی صلاة الجمعه، و معی جماعة من اخوانی و ذلک فی ایام جهالیتی و فی الجماعة شخص من اخص ما عندنا و کان متهما بغلام حسن الوجه، و کان فی ذلک الیوم محبوبه قابضاً بشمالی، فمررنا ببعض اخواننا فسلم علینا و نظر الی المحب و محبوبه فقال للمحب :ان محبوبک لکریه الشغل و ما اعجبک منه؟ فانشد فی الحین بیتین فلا ادری اتمثل بهما ام ارتجلهما و هما:

رای وجه من اهوی عذولی فقال لی
اجـــلک مـــن وجـه اراه کـریها

فـــقلت له وجـــه الحبیب مـراءة
و انت تـری تـمثال وجـهک فـیها

فتامل ما اومات الیه فی سیاق هذه الحکایة.

ترجمه : حجاب علتها، بدین معنی است که هر کسی ترا از جهت خود می‌بیند نه از برای تو و هر که ترا از جهت خود ببیند خود را دیده‌است. روزی در شهر قرطبه بودم و به نماز جمعه می‌رفتم با من گروهی از برادرانم بودند و آن دیدار، در زمان جاهلی و جوانیم بود و در میان جماعت شخصی بود که در نزد ما مشهور و به بچه زیبارویی متهم بود در آن روز معشوقش دست چپم را گرفته بود. پس بر بعضی برادرانمان گذشتیم، وی بر ما سلام داد و به عاشق و معشوق نگریست و به عاشق گفت : معشوق تو شغل زشتی دارد چه چیزی از او ترا خوش آمده است؟ در همان زمان دوبیتی سرود. نمیدانم به آن تمثل جست یا فی البداهه گفت و آن دو بیت عبارتند از :

شماتت‌گرم چهره کسی راکه من عاشق اویم دید و به من گفت: صورتی ترا فریفته، که من آنرا زشت می‌بینم پس به او گفتم چهره دوست آیینه است و تو تمثال صورت خود را در آن می‌بینی.

پس آنچه که در سیاق این داستان به آن اشاره کردیم بیندیش.

توضیح : حجاب علل، مانعی است که دیده بنده بدان، از جمال حق محجوب و ممنوع است، چه علل، خود، بیانگر عوامل مختلفی است که هر یک حجابی هستند و ناظر به امور متغیری می‌باشند که هر یک معلول

علتی است که جهت خاص اندیشه انسانی را بیان می‌کند و نمی‌تواند از تنگنای طبیعت و عوامل متنوع آن آزاد گشته و در فضای آزاد و یگانه حق گام بردارد. چه هر کسی خود را به دیده‌ای مشغول می‌دارد و بدان استدلال می‌کند و دیگری به نوع دیگر، بگونه‌ای که هیچگونه ارتباطی با هم ندارند از اینرو گویند:

هر که نقش خویش می‌بیند در آب
برزگر باران و گازر آفتاب

چون اندیشه‌ها و نگرشها متفاوتند و به صور علل متنوع نمایان می‌شوند؛ بنابراین همه حجاب خواهند بود و سرانجام امری به نام خیر یا حقیقت ثابت در خارج، تحقق نخواهد یافت، چه شاعر می‌گوید:

گر تو با چشم ارادت نگری جانب دیو
دیوت اندر نظر افرشته وش و حور لقاست
وگر از دیده انکار به یوسف نگری
یوسف اندر نظرت زشت رخ و نازیباست

از اینرو باید حجاب علل و دیدهای مختلف را کنار گذاشت و با نظری روحانی دور از همه تعلقات مادی به حق نگریست و همه را در وجود حق دید. و گفت:

تا فراموشت نگردد غیر حق — در حقیقت نیستی ذاکر بدان
چون فراموشت شود مادون آن — ذاکری گرچه نجنبانی زبان

متن عربی ۳۲ حجاب الروح القدسی

الروح القدسی من الانسان مطلوب یناقض مطلب الطبع، فان النفس الطبیعة اقوی حکماً فی الانسان من روحه القدسی کما قیل:

و ما ینفع الاصل من هاشمی
اذا کانت النفس من باهلة

فلو ان الروح لا تسعی فی رد الطبع الیه لاستراح النفس و کان تفتح لها وجود الحق منها، فان لها الیه و هو الذی یعتمد علیه عند الاضطرار و لولا ذلک ما زالت علی التوحید کما قیل فی المعنی:

و فی کل شیء له آیه

تدل علی انه واحد

فطلب الروح للنفس من مقامه حجاب عظیم یعسر رفعه الا من نوّر الله تعالی بصیرته بنور النبوة العامة و الخاصة.

ترجمه: روح قدسی انسان، مطلوبی است که با موضوع طبع مناقض است. زیرا نفس طبیعی از لحاظ حکم در انسان، نیرومندتر از روح قدسی است. چنانکه گفته‌اند:

سودی ندهد اصل و طبعی که از بنی هاشم باشد در حالی که نفس از باهله است (باهله نام قبیله‌ای از عرب می‌باشد) اگر چنان باشد که روح در رد طبع به سوی خود نکوشد، البته نفس راحت یابد و از این طریق از استراحت نفس، وجود حق، بر او آشکار می‌گردد. زیرا نفس به طبع گرایش دارد، و همان است که در زمان اضطرار بدان اعتماد کنند و اگر نه چنین بودی هرگز بر توحید پایدار نبودی، چنانکه در این معنی گفته‌اند:

در هر چیزی برای حق آیتی است که بر وحدانیت او دلالت می‌کند.

پس آنکه روح نفس را از جایگاه بلند خویش طلب می‌کند، حجابی سترک است که بر انداختن آن حجاب، دشوار است، مگر بر کسی که خدای بزرگ، بصیرت او را بنور نبوت عامه و خاصه روشن ساخته باشد.

متن عربی ۳۳ حجاب العارف المردود

العارف المردود الی عالم الضیق و الحسن متألم بطرق و لو سالته لقال: و لو لا الضرورة لم آت و عندالضرورة آتی، و ذلک مقامات الاضداد فی عدم احترام الحضرة، مع علمک بما ینبغی لها عند العارفین. و فی هذا المقام قال

صلی الله علیه و سلم: (ما ابتلی احد من الانبیاء بمثل ما ابتلیت به). و عند غضب موسی علیه السلام القی الالواح و منها دعا نوح علیه السلام علی قومه و هو حجاب الید الآلهیة المتصرفة فی قوله. «ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها...» (سورة الهود من الآیة ۵۶)

ترجمه: عارف به جهان تنگ و زیبا بازگشته است، و از جهاتی متالم و

دردمند است، و هر گاه از او بپرسی چرا بدین جای آمدی گوید : اگر ضرورتی نداشت نمی آمدم و چون ضروری و لازم بود آمدم. و آن را مقامات اضداد در عدم احترام به پیشگاه حق می‌توان خواند. با اینکه می‌دانی چه چیزی در نزد عارفان این حضرت را سزاوار است. پیامبر گرامی اسلام(ص) در این باره گوید : هیچیک از پیامبران بدانگونه که من گرفتار شده‌ام و آزرده گشته‌ام گرفتار نشده‌اند.

هنگامی که موسی به خشم افتاد، الواح را برزمین انداخت و از آن جمله است که نوح (ع) به قومش نفرین کرد.

و آن حجاب ید متصرف الهیه است که درباره آن خدای می‌فرماید:هیچ جنبنده‌ای نیست مگر اینکه اوگیرنده است موی پیشانی او را یعنی در زیر فرمان او است.

متن عربی ۳۴ حجاب المخالفة

المخالفة حجاب فانها من احکام المحبة و هی تناقض المحبة کما قیل :

تعصی الآله و انت تظهر حبه

هذا محال فی القیاس شنیع

لو کان حبک صادقا لاطعته

ان المحب لمن یحب مطیع

وکما قیل الآخر فی هذا المعنی :

ارید وصاله و یرید هجری

فاترک ما ارید لما یرید

فهاتان حالتان متناقضتان فی المحبة یهلک المحب بینهما، فان المحب یطلب الاتصال بالمحبوب و الاتحاد به، و یطلب موافقة المحبوب فیما یریده منه فان وافقه هنا لم یطلب الوصال و انه لو طلب الوصال لم یرد ما یود المحبوب فهو مغلوب محجوج.

تم کتاب الحجب بحمد الله و عونه وحسن

توفیقه و صلی الله علی من لا نبی بعده و سلم

تسلیماً و الحمدلله رب العالمین.

ترجمه: مخالفت، حجاب است چه آن از احکام محبت است که

مناقض محبت است که گفته‌اند :

خدای را نافرمانی می‌کنی در حالی که عشق او را آشکار می‌سازی اینگونه عمل، محال است. و در عالم قیاس و استدلال زشت می‌نماید. اگر به خدا عشق راستین داری باید به او فرمان بری. زیرا عاشق از معشوق خود فرمان می‌برد و اطاعت می‌کند. که دیگری در این باره می‌گوید :

وصالش را می‌خواهم و او دوریم را می‌خواهد پس بجهت خواسته او خواسته ام را رها می‌کنم. این حالت دوگانه، متناقض محبت و عشق است که عاشق در میان آن دو هلاک می‌شود چه عاشق، وصل به معشوق و اتحاد به او را می‌خواهد و موافقت معشوق را درخواسته‌اش می‌طلبد. اگر در اینجا با او همراه شود به وصال دست نیافته است چه اگر وصال را بخواهد خواست معشوق را نخواسته است پس وی مغلوب و درمانده است.

کتاب حجابها و پرده ها با ستایش و یاری و توفیق نیک خداوند، پایان یافت و درود بر کسی که پس از وی پیامبری وجود ندارد و سلام و تحیت فراوان بر او و ستایش مر خدای پروردگار جهانیان.

رساله چهارم

شق الجیب

گریبان پاره



رساله شق الجیب ترجمه و شرح آن

بسم الله الرحمن الرحیم

متن عربی: الحمد لله رب العالمین و الصلاة و السلام علی سیدنا محمد و آله اجمعین.

اعلم وفقک الله تعالی ان هذه الرسالة فریدة وقتها، و هی من العلوم التی یجب سترها و لا یجوز کشفها الا لاربابها، والی ذلک اشار من قال:

جئتمانی لتعلما سر سعدی

تجدانی بسر سعدی شحیحا

فهذه الاسرار اجری الله العادة عند اهل الطریق ان لا نامن احداً علی کلامنا، و لذلک قال ابو یزید رضی الله عنه: لا یومن علی سر من اسرار الله تعالی

و هی من العلوم التی اشار الیها، علی بن ابی طالب (رضی الله عنه) و ضرب صدره بیده و قال: ان هیهنا لعلوماً جمّة لو وجدت لها حملة. و قول ابی هریرة رضی الله عنه: لقطعتم منی هذا البلعوم. و الیه اشار النبی صلی الله علیه و سلم بقوله: ان من العلم کهیئة المکتوبة لا یعلمه العالمون بالله. و هذا العلم نتیجة التقوی فی قوله تعالی: ﴿... واتقوا الله و یعلمکم الله ...﴾ و مثل هؤلاء غاروا علیها و حجبوها و صانزها، فلیس کل من سلک و صل و لا کل من وصل حصّل و لا کل من فصّل و صل و لا کل من وصل اوصل و لکل علم رجال و لکل مقام مقال

ترجمه: ستایش مر خدا را که پروردگار جهانیان است. و درود و تحیت و سلام بر سرور ما محمد و همه خاندانش.

خدای بزرگ ترا موفق داراد. بدان که این رساله یگانه زمانش می‌باشد و از علومی است که واجب است پوشیده بماند. و روا نیست جز بر صاحبانش آشکار گردد و بدین معنی اشاره کرد کسی که گفت:

نزد من می‌آمدید تا به راز خوشبختی من آگاه شوید. مرا می‌یابید که از خوشبختی خود آزمندم.

پس این رازها است که خداوند مقرر داشته است که در نزد اهل طریق

بماند وکسی را بر سخن ما امین قرار نمی‌دهیم.

از اینرو ابویزید (خدا از او خشنود باد) گفت: کسی به رازی از رازهای خدای بزرگ ایمن نگشت و آگاه نشد و آن از علومی است که علی بن ابی طالب (خدا از او خشنود باد) بدان اشاره نموده است که با دست خود به سینه خود زد و گفت:

در این سینه دانشهای زیادی است. اگر حاملانی برای آنها می‌یافتم. و گفتار ابو هریره است که گفت:

اگر رازها را می‌گفتم شما گلوگاه مرا قطع می‌کردید. و در این معنی پیامبر (درود و تحیت خدا بر او باد) فرمود: بعضی از علوم چون نقش هیئت مکتوبی هستند که جز عالمان به حق، کسی بدانها علم ندارد و این آگاهی و علم، نتیجه پرهیزگاری و تقوی است که خدای فرماید:

و بترسید خدا را و خدا بهر چیزی داناست. (۲۸۳/۲)

و چون اینانند که بر رازها غیرت ورزیدند و مستور داشته و حفظ کردند؛ پس هر که به پیماید نمی‌رسد و هر که برسد نمی‌یابد و هر که بیابد تمیز نمی‌دهد و هر که تمیز دهد بهم نمی‌پیوندد و هر که بهم بپیوندد نمی‌رساند و هر دانشی را مردانی و هر مقامی را گفتاری.

متن عربی: اعلم ان هذه العلوم، لیست مما یدرک بالتعلل و المنی و لا وصلها الرجال بالهوینا و القصور، بل و الله جدوا و اجتهدو لم یفتروا نهاراً و لا ناموا لیلاً و لا سحبوا اذیالاً، آذانهم مصمتة، و السنتهم صامتة، و اعتزال دائم و فهم حاضر ملازم، رداؤهم الحیاء و السکینة و الوقار و میزهم فی حضرة الاسرار، هذه حالتهم آناء اللیل و اطراف النهار، و لا سبیل ان یقف علی هذه الاشارات اربابها، و هی امانة بیدک یا من حصلت بیده فان کان من اهلها حصل له مراده و ان کان من غیر اهلها فلیبحث عن اربابها، فان الله تعالی یقول: «ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها...» (سورة النساء الآیة ۵۸)

وکل شیء لم تفهمه و لم یبلغه علمک و لم یتصرف فیه عقلک فهو امانة بیدک و الله تعالی یکرمک بنور البصائر و یصلح السرائر و یصفی الضمائر و یلحق الاماء بالحرائر، انه الملی بذلک و القادر علیه.

ترجمه : بدان این دانشها را نمی‌توان از راه علت و خواسته ها بدست آورد و مردان نمی‌توانند با رفق و مدارا و زندگی در کاخها، بدان برسند. بلکه به خدا سوگند کوشیدند و تمام هم و کوشش خود را بکار بردند روز نیاسودند و شب نخوابیدند و لباسها را بر زمین ننهادند گوشهایشان سنگین، و زبانهایشان ساکت، و در انزوای کامل و درک دانایی آنی و استوار. پوشاکشان شرم و سکون و وقار شخصیت و هویتشان در درگاه رازها. این است حالاتشان در دمها و لحظه های شب و روز و جز بر صاحبانشان برکسی راهی نیست که بدین معنی راه بیابند. ای کسی که این امانت در دست اوست اگر شایسته آن باشد به هدفش نائل گشته و اگر نباشد باید از صاحبانش بخواهد. زیرا خدای بزرگ می‌فرماید :
همانا خدا دستور می‌دهد که امانات را به صاحبانشان برگردانید.(سوره نساء/۵۸)

و هر چیزی راکه نمی‌فهمی و دانشت بدان نمی‌رسد و خردت در آن راه نمی‌یابد، امانتی است در دست او، و خدای بزرگ ترا با نور بصیرت اکرام می‌کند. رازها را روشن می‌سازد. دلها را پاک می‌دارد. و کنیزکان را به آزادگان می‌پیوندد و بر آن احاطه دارد و تواناست.

متن عربی : قال السالک : اشهدنی الحق الانهار و قال لی :تامل وقوعها فرایتها تقع فی اربعة ابحر، الواحد یرمی فی بحر الارواح، و الثانی یرمی فی البحر الخطاب و النهر الثالث یرمی فی بحر الشکر، و النهر الرابع یرمی فی بحر الحب، و یتفرع من هذه الانهار الاربعه، و یتفجر من ذلک البحر المحیط ثم ترجع الیه من بعد الامتزاج بهذه الابحر الاربعة فقال لی هذا البحر المحیط بحری، لکن ادعت السواحل انه لها فمن رای البحر المحیط قبل البحر و الانهار ثم لا بحر فذلک صدیق، و من شاهده دفعة واحدة فذلک شهید، و من شاهد الانهار ثم البحار فذلک صاحب دلیل، و من شاهد الابحر ثم الانهار ثم البحر فذلک صاحب آفات لکنه ناج. ثم قال لی: من کان من اهل عنایتی نشات له مرکباً فجری به فی الانهار حتی قطعها، فاذا رمیت به فی الابحر جری فیها حتی ینتهی الی البحر المحیط. فاذا انتهی الیه علم الحقائق و کاشف الاسرار، و الی هذا البحر ینتهی المقربون، ثم قال : فالمؤمن به صدقه و انصرف، و العالم قام له البرهان فاقر بصدقه و اعترف،

و الجاهل نظر فیه و انحرف و الشاک تحیر فتوقف و الظان تخیل و ما عرف، و الناظر تطلع و تشوف، و المقلد مع کل صنف تصرف.

ترجمه: سالک گفت حق رودها را به من نشان داد و گفت :درفروافتادن و قرارگرفتن تامل کن.پس دیدم که آن رودها در چهار دریا می‌ریزند یکی در دریای روانها می‌ریزد دومی در دریای خطاب، سومی در دریای شکر و سپاس و رود چهارم در دریای عشق می‌افتد. و از این رودهای چهارگانه، اقیانوس شکافته می‌شود و آشکار می‌گردد.آنگاه پس از آمیزش با این دریاهای چهارگانه به سوی حق باز می‌گردد.پس به من گفت: این اقیانوس دریای من است. لیکن کرانه‌ها ادعا کردند که اقیانوس از آن آنها ست هر که اقیانوس را پیش از دریاها و رودها ببیند آنگاه که دریائی نبود او را صدیق نامند. و هر که آنرا یکبار مشاهده کرد شاهد و گواه است. و هر که رودها و سپس دریاها را مشاهده کرد راهنما است. و هر که دریاها و سپس رودها و بعد دریای قلزم و اقیانوس را مشاهده کرد او بلاکش و دردمند است،لیکن رهایی خواهد یافت. آنگاه به من گفت : هر که مورد عنایت و توجهم بوده کشتی برای او ساختم.پس با آن کشتی در رودها افتاد و آنها را پیمود و هنگامی‌که در دریاها افتاد، آنرا در دریاها روان ساخت و به سیر و حرکت خود ادامه داد تا به اقیانوس رسید. و چون بدانجا رسید حقایق را شناخت و رازها را کشف نمود و مقربین حق بدین دریا می‌رسند. آنگاه گفت : پس مومن آنرا باور می‌کند و بر می‌گردد و عالم برای آن برهان می‌آورد و به صدق و صحت آن اقرار می‌کند، و اعتراف دارد.جاهل در آن می‌نگرد و منحرف می‌شود. شکاک حیرت می‌گیرد و می‌ایستد، گمان‌مندگمان می‌کند، و نمی‌شناسد، و نگرنده چشم می‌دوزد و می‌نگرد.در حالی که مقلد با همه گروهها تصرف می‌کند و با دلیل تابعی خود تغییر می‌دهد.

متن عربی: قال السالک : فلقیت بالجدول المعین، و ینبوع ارین، فتی روحانی الذات، فقلت این ترید؟ قال : ارسلت الی المشرقین، الی مطلع النیرین، الی موضع القدمین، ثم انشدنی و حیرنی:

فلا تنظر بطرفک نحو جسمی | و عد عن التنعم بالمعانی
و غص فی بحر ذات الذات تبصر | عجائب ما تبدت للعیان
و اسرار تراءت مبهمات | مسترة بارواح المعانی
فمن فهم الاشارة فلیصنها | والا سوف تقتل باللسان

ثم قال: ما یعرف کلامی الاّ من رقی مقامی، قلت: این ترید؟ قال: ارید مدینة الرسول فی طلب المقام الازهر و الکبریت الاحمر. فقلت له: یا طالب مثلی اما سمعت قولی:

یا طالباً لطریق السر یقصده. ارجع و راک ففیک السر و السکن

ثم قلت: بینک و بین المطلوب حجب، فاصحب الرفاق وجب الآفاق و اعمل الرکاب و اقطع الیباب و امتط الیعملات وسر بنشاط الذاریات و ارکب البحار و اخترق الحجب و الاستار فی طلب هذا السر الشریف، و اعلم ان الاسم یدل علی اسمی و الکل فیک، فاقنع بما یکفیک، و امسک عما لا یعنیک ثم انشد بعد ما ارشد:

انظر الحکمة مجهولة | غطی علیها شفعها الساتر
و اظهر الحکمة منشورة | العالم الثابت و الدائر
صلی علیه من واحد | نور علی ارواحنا باهر
ما اشرق البدر وشمس الضحی | و انتظم الاول و الآخر

ترجمه: سالک گفت: نهر کوچک و چشمه پر از آب دیدم. با جوانی ذاتاً روحانی، پس گفتم: کجا می‌خواهی بروی؟ گفت: به شرق و غرب و به تابشگاه ماه و خورشید به جایگاه دوگام، آنگاه سرودی برایم خواند که مرا به حیرت انداخت و چنین گفت:

با دیده خواری به جسم من منگر و برای برخورداری از معانی بهره گیر و در دریای ذات الذات شنا کن، تا عجایب و شگفتیهائی از آنچه راکه از عالم ظاهر پدیدار شده است و اسراری راکه مبهم می‌نمایند و با روح معانی پوشانده شده‌اند بینی. پس هر که این اشارت دریافت، حفظش کند وگرنه‌به سبب گناه زبان و کشف راز، کشته خواهد شد.

سپس گفت: سخن مراکسی می‌شناسد که به جایگاه من بر رفته است. گفتم: کجا می‌خواهی بروی؟ پاسخ داد: در طلب مقام درخشان و

یاقوت رخشان. می‌خواهم به مدینه رسول بروم.پس به او گفتم: ای چون من خواستاری و چیزی را می‌طلبی؟ آیا گفتارم را نشنیدی که می‌گویم :
ای کسی که در جستجوی راز، هستی بعقب باز گرد، راز و آرامش در تواست.

آنگاه گفتم :بین تو ومقصودت حجابهاست با همرهان مصاحب شو،از آفاق بگذر و مرکبها را بتاز، بیابانها درنورد، و بر شتران تیز پا سوار شو، و با نشاط بادهای تند،سیر کن و دریاها را در نورد و حجابها را در طلب این راز مهم و شریف پاره کن. و بدان که هرنامی برنام من دلالت می‌کند. و همه چیز در تو نهفته است پس به آنچه سزای تو است بسنده کن. و آنچه ترا راهی نیست و سودی در بر ندارد چشم بپوش . آنگاه پس از ارشاد و هدایتش چنین سرود :

به حکمت بنگر که ناشناس است و جفت پوشاننده آن پرده‌ای برویش افکنده است. و حکمت را عالم ثابت و متحرک، آشکارا پخش کرده است. آنکه بر او درود فرستاد یکی است. تا زمانیکه ماه درآسمان باشد و خورشید تابان و نخستین و پسین در نظم، نوراودرجانهای ما تابناک است.

متن عربی: قال السالک : فبینا انا نائم و سر وجودی متهجد قائم، جاءنی رسول التوفیق یهدینی الی سواء الطریق و معه براق الاخلاص علیه لبد الفوز و لجام الاخلاص فکشف عن محلی، ثم رجع بی فی صفات الصفاءفی الهواء، فسقط عن منکبی رداء الهوی و اتیت بالخمر و اللبن فشربت میراث تمام اللبن و ترکت الخمر حذراً ان اکشف الستر بکسر فیضل من یقفو اثری، و لو اتیت بالماء بدلهما لشربت الماء فانه خلاصة التمکین فی قوله تعالی: ﴿و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین﴾. و اما لو کان الشرب عسلاً، ما اتخذ احد الشریعة قبلا لسر خفی فی النحل فیه ملاک القلوب بالمحل. قال السالک : فارتفعت الهمة لطلبه و بادرت لاختراق حجبه. فالطیبات للطیبین. و الطیبون للطیبات، الیکموها ساعدکم السعد صفقة رابحة و حالة مبارکة صالحة. وأنشد مرتجلاً.

غرست لکم غصن الامانی یانعاً — و انی لجان بعده ثمر الغرس
و نمت و ما نامت جفونی غدیة — و تهت بلا تیه عن الجن و الانس
فیا نفس هذا الحق لاح وجوده — فایاک و الانکار یا نفس یا نفس

العزم العزم، و اسال الله العون ما دمت مدبر الکون، فطال و الله ما انهکتنی المشقة، و قطع بی بعد الشقة، و هذه و صیتی فاعلم دللتک بها علی الطریق الارفق، فالزم و السر الذی فی زمزم هو لما شرب له فالزم. قال السالک: کان ماکان فهو مصروف الیکم و انما اعمالکم ترد علیکم ان خیراً فخیر و ان شراً فشر «فمن یعمل مثقال ذرةٍ خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره». ثم قال هیهات این الکرم من الایثار، الکرم سیادة، و الایثار عبادة، الکرم مع الریاسة و الایثار مع الخصاصة ثمّ قال: یا بنی اقصد باب مولاک الی ما الیه ناداک محبک و مولاک. فقلت: یا سیدنا هل تعرف لهذا الباب مفتاح؟ قال ای و العلیم الفتاح:

رایت البیت مقفولا — لسر السر قد ملکا
سالت الله یفتحه — قال: بمن؟ قلت: بکا

قلت: نا ولنیه. قال من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه. قلت له قد عزمت حقیقة ماکان. فزدنی فی نعته و بیانه. قال له: اربعة اسنان اتقنها الحکیم الرحمن، فیها اربع حرکات تحوی جمیع البرکات فاذا فعلت ما ذکرته لک و احکمته، فزت بالمفتاح و فکه، فالق ایها الطالب بالک، اصلح الله شانک، حافظ علی العلوم الدینیة و الاسرار الآلهیة، و ایاک و افشاء سر الربوبیة، اجل القلوب و جاهد النفوس اجمع بین الظاهر و الباطن یتضح لک سر الراحل و القاطن، و تامل السرین فی مجمع البحرین و لای فائدة اتخذ البحر مسلکاً علی سائر المسالک.

ترجمه: سالک گفت در هنگامی که خفته بودم و راز هستیم بیدار و استوار، فرستاده توفیق و کامیابی نزد من آمد تا مرا به راه راست هدایت کند. با وی براق اخلاص بود که پوشش رستگاری و لجام دلبستگی و بندگی بر تن داشت، از جایگاهم آگاه شد. آنگاه مرا در صفات و حالات صفا و پاکی در هوا برد. از دوشم پوشش عشق فرو افتاد. برایم شراب و شیر آوردند تمام میراث شیر را خوردم و شراب را رها کردم. ترسیدم از اینکه پرده کنار رود مست شود. پس آنکه در پی من است ره گم کند و اگر بجای آن دو (شیر و شراب) آب می آوردند آنرا می‌نوشیدم چه آن خلاصه هستی است. خداوند می فرماید:

ما ترا جز بخشایش عالمیان نیافریدیم. (انبیاء/۱۰۷)

و اما اگر نوشیدنی عسل بود، هیچکس قبل از آن شریعتی اتخاذ نمی‌کرد.چه راز نهانی در عسل است، که آن خود ملاک قلبها به محل جایگاه آن است.سالک گفت : همتها در طلبش بلند شدند و با پاره شدن پرده‌هایش پیشی جستند. زنان پاک از آن مردان پاک و بر عکس مردان پاک از آن زنان پاک است آنرا دریابید. خوشبختی قرینتان باد، که این معاملتی است سودمند و حالتی مبارک و نیکو ، پس او فی البداهه چنین سرود :

نهال آرزوی جوانی را برای شماکاشتم و میوه این نهال را پس از آن خواهم چید.خوابیدم و پلک بر هم ننهادم و بی هیچ سرگردانی از آدمی و پری سرگشته شدم. پس ای نفس این حق است که آشکار گشته مبادا آنرا انکار کنی.

اراده اراده. از خدا خواستم تا هنگامیکه درباره هستی می‌اندیشم به من کمک کند. پس به درازا کشید و سوگند به خدا رنج، مرا لاغر نکرد و دوری راه توانم را نبرد. این توصیه من است گوش کن که با آن ترا به راه هموارتر رهنمون شوم. پس آنرا نگهدار و رازی که در زمزم است (زمزم نام آب بسیار و نام چاهی است در مسجدالحرام در جوار مکه) از آن کسی است که آنرا بنوشد، گوش بدار. سالک گفت : آنچه بود گذشت پس آن بدست شما است و اعمالتان به خود باز می‌گردد. اگر اعمالتان نیک باشد پاداشتان نیک و اگر شر باشد شر خواهد بود. که خدای می‌فرماید :در آن روز هر کس بقدر ذره‌ای کار نیک کرده پاداش آنرا خواهد دید و هر که باندازه ذره ای کار زشت مرتکب شد آن هم بکیفرش خواهد رسید. (سوره زلزال / ۶و۷). سپس گفت هیهات کرم کجا ایثار کجا، کرم با ریاست است و ایثار با رفاقت. سپس گفت : ای پسرم آهنگ خانه مولایت کن به آنچه که دوست دار و سرورت به آن فرا خوانده است. پس گفتم : سرورم آیا این در راکلیدی هست؟ پاسخ داد آری. سوگند به دانای گشاینده، خانه‌ای را دیدم که راز راز در آن بود درش بسته بود، از خدا خواستم که آنرا بگشاید. گفت: به که ؟گفتم به خودت. گفتم آنرا به من بده. گفت : نشانه حسن اسلام انسان آنست که آنچه به او مربوط نمی‌شود رها سازد،

گفتم: من خواهان حقیقت آنچه بود هستم. پس بیشتر برایم توضیح بده، گفت: چهار دندان است که حکیم بخشنده، آنها را محکم ساخته. چهار حرکت را داراست که همه برکتها را در خود جمع کرده و اگر آنچه به تو گفتم انجام دهی و خوب دریابی و بکارگیری، هم کلید را می‌یابی و هم به بازکردنش توانا شوی. پس ای جوینده، خاطر تهی دار، تا خدا کارت را درست دارد. علوم دینی و اسرار الهی را نگهدار و مبادا که راز ربوبیت را افشا کنی دلها را صیقل ده، و با نفس مجاهدت کن. ظاهر و باطن را با یکدیگر جمع کن تا راز رونده و نشسته را دریابی و دور از راه مجمع البحرین درک نما و بفهمی که چرا دریا را راهی است جدا از دیگر راهها.

توضیح: مجمع البحرین حضرت قاب قوسین است به اجتماع بحرین وجوب و امکان در آن.

قاب قوسین مجمع البحرین - یک محیط است از او روان نهرین

گفته‌اند که: حضرت جمع وجود است به اعتبار اجتماع اسماء الهیّه و حقایق کونیه در آن چنانچه شجره در نواة:

در مجمع ما جام می و خم بتوان یافت

اسرار حقایق همه با هم بتوان یافت

و بعبارت دیگر مجمع البحرین اشارتی است که ابن عربی استعمال می‌کند تا از آن تعبیر کند از صفت برزخ ظاهر در عالم خیال از حیث اینکه دو بحر معانی و محسوسات را جمع سازد، اولی را تجسم می‌کند و دومی را تلطیف می‌سازد.

(فرهنگ اصطلاحات تصوف نوربخش صفحه ۱۶۲)

متن عربی: فی اشاراتهم قال: و لما سئلت عن غایة لا تدرک و صفة لا یحاط بها علماً و لا تملک، تعین علی ان الوح لک منها علی مقدار فهمک و اوقفک من شانه علی ما قدر ان یکون لک منها وقف الناس موضع القرین، و خذ من العلم حرف العین اخرق السفینة تلج المدینة، اجعل فی السفینة من کل زوجین اثنتین، و لا تعرج علی مقال ساوی الی جبل یعصمنی من الماء هما سفینتان لهما فی الوجود معنیان، الواحدة سلا متها من الفتق، و الاخری نجاتها من الرتق، لا ترفع الخاتم الی احد، و

لا تامن علیه اما و لا ولد، انشر الی البساط و اترک الناس فی هیاط و میاط. اطو البساط و اعدل لی الانقباض من الانبساط، لا تهز الجذع فی کل وقت فانه مقت، لا یغلبک علی مقلک النوم فتنفش غنمک فی حرث القوم، لا تکن حائر، فیخدعک الطریق حتی تصبر کنجیح الغریق، فاجتهد فی سلوکک هذه المقامات، و اعلم ان من اراد المقامات فسلم الامور الیه و توکل فی سلوکک علیه، فطلبت منه فقیل حتی تفنی عن الطریق.

ترجمه: در اشارتهایشان گفت چون از غایتی پرسیدی که درک نمی‌شود و صفتی که هیچ دانشی آنرا فرا نمی‌گیرد و تملک ندارد، بر من واجب آمد تا باندازه فهم تو آنرا آشکار سازم و ترا از کارهای او باندازه‌ای که مقدر شده است بفهمی، آگاه سازم. پس از کلمه علم حرف عین را یاد بگیر و با کشتی دریا را بشکاف تا بشهر رسی. و در این کشتی از هر نر و ماده‌ای دوتا قرار ده. و از مقال و گفتگو فراتر مرو. به زودی به کوهی پناه می‌برم که مرا از سیل حفظ می‌کند آن دوکشتی بودند که در عالم هستی دو معنی دارند. یکی سلامتی از شکستگی و دیگری نجات از بستگی. انگشتری را بکسی مسپار. مادر و فرزند را بر آن ایمن مدان (سوره هود/۴۳) بر سفره بنشین و مردم را رها کن تا بیایند و بروند. سفره را جمع کن و انبساط و انقباض را به من واگذار. شاخه‌ها را در هر زمان تکان مده که بیچارگی می آورد. مراقب باش خواب بچشمت نیاید تا گوسفندانت در کشتزار مردمان پراکنده شوند. سرگردان مباش تا راه فریبت دهد تا چون ناجی غریق باشی. پس در پیمودن این مقامات تلاش کن و بدان که هر کسی این مقامات را بخواهد، امور خود را به او وامی‌گذارد. پس در سلوک خویش به او توکل کن. آنگاه من از او خواستم. پاسخ آمد: که باید تا فانی شدن از راه، صبر کنی.

متن عربی: ایاک اعنی و اسمعی یا جاره، اذا حضر الرقیب و الحبیب، فخاطب الرقیب بلسان الحبیب، یسمعک الحبیب، و یفهم لسانه فتامن من غوائل الرقباء.

ترجمه: به تو می‌گویم ای همسایه، تو بشنو، هنگامی که حبیب و رقیب

با هم گرد آمدند به زبان حبیب با رقیب سخن گو، چرا که حبیب سخن ترا می‌شنود و مقصودت را می‌فهمد و تو ازگزندهای رقیبان در امانی.

متن عربی: الحکم مودعة فی الهیاکل.

ترجمه: حکم در موجودات جایگزین شده است.

توضیح: ابن عربی معتقد به وحدت است و حکم نیز باید واحد باشد ولی می‌توان گفت که هر موجود با موقعیت هستی خود، دارای حکمی است که با موجود دیگر فرق دارد اگر چه همه موجودات در یک رابطه حقیقی با هم وحدت دارند و در آن گام بر می‌دارند.

متن عربی: انما هو عملک مردود علیک فاجن ما غرست.

ترجمه: هماناکارت به تو باز می‌گردد پس آنچه کاشتی بچین.

متن عربی: انظرنی فی الشمس و اطلبنی فی القمر و امجرنی فی النجوم. ثم قال لی: تکن طیر عیسی. ثم قال: اطلبنی فی العسعس. ثم قال لی: اذا رایت البقر و الخیل و الحمیر فارکب البغال و استند الی الجدار. ثم قال لی: اذا کنت النمط الاوسط فسافر، ثم اذا رکبت البغل لا تنظر من ای طرف انت فتهلک.

ترجمه: مرا در خورشید بنگر و در ماه بطلب و در ستارگان رها ساز. سپس بمن گفت: پرنده عیسی باش آنگاه گفت: مرا در تاریکی شب بخواه سپس بمن گفت: هرگاه گاو و اسب و الاغ را دیدی به ستران سوار شو و بدیوار تکیه کن. آنگاه بمن گفت: هرگاه در راه میانه باشی سفر کن هرگاه به استر سوار شدی منگر از چه جانبی هستی، که هلاک می‌شوی.

متن عربی: اذا ادعیت الاسرار، بلسان الامر ادبرت العزة التی هی علیها، و اذا ادعیت بلسان العز اقبلت فقیرة.

ترجمه: هرگاه با زبان امر مدعی اسرار شوی، عزتی که در آن اسرار است رخت بر می‌بندد. و هرگاه با زبان عزت و قهر و غلبه مدعی آن شوی تنگدست و بی چیز می‌گردی.

متن عربی: انا نظمنا لک الدر و الجواهر فی السلک الواحد، و ابرزنا له القول فی حضرة الفرق المتباعد، فلهذا تری الواقف علیه، یکاد لا یعسر علی سر النسبة التی اودعتها لدیه، انما هی رموز و اسرار، لا تلحقها الخواطر و الافکار. ان هی الا مواهب من الجبار جلت ان تنال الا ذوقاً و لا تصل الا لمن هام بها عشقاً و شوقاً. ثم قال لمن ضرب له المیقات؟ قال: لیعلم انه تحت رق الاوقات قال لم جاء المدد باللیل و لم یجیء بالنهار؟ قلت: لا حتجابک تحت الابصار. قال: لم طلب رویة الاحباء مع ثبوت الایمان؟ قلت: لیجمع بین العلم و العیان و فی هذا قیل:

الا فاسقنی خمراً و قل لی هی الخمر
و لا تسقنی سراً اذا امکن الجهر

و بح باسم من تهوی و دعنی من الکنی
فلا خیر فی اللذات من دونها الستر

قال: لم دللناه علی اربعة من الطیر؟ قلت: اشارة الی العناصر لا غیر. قال: فلم کان الوحی فی المنام؟ قلت: لا یکون للحس بساحة المام.

ترجمه: گفت ما برای تو سخن و در و جواهر در یک رشته و روش رشتیم. و گفتار را در درگاه فرق متباعد آشکار کردیم. از اینرو می‌بینی کسی که بر آن واقف است به آسانی می‌تواند راز نسبتی راکه در آن نهاده شده است بدست آورد. چراکه آنها سراسر رازهایی هستند که دل و اندیشه کسی بدانها نمی‌رسد. و جز موهبت خدای جبار نیست و بالاتر از آن است که به چشی درک شود ولی تنهاکسی که از عشق و شوق شیفته آن است بدان می‌رسد. سپس گفت: برای که میقات تعیین شد؟ پاسخ داد تا دانسته شود که او اسیر زمانها است. گفت: چرا عدد با شب آمد نه روز؟ گفتم: چه تو با دیدگانت محجوب شدی. گفت: چرا با ثبوت ایمان دیدار دوستان خواسته شده است؟ گفتم: علم و عیان با هم گرد آیند و در این مورد آمده است.

هان مرا شراب بنوشان و بمن بگو آن شراب است و نهان بمن شراب مده در زمانی که آشکارا امکان دارد. و نام کسی راکه عاشق اویی آشکارا ببر و مرا از کنایه گفتن رها ساز و لذاتی که در آن پوشش است فایده‌ای

نیست.

چرا ما او را به چهار پرنده هدایت می‌کنیم؟ گفتم آن به چهار عنصر نه جز آن اشارت دارد. گفت: چرا وحی در خواب صورت می‌گیرد؟ گفتم: زیرا در ساحت و جایگاهش حس راه ندارد.

متن عربی: لا تاخذ، من اللبن سوی زبده المخض، علیک بروح الاشیاء و لا تاخذ من الاشیاء سوی ما ادخره النحل لنفسه، و لا تشرب من خمر العلوم الا السلافة التی لم تعصرها الارجل لا تشرب من المیاه الا المطر فان ماء التقطیر فیه مزید علم.

ترجمه: از شیر جز سر شیر مگیر و شایسته است که روح و پایه اشیاء را نیابی و از هر چیزی آن شهدی را بگیر که زنبور برای خود ذخیره می‌کند. و از باده علوم جز چکیده آن را که گامها آنرا نفشرده است منوش. و از آبها جز باران منوش چه در آب باران دانش بیشتری است.

متن عربی: اذ ضربت القفل علی الصندوق امتنع المال من المصارفة و حیاته فیها لانه خلق بها و هو مجبول علی الحرکة و تداول الایدی، و الدلیل علی ذلک الق سمعک الی التابوت المقفل، تسمع المال یتحرک فی جوانب التابوت، فان استطعت ان تفتح القفل و لا تکسره فانک محتاج الی ادخاره فی وقت ما. القفل لسانک فافهم.

ترجمه: چون صندوق مال را قفل کردي از مصرف کردن آن جلوگیری بعمل آمده است؛ در حالي که مال برای مصرف کردن است و برای آن آفریده شده، جهت انتقال و دست بدست گشتن سرشته شده است. بدین علت به تابوت قفل شده گوش فرا ده می‌شنوی، که مال از اطراف آن در حرکت است. پس اگر بتوانی قفل را بازکن ولی آنرا نشکن چه گاهی نیاز داری که آنرا ذخیره کنی. قفل زبان تو است. پس بفهم و این راز را درک نما.

متن عربی: صلة: هذا باب یدّق وضعه و یمنع کشفه، هی اسفار نور حصر خلف حجاب البیان تلوح لمن سبقت له المشیئة بوقوفه علیها حتی یودعه ماله بها فاستعمل المجاهدة، عساک تلتذ بالمشاهدة، و قال علیه

السلام فی سر التثلیث : (لن تهلک امة انا اولها و عیسی آخرها و المهدی وسطها، فانخفض الطرفان و الوسط و انتظم الملک و ارتبط، فاتی بالثلاثة علی حکم نشأة و تقابل الهیئة و ان کان انسان لا بد له من احدی الدارین لا محالة، فنقول فی سرائها : الحمدلله المنعم المتفضل. و نقول فی ضرائها : الحمد لله علی کل حال.

ترجمه: پیوستن احسان کردن.این بابی است که پایه آن دقیق و کشف آن ناممکن است کتابها و نوشته‌های نورانی که در پشت پرده بیان، پنهان شده است، تنها برای کسی آشکار می‌شود که در مشیت پروردگار آگاهیش بر آن نوشته شده باشد تا آنچه در آنها است با مشیت حق نزد آنها نهاده شود. پس، از مجاهدت، روی بر متاب، شاید لذت مشاهدت را دریابی. و حضرت در راز تثلیث فرمود :امتی هلاک نمی‌شود که من آغاز و عیسی پایان و مهدی وسط امت قرار دارد.دو طرف و وسط پایین آمد، پادشاهی نظم گرفت و انسجام یافت.این حکم تثلیث بر اساس حکم آفرینش و تقابل شکل به صورت سه گانه، صورت گرفته است. اگرچه انسانی است که بناچار یکی از دو سرا از آن اوست پس در خوشی و اقبالش می‌گوییم : ستایش مر خدای نعمت دهنده و بخشنده و در گرفتاری و ادبارش می‌گوییم : ستایش بهر حالی از آن خدا است.

متن عربی: ثم نظرت بطر فی نحو السماء فرایتها مزینة بالنجوم فمنها اهداء و منها رجوم، و رایت مقامات الخلفاء و مصابیح الظلماء، فوجدتها ثمانیة و عشرین و حضراتهم اثنی عشر لتتم الاربعین فقیل لی : هذه منازل السالکین و ینابیع الحکماء المخلصین، فقال : فلما سمعت ان اشرق الکیان امامی، خفت ان یقطعنی عن المامی، فنهضت من تلک الظلمة المدلهمة و ترکت بها براق الهمة، و رفعت عن اسرة اللطائف و متکآت الرفارف، الی ان و صلنا مقام الابتهاج اتمایل فیه تمایل السراج.قال : هذا حظک من کونی فاین حظک من عینی؟فقلت : ایها المشیر، المناسبة تکون بالنظیر، الملازم یکون بالذات و اللازم. فقال المشیر : ارید مناسبة النظیر. فقلت : فی رسمی رسمک و فی نغمتی نغمک و الاجمال احسن من التفصیل فی هذا القبیل. ثم کشف لی عن شجرة البستان الکلیة الموصوفة بالمثلیة فنظرت الی شجرة

اصلها، ثابت و فرعها في السماء و ثمرها بيد آلات الاستواء، و بين اغصانها الغراب و الغربية العنقاء، و في ذرى افنانها العقاب و المطوقة الورقاء، فسلمت على الشجرة تحيت احسن مني و قالت: اسمع ايها السالك المالك، انا الشجرة الكلية الجامعة المثلية، ذات الاصول الراسخة و الفروع الشامخة، غرستني يد الاحد في بستان الابد مستورة عن تصاريف الاحد فانا ذات روح و جسد، و ثمري مقطوف دون يد، حملت من ثمر العلوم والمعارف، مالاتستقل بحمله العقول السليمه و اسرار اللطائف ورقى فرش مرفوعة، و فاكهة غير مقطوعة و لا ممنوعة، وسطي هو المقصود و فروعي هي هبوط و صعود و نشأتي، كالفلك في الاستدارة و فروعي منازل الارواح الطيارة، زهري كالكواكب السيارة، تتكون المعادن عن سيرانها، انا شجرة النور و الكلام، و قرة عين موسى عليه السلام، لي من الجهات اليمين الانفس، و من الامكنة الوادي المقدس، ولي من الزمان الآن، و من المساكن خط الاستواء و اعتدال الزمان، فلي الدوام و البقاء و السعادة دون الشقاء، جنتي دان، وفتى عبشي كانه نشوان، له لطافة و جنان على جميع الحيوان، لم تزل افناني للارواح اللوحية، و ورقي لها عن تاثيرات الشعاعات اليومية ساتراً، ظلي ممدود لاهل العناية و جناحي منشور على اهل الولاية، تهب على الارواح باختلاف تصاريفها فتخرج اغصاني عن ترتيب تآليفها، فتسمع لذلك التداخل النفحات توله العقول العلوية على سمو اوجها، فانّها موسيقى الحكمة مزيل الهموم بحسن ايقاع النغمة، فانا الظل الممدود و الطلع المنضود و المعنى المقصود و كلمة الجود، فاوجدني منك عند التقابل فاظهر فيمن اظهرك على التماثل فانا من قوتك صادرة و بصورتك ظاهرة، و اودعني حقيقتين: حقيقة اعرف بها و حقيقة كون ما شئت بسببها، و رقيقة مني اليك تنزلني اذا اشتهيتك و بها حضرت بين يديك. فلما سمع ان بيني و بينه رقيقة ممتدة، و هو قد تحقق بحقايق المودة و وقع النكاح المعنوي و اجتماع الماءان في الرحم الآن فهو يتردد بين سوقين و يغرب في غربين و يشرق شرقين فوجدت في ذاتي امتلاء لم اك اعرفه قبل ذلك و استد المجاري و المسالك، فحرك الرقيقة، الآلهية فاجابني فقلت: يا آلهي ما هذا الذي اصابني؟فقال: نفس بذكري ليظهر عنك كلمة امري.

ترجمه: آنگاه با چشم به آسمان نگریستم. آنرا آراسته با ستارگان .دیدم بعضی هدایتگر و برخی گمراه کننده، جایگاههای خلفا و چراغهای .ستمگران را دیدم پس آنرا بیست و هشت یافتم و حضراتشان را دوازده تا عدد چهل راکامل نماید. پس بمن گفته شد : این منازل سالکین و چشمه‌های حکمای با خلاص است. گفت : پس چون این پیام را شنیدم که هستی را پیش من بر افروخت، ترسیدم که مرا از توجهم باز دارد. پس از آن تاریکی فراگیر، برخاستم و براق همت در آنجا واگذاشتم. و از تخت لطایف و پشتی‌های چیده شده پشت برگرفتم تا به مقام ابتهاج رسیدم. و در آن همچون چراغ روشن و درخشانی گشتم. گفت این بهره تو از هستی من است پس بهره تو از خود من کجاست؟ گفتم ای مشیر، تناسب با مانند بوجود می‌آید ملازم امر ذاتی و لازم است. مشیر گفت : تناسب نظیر و شبیه را می‌خواهم. پس گفتم شکل تو در شکل من است و نوای تو در نوای من و اجمال نیکوتر از تفصیل است. آنگاه درخت بوستان کلیت که موصوف به عالم مثال است برایم آشکار گشت. درختی دیدم که ریشه‌اش ثابت و شاخه‌اش در آسمان و میوه‌اش در دست ابزارهای برابر در میان شاخه‌های عقاب و عنقا وجود دارد و در بالای شاخه‌هایش عقاب و کبوتر طوقی است. پس به درخت، سلام کردم و نیکوتر از من پاسخ داد و گفت : ای سالک مالک، گوش دار. من درخت کلیتم، که موصوف به عالم مثال است. دارای ریشه‌های محکم و شاخه‌های بلند. دست ابدیت مرا در بوستان ابد کاشت. که ز دگرگونیها مستور بود.پس من دارای روان و تنم و میوه‌ام بدون کمک دست، چیدنی است. از ثمرات علوم و معارف چنان باری دارم که عقول سالم، تحمل آن نتواند کرد. برگهای من فرشهای گسترده است و میوه‌اش تمام نشدنی و نه باز داشتنی است. مقصود از من مغزم و شاخه‌ها در هبوط و صعود در اهتزاز است. پیدایشم چون فلک در چرخش است و شاخه‌هایم لانه‌های ارواح پرنده است. شکوفه‌هایم، همچون ستارگان، درخشانند و سیار که معادن از پس آنها بوجود می‌آیند. من درخت روشنایی وسخنم و نور چشم موسی (درود بر او باد) از جهات نفوس، سالم و راست، و از مکانها وادی مقدس و از زمان، آن، از آن من

است و از جایگاهها خط استوا، و اعتدال زمان، دوام و بقا و خوشبختی نه بدبختی از آن من است. با غم نزدیک و میوه‌اش در دسترس، و شباب زندگیم گویا مست است. او را لطافت و تازگی است. همواره شاخه‌هایم در ارواح صفحات درختهای صمغ قرار دارد. و برگهایم پوشاننده آن‌ها از آزار پرتوهای روزنند. سایه‌ام بر اهل عنایت گسترده و بالم سایه افکن اهل ولایت است که بر همه روانها با اختلاف قابلیتهایشان می‌ریزد. و شاخه‌هایم از لابلای اجزای آنها بیرون می‌آید و از این تداخل، نسیمهایی می‌شنوی که عقول علوی را با همه علو مقامشان سرگردان می‌کند. زیرا که این نسیمها موسیقی حکمتند و با آهنگ خویش همه درد و غمها را از بین می‌برند. پس من سایه کشیده شده و درخت مورد بهم پیچیده و معنای مقصود و اثر بخششم. هنگام تقابل مرا از تو آفرید و در کسی که ترا نشان داد بر سبیل تماثل آشکار ساخت. من از قدرت تو پدید آمدم و به شکل تو آشکار گشتم. دو حقیقت در من نهادی حقیقتی که با آن می‌شناسم و حقیقتی که بسبب آن هست می‌شوم. و لطیفه‌ای در من نهادی که چون ترا بخواهم مرا بسوی تو می‌آورد و با آن در برابرت حاضر می‌شوم. و شنید که میان من و او ارتباط لطیفی است اوست که حقیقت محبت و دوستی را بوجود آورد و نکاح معنوی حاصل گشت و دو آب در رحم جای گرفت. اکنون میان دو بازار در آمد و شد است و در دو مغرب غروب می‌کند. و از دو مشرق طلوع می‌نماید. آنگاه در خود پری و سرشاری دیدم که پیش از آن نشناختم. همهٔ راهها و مجاری بسته شد. پس از آن، لطیفهٔ الهی به جنبش درآمد و پاسخم دادپس گفتم خدایم، مرا چه شده است؟ آنگاه گفت: بیاد من آرام گیر تا امر من در تو ظاهر شود.

متن عربی: ثم قالت الشجرة: انا الحقيقة اللامعة لما عندي من السعة و المطاوعة، تلبس لكل حالة لبوسها، اما نعيمها و اما بوسها و لكني وهبت الي ان اهب العلوم و ليست بعالمة، و امنح الاحكام و ليست بحاكمة لا يظهر شيء لم اكن فيه، و لا يحصله طلب مدرك و لا يستوفيه، فبهذا القدر عظمت في اعين المحققين فها قد ابنات عن حالي و اظهرت صدقي في مجالي.

ترجمه: سپس درخت گفت : من بخاطر گسترش و مطاوعتی که دارم حقیقت درخشانی هستم که برای هر حالتی، پوشش مناسب آنرا می‌پوشد ،چه خوشی باشد چه ناخوشی و لیکن در من این موهبت نهاده شده که دنشها را اگرچه ژرف نباشد و احکام را اگر چه حکیمانه نباشند، بخشم. چیزی که من در آن نباشم پدید نمی‌آید و هیچ خواهنده‌ای بدان دست نمی‌یابد، و از آن بهره نمی‌برد. با این قدر و منزلت است که در چشم محققان بزرگ نمودم. پس بهوش باش از حالم خبر دادم و راستی گفتارم را آشکار ساختم.

متن عربی: خطبة الغراب الحالک

فقام الغراب فقال: انا هيكل الانوار و حامل الاسرار، و محل الكيف و الكم و سبب الفرج و الغم، الرئيس المرؤوس، و لی الحس المحسوس، بی ظهرت الرسوم، و منی قام عالم الجسوم انا اصل الاشكال، و بمراتب صورتی تضرب الامثال، فانا المصباح و الرياح، انا السلسلة علی صفوان و الجناح، انا البحر الذی يصفق موجه، انا الفرد المعدود و زوجه، عرضی دار كرمه لاوليائه، و عنقی دار اهـانة لاعدائه، فانا بوطيقی الحكم و موسيقی لنغم و جامع حقايق الكلم، الی المنتهی و علی عول اولو النهی، و انا اسنی ما منح من الهی، انا الغاية و ليست لی غاية، من اجلی اخذ من اخذ و بسببی ندب من ندب، انا المطوقة البين، انا فی قبضة المبين، دعانی الحق الی حضرته فاتيت، و نادانی الی معرفته فلبيّت، انا صورة الفلک و محل الملک علی صح الاستواء، و عنی كنی بالاستواء انا اللاحق الذی لا يلحق، كما انّ العقاب السابق الذی لا يسبق، و هو الاول و انا الآخر و له الباطن و لی الظاهر، قسم الوجود بينی و بينه، انا ظهرت عزه و كونه، توقف علی حكم سری فيه علمی و سری فی علمه اذا دفعه و اوهبه فالی لنفيده، و اذا افدته شكرنی لازيده، و قامت طايفة ممن تدعی العقل الرصين علی زعمها، و قصت علی شبيهتهم بحكمها، فناظرنی قبيح الهجاء، و خلعوا عنی خلعة حسن الثناء، فخر عليهم و بال ما كانوا يعلمون و حاق بهم ما كانوا به يستهزؤون كانی بهم فی غمرة يستصرخون، فيجابون: اخسـاوا فيها و لا تكلمون اذا كان فی عرضی اهل الثناء الحسن فی حظی فاكهون، هم و ارواجهم فی روضة يحبرون و قد اثنی علی الشرع فلا ابالی، ثم انشد :

انـا السـر المستوی خـلقت بـلا بـنان
و انـا الذی تـواری حسـنی عن العیان
فالذی بـرا وجودی لتـصاریف الزمـان
عـلمه اکـمل علم شـانه اعـظم شان
هام بـی لما رآنـی فی مـقاصیر الجنان
لا اســمیه فـــانی خـائف حـد السنان

فهذا یاکعبة الحسن قد اوضحت لک مقامات امهات الاکوان.

ترجمه: خطبه کلاغ سیاه

پس کلاغ برخاست و گفت: من پیکره نورها و کشنده رازهایم و جایگاه کم و کیفم و سبب گشایش و اندوهم، مـن رئیس و مـرئوسم و حس و محسوس از آن من است. نشانه‌ها از من ظاهر شد و جهان مادی از من بر خاست. من اصل صورتها و مراتب صورت من ضرب المثل است. مـنم چراغ و بادها و منم زنجیر صخره وبال. منم دریای موج در موج. منم فرد و زوج.آبـرویم کـرمخانه اولیـای اوست وگـردنم سـرزنشگاه دشـمنانش ،حکمتم بوطیقی، و آوایم موسیقی است. جامع کلمات حقه‌ام، پایان همه چیز بمن است و بازگشت خردمندان بر من.من روشنگر عطایای خدایـم هستم. من سرانجامم و خود سرانجامی ندارم.آنکه نعمت هـستی گـرفت بخاطر وجود من بود. هرکه هوشیار و چالاک شد بوسیله من بود. من کلاغ زاغ سرخ پای جدایی و مفارقت هستم. من در دست خدای آشکارکننده حقم .حق مرا به بارگاهش خواند پس آمدم و به معرفتش ندا در داد پس پاسخ دادم.من صورت فلک و جایگاه ملکم، با من همه چیز راست آمد.و استوا کنایه از مـن است.مـن راهـرو و سالکی هستم کـه کسی بگـردم نمی‌رسد، همانگونه که عقاب پیش و عقب نمی‌ماند، او است اول و مـن آخرم،باطن او راست و ظاهر مرا. هستی را میان من و او تقسیم کـرد. مـن عزت و هستی او را پدیدار کردم.حکمی که علم من در او و علم او در من جاری شده متوقف بر من است. چون آنرا بدهد و ببخشد به من می‌دهد تا از آن بهره بریم، و اگر من ببخشم سپاسم می‌گوید تـا افـزونش دهـم. و گروهی که به گمان خود مدعی خرد استوار بودند برخاستند و بـر حکـم

خویش همچون من بازگو می‌کردند. پس بد سخنی با من به مناظره پرداخت و ردای تمجیدگویی از دوشم برداشت. پس بار بدکاری بر پشتشان فرود آمد و استهزائشان به خودشان برگشت. گویی آنها را می‌دیدم که در ورطه‌ای کمک می‌طلبیدند و بدانها گفته می‌شد در آن گم شوید و سخن مگویید. در حالی که دروغگویان در حظ و بهره من برخوردار بودند. آنان با همسرانشان در باغ می‌خرامیدند. و من شریعت را می‌ستایم و باکی ندارم. سپس چنین سرود :

من راز مستویم که بدون سرانگشت آفریده شد. من آنم که حسنم از دیده‌ها پوشیده شد. پس آنکه مرا برای دگرگونیهای زمان آفرید، به او کاملترین دانش آموخت که شایسته‌تر از همه چیز است. مرا در خیمه‌های بهشت دید شیفته‌ام شد، نامش را نمی‌برم، چرا که من از تیزی نیزه‌ها بیمناکم. بسنده است ای کعبه حسن، تا اینجا مقامات امهات هستی را برایت باز نمودم.

توضیح : غراب کنایه از جسم کلی است که در نهایت دوری و بعد از عالم قدس حضرت احدیت قرار گرفته و بعلت نداشتن ادراک و نور، آنرا غراب نامند که اسم غراب در بعد و سواد الگو و مثل است.

(اصطلاحات صوفیه کاشانی صفحه ۳۴۱)

در بعد و سواد چون بهم می‌مانند

او را به غراب عارفان می‌خوانند

و او اول صورتها است که پیش از آن جوهر هبایی بود. و به آن جسم کلی خلا پر شده و جوهر هبایی گسترش وهمی و تصوری بدون جسم است و چون جسم کلی از همه اشکال دایره را پذیرفت دانسته شد که خلاء مستدیر است

دولت از مرغ همایون طلب و سایه او

زانکه با زاغ و زغن شهپر دولت نبود

حافظ

متن عربی : و من ذلک قال : فلما قام فی نفس الملک خاطر السعادة و التوجه الی طریق الاستفادة و البحث عن الامر الذی به دوام الملک، فقام بعض حکمائه و اخص علمائه و قال : ایها الملک مطلبک فی قدرتی و

حاجتک تحت قوتی و لکن قد لا تعرف قدرها فیحرمک الله خیرها، فانا انبهک اولاً علی کیفیة ایجادها و حسن اسعادها بانها من الله بمکان و کانها مشارکة القدرة فی ایجاد الاعیان، فهی حکمة علویه، مدرجة فی صناعة علمیة لتعلم ایها الملک ان الله هو الحکیم الخبیر و انه علی کل شیء قدیر، و انه قبل کل شیء و انه اوجد الاشیاء لا من شیء و لکن مع اتصافه بهذه القدره المحققة النافذة المطلقة، لم یوجد هذه المعادن ابتداء الافیه، و اودع کل فلک روحانیة کوکبیة تحوی علی خاصیته بها، و عند وجودها خلق الارض و السماء و الهواء و الاثیر، ثم اوجد فیها منها دائرة الزمهریر.
ثم اجری الشمس و القمر و النجوم مسخرات بامره، و خص کل متکون علی هذه الاجرام بسر من مکنون سره، فظهر المعادن فی اعیانها، و تخلص بکرور ازمانها فاذاکان الله تعالی مع قدرته و نفوذ ارادته و قوة علمه لم یوجد شیئاً من المعادن الا بعدد خلق هذه الادوات، و اجراء هذه المسخرات، فکیف تطمع انت ایها الملک ان تکون فعالاً لهذه الحکمة مع عدم هذه الادوات و قدم هذه الآلات؟ غناؤه عنها الا لحکمة علمها من علمها و جهلها من جهلها. قال الملک: فکیف السبیل الی تحصیل هذه الادوات و ترکیب هذه المقدمات؟ فقال الحکیم: ایها الملک الست ساکناً تحت خط الاستواء، و انک من اهل السواء؟ فقال الملک: نعم. فقال الحکیم: من اراد ان یعلم اصل نشأة العالم و تزیین هیئته من خط الاستوء تعرفه. فقال الملک: کیف اصنع؟ فانی لا اجد فی نفسی قوة تصور هذه الاسباب و المقدمات و ایجاد هذه التالیفات و المرکبات. فقال الحکیم: ان الله تعالی قد منحنی القوة علی بناء ما یماثلها اقامة ما یشا کلها و وهبنی اسرار کیفیاتها وکمیاتها ولی اصحاب من الحکماء من اهل الفطنة و الذکاء، اشد بهم ازری، و احکم بمشاورتهم و رایهم امری، لیتقضی غرض المولی و تقوم له هذه الروحانیات العلی. فسر الملک بما قاله الحکیم و زال عنه ما کان احاط به من الهموم. فقال الحکیم: فاخترق مخاریق هذا الجبل العظیم تنظر فیهاین نقطه دائرة المرکز الذی تقوم علیه النشاة و تترتب علیه نظام الهیئة فرای الریاح و البخارات التی تنحل من مسام ذلک الجبل تصیر کالدائرة تتحرک فی موضعها، و لا تتعدی الی غیر مهیعها فاعمل الحیلة حتی روح عن ذاته فالتحق بالاطیار و سوی جناحیه و طار، و اخترق معظم

تلک الریاح محلقاً فی جوها، ینزل بنزولها و یسمو بسموها، الی ان انتهی الی موضع لا یتعدی النازل فیه الصاعد علی النازل. فقال الحکیم : الله اکبر قام الملک و ظهر فأدار، بذلک المرکز المعقول ارضاً ذات اشجار و بقول، و ادار علیها الماء فدار، و ادار علیها الهواء فصفق النسر بجناحیه فیه و طار، و ادار به دائرة الزمهریر و خلق به الفلک الاثیر، فلما اکمل هذه الارکان لانشاء ما یریده من المعادن و النبات و الحیوان لم ینفعل عنها ما اراد، لانها اشباح بلا ارواح و اناث بلا ذکور. فاحتاج الی اقامة النجوم الثابتة و البروج الحاکمة و الکواکب السیارة و حرکات افلاکها، و فتح مسالک املاکها فاقامها فکانت الآباء العلویات و هذه الامهات السفلیات فتناکحا بالحقایق الروحانیات و الرقایق السماویات، فتولد بینهما نبات الحکم المعدنیات و النباتات و الحیوانیات و لم تبلغ قوة هذا الحکیم فوق هذا الحد، و لکنه و فی بالقصد، فلما استوت هذه البنیة علی حسب ما اعطته الرویة و حسن النیة و جرت الافلاک و اعطت قواها الروحانیات، و ظهر التکوینات و الانفعالات، و اشرف الملک الکریم علی ما فعله الحکیم، و عاین تکون الحکمة فی هذه الاجزاء و عرف ان الامر لا یقوم الا بوجود الارض و السماء، فاعجبه ما رای من حسن الرواء فادرکه الطیش، و التوله فخاف علیه الحکیم التاله، فاعمل الحیلة و النظر حتی بان له ما اراده، و ظهر و شرع فی انشاء بستان ذی افنان فیه من کل ولید، و قهرمان من الجوار الحسان و النخیل و الرمان، ضروب و الوان، ینساب فیها الجداول انسیاب الثعابین بین تلک الازهار و البساتین، و انشأ فیها قصوراً من الذهب و الفضة البیضاء و اسکنها من کل جاریة غضا و فرشها بالحریر من السندس و الاستبرق و العبقر المرفق و جعل حصباءها الیاقوت و المرجان و الزمرد و الجوهر، و ترابها فتیت المسک و آکامها العنبر، ثم شرع فی انشاء دار اخری ذات لهب و سعیر و برد و زمهریر و قیود و اغلال و سرابیل، من قطران و افاعی کانها البخت و اساور عظیمة الشحت و عقارب مکنونة من السحت، و بیوت مظلمة و مسالک ضیقة و رکوب و غموم، و مصائب و هموم، ثم اشرف الملک علی الدارین. فقال : انظر ما بین المنزلین؟ فراعه ما رآه و ساله ما السبب الذی دعاه؟ فقال الحکیم : جعلت لک هذه الدار دار الرضی تنعم بهامن اطاعک و والاک و جعلت لک هذه الاخری دار الغضب تعذب بها

من عصا ک و عادا ک.

ترجمه: همچنین گفت: چون ملک بیاد خوشبختی و توجه به راه بهره‌مندی افتاد و در جستجوی چیزی که دوام ملکش را تضمین کند بر آمد. برخی از حکیمان و دانشمندان پیرامونش، گفتند: پادشاها خواست و نیاز تو در توان من است و لکن قدر آن ندانی. خدا ترا از برکت آن محروم کند. پس من نخست ترا به کیفیت ایجاد و انجام خوشش آگاه می‌کنم. این خواسته نزد خدا منزلتی دارد چنانچه گویی در آفرینش موجودات شریک است. پس حکمتی است علوی که در صناعت علمی پوشیده شده تا تو بدانی که خداوند دانا و آگاه است. و بر هر چیزی توانا است، و اینکه پیش از هر چیز بوده و همه چیزها را از هیچ آفرید، امابا وجود این قدرت واقعی و مسلم و نفوذ مطلق، این معادن را در آغاز جز در او ننهاد. و بهر منظومه فلکی روحانی ،کوکبی داد، که ویژگیهای آنرا در بر دارد و چون آن آفریده‌ها، زمین و آسمان، هوا، و اثیر را آفرید سپس از آن و در آن دایره، زمهریر رابوجود آورده. آنگاه خرشید ماه و ستارگان را آفرید که به امر او می‌گردند و این اجرام سماوی هر چه هستند سری از اسرار نهانی خود، اختصاص داد معادن در وجود آنها پدیدار شد و باگذشت زمان خالص گردید.

پس حال که خدای بزرگ با این همه قدرت و نفوذ ارادت و ژرفای دانشش چنین معادنی را تا پیش از آفرینش این ابزارها و گردش این اجرام نیافرید، تو چگونه طمع داری که این حکمت را بدانی. با اینکه نه ابزارش را داری و نه راهش را می‌دانی. بی‌نیازیش از مقدمات جز از راه حکمت نیست. علم به معادن و اشیاء خارجی بوسیله علم این ادوات و آلات است و جهلش به معادن در اثر جهل آن مقدمات است. ملک گفت: راه بدست آوردن این ادوات و ترکیب این مقدمات چیست؟ حکیم گفت ای ملک آیا تو پایین خط استوا قرار نگرفته‌ای و از اهل عالم امکان نیستی؟ ملک گفت: آری. پس حکیم گفت: هر که بخواهد به اساس پیدایش جهان و آراستن و شکل آن از خط استوا بداند آنرا می‌شناسد. ملک گفت: چه کنم. چه من در خود، قوه تصور این اسباب و مقدمات و ایجاد تالیفات و

مرکبات را نمی‌یابم. آنگاه حکیم گفت: همانا خدای بزرگ قوه‌ای اعطا فرمود که مانند آنرا بسازم و هم شکل آنرا بر پا کنم و اسرار کیفیتها و کمیتهای آنرا بمن موهبت فرمود. و از میان حکمای هوشمند و دانا، یارانی دارم که از آنها کمک می‌گیرم. و امر خویش را با مشاورت و رای آنان محکم می‌کنم تا غرض مولا بر آورده شود و این روحانیات والا برپا گردد. پس ملک از گفته حکیم خوشحال شد و غمهایی که او را فراگرفته بود از بین رفت آنگاه حکیم گفت: از شکافهای این کوه عظیم وارد شو. تا نقطه دایره مرکزی را ببینی که هستی بر آن استوار است و نظام هیئت به آن پایدار و مترتب است. پس بادها و بخاراتی دید که از سوراخهای آن کوه بیرون می‌آیند. که چون دایره در جای خود حرکت می‌کرد و از آرامگاهش فراتر نمی‌رفت. پس نیرنگی بکار برد تا خود را آسوده کند آنگاه به پرندگان پیوست و دو بال خویش آراست و به هوا برخاست و بیشتر آن بادها را شکافت و در فضای آنها حلقه زد و بادها پایین و بالا می‌رفت تا بجایی رسید که بالا رونده در آن از فرود آینده بالاتر نمی‌رود. پس حکیم گفت: خدا بزرگتر است. ملک برخاست و ظاهر شد پس در آن مرکز عقلانی، زمین پر درخت و پر محصول را چرخانید و آنرا در آن جاری کرد و پس جاری شد و هوا بر آن فرستاد تا عقاب در آن فضا بال گشود و پرید و دایره زمهریر را بر پا نمود و فلک اثیر را بدور آن چرخانید. پس چون همه این ارکان را برای پدید آوردن معادن و نباتات و حیواناتی، که می‌خواست کامل نمود، آرزویش برآورده نشد. زیرا جسم بی روح و مادینه بی‌نر بودند، پس به برپایی ستارگان ثابت و برجهای محکم و ستارگان سیار و حرکات افلاک و راههای چرخش آنها نیازمند شد، پس آنها را بر پاداشت که آنان پدران علوی و اینان مادران سفلی بودند. پس آن دو با حقایق روحانی و لطایف آسمانی ازدواج کردند و از آن دو، معادن، نباتات و حیوانات زاده شد، قدرت این حکیم بیش از این نبود. اما برای برآوردن مقصود کافی بود و چون چنین ساختار بدانگونه که دیده بود و در خاطر آورده بود استوار گشت، افلاک به چرخش در آمد و قدرت روحانی خود راگرفت. هیئتها و انفعالات پیدا شد و پادشاه کریم از کرده حکیم آگه گشت و تکوین حکمت در این اجزا را دید و دانست که

این کار جز با وجود زمین و آسمان درست نمی‌شود و از آنچه که دیده بود بشگفت آمد و سرگردان شد. حکیم الهی از سرگردانی او ترسید حیله‌ای اندیشید تا آنچه می‌خواست برای وی آشکار شود. پس بستان پر درخت بنا کرد که در آن همه گونه پسران و دختران خرما و انار گونا گون و رنگارنگ بود. جویبارها چون اژدهاها در میان آن شکوفه‌ها و بستانها می‌خزیدند، و کاخهایی از طلا و نقره سفید در آن بر پا شده بود، در آنها دخترکان تازه را ساکن کرد و از سندس و استبرق و چیز نیکو و لطیف، فرش ابریشمین گسترد و سنگریزه‌هایش یاقوت و مرجان، زمرد و جوهر قرار داد. خاکش مشک خوشبو و درونش عنبر. سپس به ساختن خانه دیگری پرداخت خانه‌ای از گرمای سوزان و سرمای زمهریر و خیلی سرد. بندها و زنجیرها و لباسهای آتشین سیاه و مارهای بزرگ چون شتران قوی هیکل و تندتاز و دستبندهای درشت حلقه و عقربهای پنهان داشته از قدرت و ... خانه‌های تاریک راههای تنگ و باریک و سواران سراسر غم و نگرانی و مصیبت و اندوه سپس دو خانه را به پادشاه نشان داد و گفت: در این دو خانه بنگر چه می‌بینی؟ از آنچه که دید ترسان شد و پرسید برای چه ویرا خوانده است؟ حکیم گفت آن خانه، خانه خشنودی تواست هر که از تو پیروی کند و دوست بدارد از آن بر خوردار شود و این خانه نیز خانه خشم تو است که هر که نافرمانی کند و با تو دشمنی ورزد در آن کیفر خواهد دید.

متن عربی: و اعلم ان الله تعالی ما اسکنک فی هذا الدار الا لتجعلها دار اعتبار، فتتفکر و تعتبر و تذکر و تزدجر و تعظم من سوٰاک و عدلک و صوٌرک فجملک و والاک و ملکک و علمک و حنکک فان کنت مطیعاً لربک عادلاً فی رعیتک فستصیر الی النعیم، و ان کنت عاصباً جائراً فی حکمک ظالماً فستصیر الی ضیق و عذاب و جحیم، کما تصیر من عصاک و آذاک الی عذاب الیم فخف ربکَ و ذنبکَ، و اصلح مع الله قلبک و انذر قومک و طهر ثوبک و لا یحجبک سلطان عادتک من تحصیل اسباب سعادتک، فان الدنیا لمحة بارق و خیال طارق، کم ملک مثلک قد ملکها ثم رحل عنها و ترکها و لا بدلک من الرحلة عنها الی الآخرة فاما ان تعمر درجها و اما ان تعمر درکها.

ترجمه: بدان که خداوند بزرگ ترا در این جهان ساکن نکرد مگر آنکه آنرا جای پند و تفکر قرار داد. پس بیندیش، پندگیر، بیادآور و پرهیزکن. پس بزرگ بشمار آنکه ترا راست گردانید. درست کرد و صورت داد پس ترا آراست و بالا قرار داد و مالک گردانید و یادت داد و آزمود. پس اگر بخدایت فرمانبری و برای مردم دادگر باشی به حیات سعادت می‌رسی. و اگر خدا را نافرمانی کنی و در حکومت خود ستم روا داری گرفتار تنگی و عذاب و برزخ می‌شوی. همانگونه خود، به کسی که به تو عصیان می‌ورزد و ترا آزار می‌دهد به عذاب سخت گرفتار می‌سازی. پس از خدا و گناهت بترس و دلت را با خدا صاف کن. قومت را هشدار ده و جامه‌ات را پاک ساز. مبادا چیرگی عادت ترا از تحصیل اسباب سعادت باز دارد که دنیا برقی است گذرا و پنداری است ناپایا. چه بسیار پادشاهانی چون تو که بر گرده دنیا سوار شدند سپس رفتند و آنرا واگذاشتند. تراگریزی نیست از اینکه دنیا را رها کنی و به سوی آخرت بروی و دنیا را ترک‌گویی که در آنجا یا در مدارج عالی سیر می‌کنی و یا در حضیض آن بسر می‌بری.

متن عربی: و اعلم ان الله تعالی ما جعلک ملکاً علی خلقه و اقامک بین الباطل و الحق فی مقام حقه، لقصور قدرته عن اصلاح الخلق و تدبیره و تصریفه فی اصلاح الملک الآلهی فی دار البقاء، و لهذا جعل هذه الدنیا ظلاً زائلاً و عرضاً مائلاً و جعلک عنها راحلاً، فهی جسر منصوب علی بحر الهلاک قد ابادت من القرون الماضیة و الامم الخالیة و الجبابرة الطاغیة و الفضلاء و الحکماء و الادباء و العقلاء و الاولیاء و الانبیاء فهل تری لهم من باقیة، و انت ایها الملک علی قاعدة مذهبهم و عن قریب تلحق بهم، فاما الی نعیم فی دار الخلد بجوار الصمد، و اما الی عذاب الابد فاجهد فی تحصیل ادوات النجاة و البقا فان الدنیا متاع و الآخرة خیر لمن اتقی.

ترجمه: بدان که خداوند اگر ترا پادشاه بندگانش کرد و برای تمیز حق از باطل جانشین خویش ساخت نه بدین خاطر که خود نمی‌توانست به اصلاح و تدبیر خلق بپردازد و در اصلاح ملک الهی در دار بقا تصرف کند. از اینرو این دنیا سایه رفتنی و پوسته نماندنی است. چنان کرد که تو از

آن کوچ کنی. دنیا پلی است بر دریای هلاکت که قرنهای گذشته و امتهای پیشین و ستمکاران سرکش، و فضلا و حکما و ادیبان و خردمندان و اولیاء و انبیاء را در کام خود فرو برد. آیا هیچیک از آنها را دیدی که بر جای باشند. پادشاها تونیز بر همان راه گام برمیداری و بزودی به آنها می‌پیوندی، و در آنجا یا درکنار خدای بی‌نیاز در نعمت و آسایشی و یا در عذاب جاودان. پس در تحصیل ابزار نجات بقا بکوش که دنیا کالاست و آخرت برای پرهیزکاران نکوتر است.

متن عربی: ثم قال الحکیم : فبادر سماواتک و استنزه روحانیتک عسی ینجلی عنک غمامها و یبدو لک بدر تمامها، فان الحقایق الروحانیة و الرقائق السماویة تتاذی مما تتاذی منه الانسانیة، فالحذر الحذر من صفقة الغرور، و اطلب الشیء من معدنه و دبره فی موطنه، فانه من تولد من الحقائق الطیبة الممزوج بالاتفال، لابُدّ لمن اراد ان یکمل ذاته من مباشرة الأزبال فانه عنها تتلون و بها یحقق وجوده و لا یغرنک التحاق الاسافل بالاعالی و التمام الاباعد بالادانی فان للمعادن موطناً و لکل ساکن مسکناً، فمن حال بینها و بین معدنها و دبرها فی غیر موطنها سقط فی یده و دار وباله علیه، وکانت صفقته خاسرة و تجارته بائرة، فان کنت الی تدبیر هذه الصنعة و ایجاد هذه الحکمة بالأشواق فانزل عن هذه الطباق و سل عن الجبل المعروف، فستجد مطلوبک و ان ارید ان اودعک ایاه و انزلک فی محیاه، و اعرفک بمغناه و اتحفک بسر محناه، و افرق لک حکمته فی مماته، و حکمته فی محیاه فانهض معی بلا حول و لا قوة الا بالله فرحل بی الی خط الاستواء فاذا بالجبل المذکور یعانق عنان السماء فنزل الیه شخص من سراة الارواح لطیف الاشارة فصیح العبارة، فقال : مرحباً و اهلاً و سهلاً. فقال الشیخ : هذا الغلام قد انزلته علیک، و سلمته الیک له همة فی طلب الحکمة و تشوق الی معدن الرحمة، فسلمنی الیه و وقف وقبلنی الآخر و لم یتوقف و سری معه و انصرف، الی ان ادخلنی علی الملک فقبلت یمین بساطه و انبسط فسررت بانبساطه و عرف مقصدی فاخذ بیدی و اشار الی بعض و زعته، و قال : سر به فی ملکی ثم مکنه من حاجته، فاخذنی المملوک وکان من احسن الممالیک فاخترق بی جمیع المسالک، فرایت ملکاً عظیماً و سلطاناً جسیماً بدیع الترتیب و النظم، رفیع الکیف

موزون الکم، ما من مسلک فیه الا علیه حافظ و لا مجلس الا علیه واعظ فمن عرف ما اودع فی تدبیره الحکیم من العلوم، دبر منه حکمته بصنعته تقویمه ینظر الیها روحانیات النجوم، و مما رایت فی ذلک الجبل صهریجاً معلقاً فی الهواء، علیه قبة عظیمة محکمة البناء تسقط من تلک القبة حجارة رخوة بصنعة هندسیة روحانیة فترسب تلک الحجارة فتثقل، و عندهم نهر یسمی النهر الغریب یجری فی طرقات مدبرة فی سرب حتی ینتهی الی ذلک الصریج فاذا امتلا طفت الحجارة حتی تسامت فم صهریج مصنوع من الکبریت، فیعود ذلک الماء حمیماً فیطبخ تلک الحجارة فیکون منها الحکمة و هی التی تسمی بالکیمیاء.

ترجمه: پس در آسمانهایت بگرد و روحانیت را جستجوکن شاید ابرهایش بر طرف گردد و ماه تمامش برای تو نمایان شود.زیرا حقایق روحانی و الطاف سماوی از همان چیزی که انسانیت از آن آزار می‌بیند آزرده می‌شود.پرهیز کن از معامله فریبنده و هر چیز را از کان و مرکز آن بجوی، و در جایگاهش زیر و روکن.زیرا هر که از حقایق پاکیزه آمیخته با پلیدی و تفاله زاییده شده باشد، ناچار است خویشتن را از راه معاشرت بر سرگینها کامل گرداند. زیرا از آن رنگ، رنگ می‌گیرد و با آن خویشتن را هستی می‌بخشد. پیوستن پایینها و بالائیها و اتصال دورها و نزدیکیها بیکدیگر ترا فریب ندهد زیرا همه معادن را جایگاهی است و هر ساکنی را مسکنی است و هر که میان آن و معدنش قرار بگیرد و آنرا در غیر جایگاهش جستجو کند چیزی بدست نمی‌آورد. و وبالش به او باز می‌گردد.چنین کسی معامله‌اش زیانبار و بازرگانیش بی بهره است.پس اگر قصد تدبیر این جماعت و ایجاد این حکمت از راه شوق داری، از این مدارج و طبقات پایین آی، و از کوه معروف بپرس بزودی خواسته‌ات را درمی‌یابی، می‌خواهم ترا به او بسپارم و در دامنش بنشانم و آوایش را به تو بشناسانم و راز معنایش را به تو هدیه دهم و حکمت زندگی و مرکز را برایت بازگویم. پس با من باگفتار (لا حول و لا قوة الا بالله)برخاست و مرا بخط استوا برده درآنجا آن کوه را دیدم که با زمام آسمان دست بگریبان است. پس یکی از بزرگان ارواح، با اشارتی لطیف و عبارتی .فصیح بر آن

آمد و گفت: آفرین خوش آمدی. شیخ پاسخ داد این غلام را مهمان تو کردم و به تو سپردم همتش در طلب حکمت و شوقش به کان رحمت است.پس مرا به او سپرد و ایستاد و سرانجام مرا بوسید و درنگ نکرد،با او به راه افتاد و رفت تا مرا بر ملک وارد کرد. پس گوشه راست بساطش را بوسیدم و شادیش دیدم، از شادی او خشنود شدم و او مقصودم را دریافت. دستم راگرفت و بیکی ار خادمانش گفت: او را در ملک من بگردان و هر چه خواست. به او بده آن خادم که از نیکوترین خادمان بود دستم راگرفت و بهر سو برد پس ملکی عظیم و سلطنتی بزرگ برگزیدم خوش نظم و ترتیب باکیفیتی بلند وکمیتی مزرون، هیچ راهی نبود مگر آنکه نگهبانی بر آن بود و هیچ مجلسی نه مگر آنکه واعظی در آن سخن می‌گفت. هر کس آن علوم راکه حکیم، تدبیر خود را در آن بکار برده بشناسد. از آن حکمت در صنعت خویش بهره می‌گیرد؛ و روحانیت ستارگان چشم به قوام آن دارد. از جمله چیزهایی که در آن کوه دیدم حوض معلقی در آسمان بودکه بارگاهی بزرگ و استوار در آن ساخته شده بودکه سنگهایی نرم ساخته هندسه روحانی در آن بارگاه فرو می‌ریخت. سپس آن سنگها ته نشین می‌شد و سنگین می‌گشت در آنجا رودی بود بنام رود غریب که در آبراههای منظمی جاری بود به آن حوض می‌رسید. پس وقتی که حوض پر می‌شد سنگها بالا می‌آمد تا به لب حوض ساخته شده از کبریت می‌رسید در آنجا آب بجوش می‌آمد و سنگها می‌پختند از آنها حکمتی ساخته می‌شد که کیمیایش نامند.

متن عربی: و من ذلک حضرة موسوية، رجعنا لنقف على ما ورثنا من موسى عليه السلام فلما دخلنا عليه و حضرنا بين يديه، سلمنا و خدمنا فاكرمنا و احترمنا و جمع لنا بين اقبال الاخوة، و الابوة اثباتاً لشرف مقام النبى محمد عليه السلام و وفاءً بمقام النبوة، فقلنا له: هات حظنا منک لنخبر به عنک، و اوقفنا على ما لديک، و ما صرفه الرحمن لديک النظر اليک فشال الحجاب فانفتح الباب، من خلفه جنتان ذواتا افنان فيهما عينان تجريان فيهما من كل فاكهة زوجان، فيهن قاصرات الطرف لم يطمثهن انس قبلهم و لاجان كانهم الياقوت و المرجان فقال: هذا لمن حرم دنياه الامان ثم شال عن يساره الحجاب فانفتح الباب من خلفه جنتان مدهامتان

فیهما عینان نضاختان فیهما فاکهة و نخل و رمان فیهن خیرات حسان حور مقصورات فی خیام، لم یطاهن انس قبلهم و لاجان متکئین علی رفرف خضر و عبقری حسان فقال : هذا لمن عاش بالامان و بقیت الاعیان تطلب الاعیان بالعیان فشاهدنا ما اخبرنا الله به السورة التی یذکر فیها ﴿الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان﴾ غیر ان جنی الجنتین لیس بدان، فلما قصرت ایدینا عن تناول شیء منها سألته ما السبب الذی قصر بنا عنها فقال :
یا ولی تناولها موقوف علی الترکیب الثانی ان فهمت بتعظیم معرفة المثانی. و انت فی الترکیب الاول فاصبر حتی تتحول، فاذا سترت روحانیتک جسمک و وسمت وسمک و عرفت سعادتک، و تقف علی سرحجرها و أحجارها، فهنا ک یبدو لک شرف الاعتدال و صورة التمام و الکمال، و یظهر لعینک استواء المنحرف المیال، و یبقی العلم و یذهب الخیال، و تتضح المعانی و یزول الاشکال، و یتحفظ الترتیب باعتدال الترکیب و تبرز حقیقة الابد و یدوم البقاء بالدیمومة الالهیة، من غیر امر و تلوح کیفیة التولد، و ماهیة التعبد و التحاف الاجانب بالاقارب و تنوع السمراتب باختلاف المذاهب، و سرور الروح و النفس بتحصیل الجمال و الانس و تقف علی سر اجابة دعوة المضطر، و ان کان کافراً و هدی الطالب اذا کان حائراً، و تعلم ان الله لایضره معصیة عاص و لا تنفعه طاعة طائع، و لم یسم بالمانع و الجواد لیس بمانع. ثم قال : ناد یا حنان یا منان یا رؤوف یا قدیم الاحسان یا من جعل معدن النبوة اشرف المعادن و موطن الاحکام ارفع المواطن انت الذی سویت فعدلت فی ای صورة ما شئت رکبتَ ما سویت یا واهب، اذا لا واهب، و یا مانح المثوبات اهل المکاسب، انت الذی وهبت التوفیق، و اخذت بناصیة عبدک و مشیت به علی الطریق، و خلقت فیه الاعمال الرضیة و الاقوال الزکیة و انطقته بالتوحید و الشهادة، و یسرت له اسباب السعادة ثم ادخلته دارک و منحته جوارک و قلت له هذا بعلمک و لک ما انتهی الیه خاطرک. فنادیته کما امرنی، فاجاب و قرعت بابه بهذه الکلمات، ففتح و رفع الحجاب. فلما تجلی ذلک الجبل الراسی و خررت علی راسی، فانصرف الادراک الی القلب، فابصر و قال: این هذا من مقام الله اکبر الله اکبر قال :

فـــاستره فـــيسترنی فـــيبدو
لدی الســـترين آيات جسام
فمنها العين و التحكيم فيها
و منها الانزعاج و الاصطلام
اكـــاسير تـــرد المـــيت حـياً
و يمطر عـند رؤيـتها الجـهام
فـــهذا اللـــغز ان فكـــرت فـيه
وجدت الحـق حـقاً يـا غـلام

ثم قال: انا نظمنا لك الدر و الجواهر في السلك الواحد، و ابرزنا لك القول فی حصر الفرق المتباعد، و لهذا ترى الواقف عليه يكاد لا يعثر على سر النسبة التي اودعتها اليه و قال:

حـــمدت الهـــی و المـــقام عـــظيم
فـــابدی ســـروراً و الفـــؤاد كـــظيم
و ما عجبی من فرحتی كيف قورنت
بـــترحـية قـــلب حـــل فـــيه عـــظيم
و مـــا نـساله الصـديق فـی وقـت كـونه
و شـــمس ســماء القـرب مـنه عـديم
مـــذاقـــاً و لكـــن الفـــؤاد مشـــاهد
الی كـــل مـــايبديه و هـــو كـــتوم
فاشخاصنا خمس و خمس و خمسة
عـــليهم تـــری امـــر الوجـــود يـــقوم
و مـــمن قـــال ان الاربـــعين نـــهاية
لهـــم فـــهو قـــول يـــرتضيه كـــليم
و يـــختص بـــالتدبير مـــن دون غـــيره
اذا فـــاح زهـــر اؤ يـــهب نـــسيم
تـــراه اذا نـــاداه فـــی الامـــر جـــاهل
كـــثير الدعـــاوی اؤ بـــليد زنـــيم
فـــظاهره الاعـــراض عـــنه و قـــلبه
غـــيور عـــلی الامـــر العـــزيز زعـــيم

اذا ما بقي من يومه نصف ساعة
الى ساعة اخرى و حل غريم
فيهتز غصن العدل بعد سكونه
و يحيي نبات الارض و هو هشيم
و يظهر عدل الله شرقاً و مغرباً
و شخص امام المومنين رحيم

فقال:

تدبر ايها الحبر اللبيب
امورا نالها الفطن المصيب
و حقق ما رمى لك من معان
حواه لفظه العجب العجيب
و لا تنظر الى الاكوان تشقى
و يتعب جسمك الفذ الغريب

ترجمه: و از آن جمله است، که به درگاه موسویت بازگشتیم، تا بر آنچه از موسی علیه السلام ارث برده‌ایم آگاه شویم؛ پس چون بر او داخل شدیم و نزدش نشستیم سلام کرده عرض ادب نمودیم. او نیز ما را اکرام کرد و همچون برادر و پدر بزرگوار، با ما بر خورد نمود تا شرافت مقام محمد(ص) را ثابت کرده و به مقام نبوت وفا نموده باشد. گفتیم: بهره‌ای از خود بما بده تا ترا از آن با خبر سازیم و ما را بر آنچه نزد تو است و آنچه که خدای رحمن به تو سپرده است واقف گردان. نظر با تو است پس پرده کنار رفت و در باز شد و از پشت آن، دو بهشت ظاهر شد دو بهشت پر درخت و پر شاخه، در آن دو بهشت، دو چشمه روان است در آن دو از هر میوه دو جفت است. در آن فراشها در خوابگاهها، زنها و کنیزکانی فروهشته چشم، هستند که هیچ آدمی و پری دست به آنها نبرده است گویی کنیزکان هستند چون یاقوت (به صفا و سرخی) و چون مروارید (به روشنایی و سپیدی). پس گفت: این برای کسی است که در دنیا روی امان ندیده است. سپس پرده از سمت چپ کنار رفت و در باز شد و از پشتش دو بهشت سخت سبز سیر رنگ و زرف پر درخت ظاهر گشتند در آن دو بهشت دو چشمه جوشنده پراننده و در آنها میوه خرما و انار است در آن بهشتها، زنان نیک خویی و نیک رویی هستند سیاه چشمان، دور از چشم بیگانگان‌اند. سراپرده‌ها هستند که آدمی و پری آنانرا نه بساویده است (باکره‌اند) آن

زنان ناز نشستگانند بر روی بالشهای نرم و سبز و گران مایه، که نیکو روی و نیکو خوی هستند. پس گفت: اینها برای کسی است که در امان زیسته و موجوداتی مانده‌اند که می‌خواهد آنان را در آنجا بچشم ببیند. آنچه را که خداوند در سوره رحمن آیات ۱تا۴ با عبارات: (خداوند بخشنده، قرآن خواندن را یاد داد و انسان را بیافرید و به او سخن گفتن آموخت) بیان می‌دارد، مشاهده کردیم. جز اینکه میوه بهشت در دسترس نیست چون دستهای ما به آن میوه‌ها نمی‌رسید پرسیدم چه چیزی ما را از رسیدن به آن کوتاه کرده گفت: ای ولی خوردن آن متوقف بر ترکیب دوم است البته اگر در ترکیب اول بزرگداشت معرفت مثانی (آیات قرآنی) را فهمیده باشی پس صبر کن تا دگرگون شود. اگر روحانیت توجسمت رابپوشاند و نشانه‌ات گردد و سعادت بشناسی و بر راز منع آن وسنگهایش آگاهی یابی در آنجا شرافت اعتدال و چهره کمال برایت آشکار می‌شود و استوایی که کج و مایل است در چشمهایت نقش می‌بندد. علم می‌ماند و خیال می‌رود. معانی آشکار می‌شود اشکالها رخت بر می‌بندد و ترتیب به وسیله ترکیب معتدل حفظ می‌شود. حقیقت ابدی هویدا می‌گردد. بقا با دیمومت و ثبات الهی بدون هیچ واسطه و امری ادامه می‌یابد. کیفیت تولد، ماهیت تعبّد آمیختگی ناآشنایان با آشنایان، تنوع مراتب به سبب اختلاف مذاهب و شادی روح و جان از راه تحصیل زیبایی انس آشکار می‌شود. آنزمان است که راز اجابت دعای درمانده را اگر چه کافر باشد و هدایت خواهنده را اگر چه گمراه باشد در می‌یابی و می‌فهمی که گناه گناهکار به خدا زیانی نمی‌رساند؛ همانگونه که فرمانبری فرمانبرداری برای خدا سودی ندارد او که خداست مانع نامیده نمی‌شود چراکه بخشنده نمی‌تواند مانع باشد. سپس گفت ندا در ده ای بخشاینده بسیار نیکویی کننده مهربان. ای بخشنده دیرینه‌ای که پایگاه نبوت را برترین پایگاهها و جایگاه احکام را بالاترین جایگاهها قرار دادی. تو آنی که ساختی و خوب و استوار ساختی و آنچه که ساختی بهر شکل که خواستی در آوردی. ای بخشنده در آنجا که بخشنده‌ای نیست و ای آنکه به اهل کسب و تلاش پاداش می‌دهی. تویی که توفیق می‌دهی و زمام امور بنده‌ات را در دست داری و براهش می‌کشی. کارهای پسندیده و سخنان شایسته در او می‌آفرینی و به توحید و

شهادتینش گویا می‌کنی و اسباب خوشبختی را برای او آسان می‌گردانی. سپس او را به خانه‌ات می‌بری همسایه‌اش می‌کنی و به او می‌گویی اینها پاداش کارهای توست و جز این هر چه بخاطرت رسد خواهی داشت. من نیز آنگونه که گفته بود صدایش کردم، پاسخم داد، با این سخنان درش کوفتم پس گشود. پرده کنار زد پس چون آن کوه سترگ آشکار شد و من با سر به زمین افتادم و راههای ادراک دلم بسته شد و دلم بصیرت یافت پس چشم بصیرت گشود وگفت: این کجا و مقام الله اکبر کجا، چنین ادامه داد: من او را می‌پوشانم و در میان این دو پوشش نشانه‌های بزرگ آشکار می‌شود. از جمله نشانه عین و استواری آن و تزلزل و ریشه کن شدن اکسیرهایی که مرده زنده کن بود و با دیدنش ابر بی باران می‌بارید. اگر در این چیستان بیندیشی و رازش را بیابی به طور جد حق را خواهی یافت

سپس گفت: ما درّ و گوهر را برای تو به رشته کشیدیم و در چهارچوب تفاوتهای آشکار، سخن را برای تو بازگفتیم. از اینرو می‌بینی آنکه بر آن وقوف دارد، نزدیک است به راز نسبتی که در آن نهادیم دست نیابد. و گفت: خدای را ستایش می‌کنم و این مقام بزرگی است و شادیم را آشکار می‌کنم در حالی که دل لبریز از خشم است.

شگفتا از شادیم که چگونه با شادی قلبی که مصیبت بزرگی در آن است مقایسه، می‌شود و صدیق آنگاه که خورشید آسمان قرب، در چشمش نبود، به این مقام نرسید جز به اندازه یک چشیدنی. اما دل من هر آنچه را که او آشکار می‌کند با همه راز داری و کتمانش می‌بینم پس ما اشخاص با تعداد پنج پنج و پنج که می‌بینی، هستی بر آنان قوام دارد و آنانکه عدد چهل را پایان خویش گرفته‌اند سخن کلیم را برگزیده‌اند. آنگاه که شکوفه‌ای می‌خندد یا نسیمی می‌وزد و هم اوست که به تدبیر امور اختصاص دارد. هنگامی که او را ندا می‌کند گمانت این است که جاهل پر مدعی و یاکودکی دروغ‌زن است. ظاهرش نمایانگر اعراض از آن است اما دلش بر امری عزیز و گرانبها غیور است و راهبر. وگفت: ای دانشمند دانا در اموری بیاندیش که انسان زیرک و درست اندیش بدان رسیده است، آن معانی را که برای تو آورده و الفاظش که شرط راز شگفتیهاست محقق ساز. و به هستیهای دیگر نظر میفکن تا بیچاره شوی و

جسم بی‌مانند و غریب خود را به سختی اندازی.

متن عربی: اما بعد حمدالله الذی تقدم و الصلاة التی ختم بها الحمد و سلم ثم قال: وکنت نویت ان اجعل فی هذا الکتاب ما اوضحه تارة و اخفیه فاوله ان هذه النسخة الانسانیة مقام الانبیاء و ثانیه مقام الامام المهدی المنسوب الی بنت النبی المقام الطینی و این یکون منهم ختم الاولیاء و طائفة الاصفیاء، اذا الحاجة الی معرفة هذین المقامین للانسان آکد من کل مضاهاة الاکوان الحدثان، لکننی خفت نزغة العدو الشیطان ان یصرخ بی فی حضرة السلطان فیقول علی ما انویه و احصل من اخذه علی بیت التنویه فسترت الشاه بالفرزان صیانة لهذا الجثمان ثم رایت الحق من الاسرار لدیه و توکلت فی ابرازه علیه فجعلت هذا الکتاب لمعرفة هذین المقامین، و متی تکلمت علی هذا فانا اذکر العالمین، لیتبین الامر للسامع فی الکبیر الذی یعرفه و یعقله ثم اضاهیه بسره المودع فی الانسان الذی ینکره و یجهله فلیس غرضی فی کلما اضیف فی هذا الفن معرفة کلما ظهر فی الکون ثم این لک مع ما تجهله من الشیء الذی تعرفه و تعقله لا الی اشارات فی اصدق عبارات.

ترجمه: اما بعد پس از ستایش خدای که گذشت و درود و سلامی که حمد سپاس را به آن پایان برد گفت: خواستم آنچه راکه گاهی آشکار می‌کنم وگاهی پنهان در این کتاب قرار دهم که مرتبه نخست آن این است که این نسخه انسانیت مقام انبیاء است و مرتبت دوم آن مقام امام مهدی منسوب به دخت نبی است همان مقام خاکی، خاتم اولیا کجا و طایفه اصفیا کجا!؛ زیرا نیاز به شناختن این دو مقام از سوی انسان ضروری‌تر از مشابهت عالم کون و مکان است.اما من از فریب و وسوسه دشمن شیطان ترسیدم که در بارگاه سلطان برسرم فریاد کشد و آنچه راکه نمی‌خواهم بگوید: و از ایراد او بجایگاه ملامت درآیم پس شاه را در وزیر پوشاندم تا این پیکر را حفظ کنم. سپس از رازهایی که نزد او بود، حقیقت را دیدم و در آشکار کردن آن حقیقت، به او تکیه کردم بنابراین این کتاب را برای شناخت این دو مقام قرار دادم.هرگاه که از آن سخن بگویم همه جهانیان را یاد کردم تا مسئله را برای شنونده در شخص بزرگی که او را می‌شناسد و

می‌فهمد آشکار شود. آنگاه آنرا با رازی قیاس می‌کنم که در انسان نهاده شده است و آنرا نمی‌داند و نمی‌شناسد. پس غرض من از آنچه در این فن می‌افزایم آن نیست، که هر چه در هستی است بشناسم، سپس آنچه را که نمی‌دانی از آنچه می‌دانی آشکار سازم و نه اینکه با صادق‌ترین عبارات اشارتهایی به تو بنمایم.

متن عربی: و لما لم يكن للقاصد للبيت العتيق ان يصل اليه حتى يقطع كل فج عميق، و يترك الالف و المواطن و يهجر الخليط و القاطن، و يفارق الاهل والولد و يستوحش في سره من كل احد، حتى اذا وصل الى الميقات خرج من رق الاوقات، و تجرد من مخيطه و خرج من مركزه الى بسيطه و اخذ يلبي من دعاه بشيء ما كان قبل ذلك وعاه، فصعد كذا و لاح له علم الهدى و دخل الحرم و لثم الحجر، فان الطريق الذي سلكت عليه و المقام الذي طلبته و انفردت اليه، هو مقام فردانية الاحد و نفي الكثرة و العدد لا يصح معه التعريج على كون و لا يقبل، الا ما تحققه عين، و لما لم تعلم بحوادث الكون همتي و لما تشوقت اليه كلمتي، كان الحق سبحانه وجهتي، و نزهني عن ملاحظة جهتي و كنت لا اشهدك ايناً و لا ابصر كوناً و من ذلك:

اقول و روح القدس ينفث في النفس
بان وجود الحق في العدد الخمس
و لكنني ادعى على القرب و النوى
بلا كيف بالبعل الكريم و بالعرس

و قال:

فالجسم فلك ببحر الجود يزعجه	ريح من الغرب بالاسرار مشحون
و راكب الفلك ما دامت تسيره	ريح الشريعة محفوظ و ميمون
فلا تزال كموج الملقيات به	يقول للكائنات في الورى كونوا
فكل قلب سهى عن سر حكمته	في كل كون فذاك القلب مغبون
فافهم فديتك سر الله فيك فلا	تظهره فهو عن الاغيار مكنون
و غر عليه و صنعه ما حييت به	فالسر ميت بقلب الحر مدفون

ثم تعطف على عطف نشوان يغازلني مغازلة هيمان و يقول: ردني برداه

الکتم فانی انا الختم یفقدنی موهب الدول و ملحق الآخر بالاول:
فکان ماکان مما لست اذ کره

فظن خیراً و لا تسال عن الخبر

ثم قال: فمن کان ذاکشف علوی و عزم قوی، شق علی قلبی حتی یری شمس ربی فمن امتطس عتیق الانشاء طلب و لحق و من نزل عنه الی ذلول الکتم نجا و التحق. الا ان کان کما افعله و فعله من قلبی خفی رمزه و درج معنی فی معنی و من دون ذلک البحر المذکور ارخینا الستور، و لما صح ان الختم مقدم الجماعة یوم قیام الساعة، ثبت ان له حشرین و انه صاحب حکمتین، و هذا السر هو رهن بیدک و قد غلق، فلا تیاس و امسک علیه فتنتکس، و وجه الامر عند ذلک فی افشاء هذا السر المکتوم و الکتاب المختوم افشاء تعریض لا تصریح و اعلام تنبیه و تنویه، و لما تلقیت منه الامر علی هذه الحدود خلت تحت هذا العقد فلزمنی الوفاء بالعهد، فانا الآن ابدی و اعرض و ایاک اعنی و اسمعی یا جارة وکیف ابوح بسر و ابدی مکنون امر، و انا الموصی به غیری فیما یوضح نظمی و نثری ثم قال:

نبه علی السر و لا تفشه   فالبوح بالسر له مقت
علی الذی تبدیه فاصبر له   و اکتمه حتی یصل الوقت

فمن کان ذا قلب و فطنة شغله طلب الحکمة عن البطنة، و وقف علی ما رمزناه، و فکّ المعمی الذی لغزناه، و لو لا الخوف الآلهی لشافهنا به الوارد و الصادر و جعلنا قوت المقیم و زاد المسافر و الله الکفیل بالهدایة الی سواء السبیل و لوشاء لهداکم اجمعین.

ترجمه: از آنجایی که طالب بیت عتیق به آن نمی‌رسد مگر آنکه از دره‌های ژرف بگذرد و ترک دوست و وطن گوید و از هم پیاله و هم شهری و از زن و فرزند کناره گیرد و باطنش را از هر کسی تهی سازد، تا آنجاکه وقتی که به میقات می‌رسد از اسارت اوقات نیز بدر آید و لباسهای دوخته از تن در آورد و از مرکز خویش به بسیطش راه یابد. و هر که از او چیزی بخواهد بر آورده سازد و بدشواری بالا رود. آنگاه وقت آن فرا می‌رسد که پرچم هدایت بیند، و به حرم راه یابد و حج بوشد، راهی که پیموده‌ام و مقامی که جستجو کرده‌ام و به تنهایی بدان راه یافتم، مقام

فردانیت احد و نفی کثرت و عدد بود؛ که با آن کژروی بر هستی درست نمی‌آید و جز آنچه راکه چشم می‌بیند نمی‌پذیرد. و چون همتم از حوادث هستی بی‌خبر شد و با شوق با او سخن گفتم حق سبحانه و تعالی وجهه من شد. و مرا از دیدن جهت خویش باز داشت و ترا در جایی نمی‌دیدم و هیچ هستی را مشاهده نمی‌کردم. و از آنرو می‌گویم در حالی که روح القدس در جانم می‌دمید که وجود حق در عدد فرد شماره پنج است ولیکن من بدون اینکه به چگونگی و حالت داماد و عروس بخشنده آگاه باشم، به نزدیکی و دوری آنها خوانده می‌شوم. گفت : پس جسم همچون کشتی است در دریای جود که بادی از غرب، سرشار از راز، آنرا بحرکت در می‌آورد و سوار کشتی، تا هنگامی که باد شریعت آنرا می‌برد محفوظ و مبارک است. پس همواره مانند موجی که آنرا در برمی‌گیرد به موجودات هستی می‌گوید باشید، آنگاه هر دلی که از حکمت او غافل باشد هر جاکه هست زیانکار خواهد بود، پس ای که فدایت شوم بدان که راز خدا در تو است آنرا آشکار کن که از اغیار پوشیده است و تا زنده‌ای بر آن غیرت بورز محفوظش بدار که راز همچون مرده‌ای است که در دل آزاده دفن می‌شود. سپس چون مستان بسویم بازگشت و چون سرگشتگان به گفتگوی عاشقانه با من پرداخت و گفت : ردای کتمان را به من بازگردان که من همان خاتمم و آن کسی که حکومت به افراد می‌دهد و انجام را به آغاز می‌پیوندد در جستجوی من است. پس بود آنچه بود و من آنرا بیاد نمی‌آورم تو نیز گمان نیکودار و خبرش از من مپرس.

سپس گفت : آنکه دارای کشف علوی و اراده قوی بود دل مرا شکافت تا خورشید پروردگارم را ببیند. و آن کس بر مرکب ایجاد و آفرینش سوار شد طلب کرد و رسید؛ و هر که از آن پیاده شد و در پشت راهوار کتمان نشست نجات یافت و پیوست. مگر آنگونه باشد که من انجام می‌دهم و فعل او از دل من باشد رازش پوشیده و معنایی در معنای دیگر پنهان، بر آن دریای ذکر شده پرده انداختیم، و از آنجا که دانسته شد، خاتم کسی است که در روز رستاخیز، جلو دار جماعت است بدیهی است که او را دو حشر و دو حکمت است و این راز سرپوشیده در دست تو گرو نهاده شده، پس نومید مشو و آنرا نگهدار تا سرافکنده نشوی. سپس

در این هنگام به من امر نمود تا این راز پوشیده وکتاب سر عمل را باکنایت و اشارت، آشکارا افشا نمایم. و چون امر به این معانی و خط و مرزها را از او گرفتم ناچار شدم تا به پیمان او وفاکنم و وفای بعهد لازم آمد. پس اکنون آنرا به اشارت فاش می‌سازم و به در می‌گویم تا دیوار بشنود. و چگونه راز و امر پنهانی را آشکارکنم در حالیکه دیگران را در نظم و نثر خویش وصیت می‌کنم. آنگاه گفت: به راز اشاره کن اما آنرا فاش مسازکه فاش کردن راز، برای کسی که چنین می‌کند بیچارگی می آورد. شکیبایی کن و پنهانش نما،تا زمانش فرا رسد. آنکه دل داشته باشد هشداری و حکمت جویی او را از شکمبارگی باز می‌دارد. و به رازهایی که به آن اشاره کردیم آگاه می‌شود و چیستانی راکه مطرح نمودیم حل می‌کند. و اگر ترس از خدا نبود آن راز را به هرآینده و رونده می‌گفتم و آنرا روزی تقسیم و توشه مسافر می‌ساختیم. او خداست که به راست راهنمون می‌گردد و اگر بخواهد همه شما را هدایت می‌کند.

متن عربی: (فصل) بل وصل و لما نزل عن الأسرار وسطعت من مسام اشعته الأنوار، اغتسلت بالماء القراح فعكست الانوار الى محل الالهام فجرت جداولها و انهارها و اشتد الريح الغربي فتموجت بحارها، فدخل الموج بعضه علي بعض و اسرع الي ما ابرمه المبرم و النقض، فلا تبصر الاسحاباً مركوماً و موجاً مختوماً في بحر لجي يغشاه موج من فوقه موج، من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض، فتامل هذه الاشارات في نفسك واجمع عليها بقلبك و حسك فان الزمان شديد جبار عنيد شيطان مريد فانسلخ منهم انسلاخ النهار من الليل و الا لحقت باصحاب الشرور و الويل، و قد نصحتك فاعلم و اوضحت لك السبيل فالزم، فاقامني الحق مقام البحر الذي علا موجه فطمي و دخل بعضه في بعض فنمي، و انا في حالة لا يعرفها الا من كابدها و لا يصفها الا من شاهدها كما قيل:

لا يعرف الشوق الا من يكابده   و لا الصبابة الا من يعانيها

فاقمت متكئاً عن اليمين و نزلت قلبي في مقام عليين اذ هو محل الحق و مقعد الصدق و قد غمره الماء و احاط به الانواء فلم تزل امواجه تصطفق و رياحه تزعج و تستبق غمره الي ان برقت لي بارقة كخرق الابرة فرشح منه قدر راس الشعرة، رايت فيها عبرة و لم نر الا شخصاً ملكياً انشاها نشاة فلكياً

لاقترابه فعرفت ان ذلک الشخص جسمانیة، هذا الذی انزله الحق علی و ابرزه للعیان علی یدی و انه قطرة من ذلک البحر المتموج و رشحة من ذلک الموج الاهوج، فانظر و تأمل ایها المولی الاکمل هذه الاسرار لا تتخلص بالفکر اذ هی التی من حضرة ما لا خطر بقلب بشر، و لا وعتها اذن واعیة و لا ادرکتها حقیقة بصر :

عجب من بحر بلا ساحل
و ساحل لیس له بحر
و سحرة لیس لها ظلمة
و لیلة لیس لها فجر
وکوة لیس لها موضع
یعرفها الجاهل و الحبر
و قبة خضراء منصوبة
جاریة مرکزها العمر
من خطب الحسناء فی خدرها
متیماً لم یغله المهر
اعطیتها المهر و انکحتها
فی لیلة حتی دنی الفجر
فالشمس قد ادرج فی ضوئها
القمر الساطع و الزهر

فقد رمزنا فی الصفات امراً یعجز عنه و لا یصل احد الاالی ما قدر له منه فان الموج و الغبار بالامتزاج یزید النار :

لغزت اموراً ان تحققت سرها
فذلک علم عند ربک نافع

غطس الغاطس لیخرج یاقوتها الاحمر فی صدفة الازهر فخرج الینا من قعر ذلک البحر، صفر الیدین، مکسور الجناحین، مکفوف العین، اخری لا ینطق مبهوت لا یعقل فسئل بعد ما رجع الیه النفس و خرج من سدفة الغلس فقیل له : ما رایک؟ و ما هذا الذی اصابک؟ فقال هیهات ماتطلبون و بعدا لما ترومون و الله ما ناله احد و تضمن معرفته روح و لا جسد و هو العزیز الذی لا یدرک و الموجود الذی لا یهلک و لا یملک، اذ حارت العقول و

طاشت الالباب، فی تلقاه صفاته هذا مقام الانبیاء و منزل الامناه و حضرة البلغاء، وکل واحد من الواصلین الیه علی قدر علمه و قوة عزمه، و ان کان شملهم المقام و عم. فمنهم التام و الاتم، فانه من یقف علی هذا العلم و لا مقام لهذا الحکم، یروم ما لا یحصل له و ذلک لما ذهل عنه و جهله، و کفا ک ان تعلم ان لا تعلم و هذا غایة العجز قل للباحث علی ما لا یصل الیه و الطالب فوق ما یبتغیه هل یعرف من الحق غیر ما اوجده فیه؟

ترجمه: جدایی و هجران بلکه پیوند واقتران. چون از رازها فرود آمد نورها از روزنه‌های آن تابیدن گرفت، با آب خالص غسل کردم و نورها را به جایگاه الهام باز تاباندم، پس جویها و رودهایش روان شد. باد غربی در گرفت و دریایش به موج آمد؛ موجی بود که بر سر موج دیگر می‌کوفت و شتابان آنچه راکه به دست سازنده محکم شده بود فرو می‌پاشید و جز ابرهای انباشته و موجهای برخاسته در دریای طوفانی و موج در موج که بر فرازش طبقه طبقه ابرهای سیاه بود دیده نمی‌شد. پس به این اشارتها، دقت کن و جان وتنت را برای درکش بسیج نماکه زمان سخت، ستیزه گر، لجباز، دشمن، شیطان و نافرمان است.پس همچون روز،که از شب در می‌آید از میان آنها بیرون آی وگرنه به بدکاران و دوزخیان می‌پیوندی. من آن را پند دادم پس بگوش گیر و راه را به تو نمودم پس در آن استوار شو. آنگاه حق مرا به جایگاه والای دریایی رساندکه امواجش بالا می‌آمدند و لبریز می‌شدند هر یک در دیگری داخل می‌گشتند و زیاد می‌شدند، و من در حالتی بودم جز کسی که دچارش شده باشد آنرا نمی‌فهمد و جز کسی که آنرا دیده باشد نمی‌تواند توصیف نماید. آنچنانکه گفته شده است. عشق و شور را تنها کسی می‌فهمد که دچارش شده باشد و به رنج آن گرفتار آمده باشدپس با تکیه بر دست راست برخاستم و دلم را در مقام علیین نهادم، چه او جایگاه حق و نشستنگاه صدق است درحالیکه امواجش آنرا فراگرفته بود. و نورها از هر سو احاطه‌اش نموده بودند بگونه‌ای که امواجش به گوش یکدیگر سیلی می‌کوفتند و بادهایش می‌وزیدند و از هم سبقت می‌گرفتند تا آنکه برقی همچون سوراخ سوزن درخشیدن گرفت و چیزی به اندازه سر مویی

از آن بیرون آمد که از آن پند گرفتم و جز شخصی فرشته سان ندیدم؛ که به دلیل نزدیکیش، پیکری فلکی داشت. پس دانستم که آن شخص جسمانی است و همان کسی است که خداوند بر من فرو فرستاد و از دست من، او را آشکار ساخت. او قطره‌ای از آن دریای موج در موج و نمی از آن موج بلند است. پس بنگر و بیندیش ای دوست کامل که این اسرار با اندیشه توان یافت. زیرا از بارگاهی است که به قلب هیچ انسانی خطور نکرده و هیچ چشم بینا و گوش شنوا آنرا درنیافته است.

در شگفتم، از دریایی که کرانه ندارد و کرانه‌ای که دریا ندارد و سحری که تاریکی ندارد. و شبی که سپیده نمی‌شناسد. و روزنه ای که جایگاهی ندارد. ولی نادان و دانا آنرا می‌شناسد و گنبد سبز برافراشته‌ای جاری است و مرکز آن عمر، است آنکسی که زیباروی پرده‌نشین را از روی عشق و شیفتگی، خواستگاری کند مهرش بر وی گرانمایه نمی‌نماید مهرش را پرداخته و شب را تا نزدیکی سپیده با او گذراندم. پس ماه درخشان و ستاره‌ای تابان در نور خورشید پنهان شدند ما در این صفات به چیزی اشاره کردیم که دسترسی به آن نیست، و هرکس به اندازه‌ای که برایش مقدر شد بدان دست می‌یابد. زیرا هرگاه موج و غبار به هم بیامیزند آتش بر می‌افروزند. اموری را به اشارت به تو گفتم که اگر رازش را بفهمی خواهی دریافت که دانش نزد پروردگارت سودمند خواهد بود. فرو رونده فرو رفت تا یاقوت سرخی راکه در صورت درخشان آن نهاده شده بیرون آورد. اما با دست خالی، بال شکسته، چشم بسته، از ژرفای دریا نزد ما بازگشت دیگری از گویش باز مانده بود و با حالتی بهت‌آور و سرگردان قدرت تحمل نداشت پس چون نفسش به جا آمد و از اضطراب و سرگردانی بازگشت از او پرسیدند: نظرت چیست؟

چرا چنین شدی ؟ پس گفت: آنچه در پی آن هستید وقصد آن دارید دور است دور، به خدا سوگند هیچ کس به آن نرسیده و هیچ روح و جسمی به شناخت آن ره نیافته، آن دردانه ای است که درک نمی‌شود و موجودی است که نه نابود می‌شود و نه به ملک کسی در می‌آید، زیرا در فهم صفاتش عقلها حیران و خردها سرگردان. در دیدار و بر خورد صفاتش، مقام پیامبران و جایگاه امینان و بارگاه به حق رسیدگان قرار دارند

و هر که به آن رسید به اندازه علم ونیرو و اراده‌اش از آن بهره برد اگرچه این مقام، همه آنها را در برگرفته اما مراتب آنها متفاوت است. بعضی تام و برخی اتم هستند. آنکه بر این علم که خود جایگاهی ندارد آگاه شود چیزی را طلب می‌کند که حاصل نمی‌شود، زیرا از آن غافل است و در نمی‌یابد، و همین ترا بس که بدانی که نمی‌دانی و این نهایت ناتوانی است. وی در جستجوی چیزی است که بدان نمی‌رسد و فوق توان او است، مگر آیا از حق جز آنچه که آنرا در آن نهاده چیزی می‌شناسد.

متن عربی: قال العارف : اخوتنا، علي المريد، التعلق و علي الله ، لايجاد و التخلق،و لو فتحنا عليك باباً لوسعها والتجابعضهاالى بعض لرايت امراً يهولك شطره و يطلب لك خبره و لكن فيما ذكرناه تنبيه على ما سكتنا عنه و تركناه و صيره الحق تعالى خزائنه مبرة و موضع نفوذ امره لامر و لاينقل خبر الا عنه و لا حجاب تجليه و ترقي تدليه، ثم نظر طالباً اين موضع قدميه اين موضع نعليه، فان بعث من تلك الطريقه، اشعة فى الخلا استدارت انوارها كاستدارة مرآة لطيفة الكيف، فارغة الجوف معلومة المنازل عند السالك و الداخل فجعل ذلك الكور و انشا ذلك الدور كرسياً لقدميه و حضرة لمايصدر من الامور بين يديه فيخرج الامر منه متحد العين حتى اذا وصل الى الكرسي انقسم قسمين. اذاكان الخاطب من ذلك الموضع الاقصى الاسفل موجودين اثنين و ان كان واحداً من جهة اخرى و على ذلك الواحد تتابع الرسل وتراً فان المخاطب لجميع الاشياء هو الانسان ليس بملك و لا جان، اذا الملك و الجان جزء منه و انموذج خرج عنه فله بعض الخطاب و الانسان كلي الكتاب المنبه عليه بقوله : ﴿...ما فرطنا فى الكتاب من شيء...﴾ (سورة الانعام/۳۸) ثم عم بقوله : ﴿...الى ربهم يحشرون﴾ (سورة الانعام/۳۸) كما انه على الحقيقة المحمدية التى هى اصل الاشياء و اول الانشاء و عنده ام الكتاب فنحن ام الكتاب الاجلى و هو الامام الاعلى فالانسان الكتاب الجامع و الليل المظلم و النهار المشرق الساطع، فمن علو رتبته و سمو منزلته، انه واحد بالنظر الى معناه و اثنان بالنظر الى حاله، و ثلاثة بالنظر الى عامله، و اربعة بالنظر الى قواعده، و خمسة بالنظر الى مملكته، و ستة بالنظر الى جهاته و سبعة بالنظر الى صفاته، و ثمانية بالنظر الى سجيته، و تسعة بالنظر الى مراتبه، و عشرة بالنظر الى

احاطته، واحد عشر بالنظر الی ولایته، و هو روح القدس ثم ترکنا تعیین ما ذکرته موقفاً علی نفسک حتی تطلع علی ذلک ببصرک عند شروق شمسک و قد نبهنا علیها فی هذا الکتاب بالضمین فمقد فؤادک و قو جیادک، عسی ان یفتح لک باباً من عنده عند مواظبتک علی الوفاء بعهده و التصدیق بوعیده و وعده.

ترجمه: عارف گفت برادران، کار مرید تعلق و وابستگی است و کار خدا آفرینش و تخلق، اگر دری را به روی تو بگشاییم آنرا در بر می‌گیرد و بعضی بر بعض دیگر پناه می‌برند و چیزی را می‌بینی که ترا هراسان می‌کند و از خبرش شادمان می‌گردی. اما آنچه گفتیم پرده از روی آنچه نگفتیم بر می‌دارد. یعنی هر آنچه که خداوند تعالی آنرا گنجینه نیکیها و جایگاه نفوذ امرش قرار داد جز از آن خبر داده نمی‌شود و هیچ حجابی آنرا نمی‌پوشاند و هیچ گامی به آن نزدیک نمی‌گردد. سپس کاوشگرانه نگریست که جای پاهایش و موضع کفشهایش کجا است پس اگر در خلا پرتوی از آن راه به هوا خیزد نور آن همچون آینه‌ای صیقلی و توخالی به همه جا پخش می‌شود و منازل راه را به همه می‌نمایاند. پس آن راه و آن خانه‌ها را جایگاه گامهایش و بارگاهی برای فرمانهایش ساخت. از اینرو امرها به شکل متحدالمآل و همگون صادر می‌شود و چون به کرسی می‌رسد اگر مخاطب از کسانی باشد که در جایگاهی دور و پست به شکل دوگانه وجود داشته باشد به دو بخش تقسیم می‌شود و اگر از جهت دیگری واحد باشد که بر همین جهت واحد، پیامبران پی‌درپی می‌آیند. در آن صورت مخاطب همه اشیاء انسان می‌شود نه فرشته و پری. زیرا فرشته و پری جزئی از انسانند که از آن خارج شده‌اند و بخشی از خطاب، و انسان آن کتاب کلی است که خداوند بزرگ. به آن اشاره می‌کند، و می‌گوید: محققان، بدانید که هر جنبنده‌ای در روی زمین و هر پرنده‌ای که به دو بال در هوا پرواز می‌کند همگی طایفه‌ای مانند شما نوع بشر هستند. ما در کتاب آفرینش از بیان هیچ چیز مضایقه نکردیم. سپس گفتار خود را عمومیت داده و می‌گوید: آنگاه هر کس را خواهد همه به سوی پروردگار خود محشور می‌شوند.

همانگونه که انسان بر حقیقت محمدیه استوار شده که اصل اشیاء و آغاز پیدایش و آفرینش است و همو که ام‌الکتاب نزد اوست. پس ما ام‌الکتاب اعلی و او امام اعلی است پس انسان، کتاب جامع و شب تاریک و روز روشن و تابنده است. از بلند مرتبگی او یکی این است که اگر به معنایش بنگری یکی است. اگر به حالش نظر افکنی دوتا است اگر به عاملش نگاه کنی سه تا است و چون قواعد و پایه‌هایش را بنگری ببینی چهارتا است و اگر به مملکتش بنگری پنج تا است و چون به جهاتش نظر کنی شش تا است، و اگر به صفاتش دیده افکنی هفت تا است و اگر به سرشت و فطرتش بنگری هشت تا است و اگر به مراتبش نظر کنی نه تا است و به احاطه‌اش نظر افکنی ده تا است و اگر به و لایتش نظراندازی که همان روح‌القدس است. یازده‌تا است. سپس تعیین آنچه راکه گفتم به خودت وا ذاشتم تا هنگامیکه خورشید جانت، تابنده شد با چشم خویش آنرا ببینی، و ما در این کتاب به طور ضمنی بدان اشاره کرده‌ایم. دلت را قوی دار مرکبت را قوی ساز اگر به عهدش وفا کنی و وعده و وعیدهایش را تصدیق نمایی، دری نزد او برایت گشوده می‌شود.

متن عربی: اشارة مناقب المعارف و الحکم موقوفة علی ارتفاع الهمم فقلت له : ارفع الهمة فقال : مضی زمان رفع الهمة. فقلت : اللهم رفع بی الزمان و بغیر زمان زال الزمان ارفع الهمة فی‌الازمان تنل ما نبهتک علیه، فالترقی دائماً ابداً فانتبه (و من ذلک) ما لک یضرب لک المثل بعد المثل، و لا تتفکر کم تخبط فی الظلمة و تحسب انک فی النور لا یغرنک اتساع ارضه کلها و لا فعل لک کم مات فیها من امثالک کم خرقت من نعال الرجال فوقعوا فلم یتقدموا و لم یتاخروا و ماتوا جوعاً و عطشاً.

ترجمه: از همین قبیل است اشاره بزرگان نیکوسرشت که گفته‌اند: حکمت، موقوف بر بلند همتی است، پس به او گفتم همت بلند دار. گفت: زمان بلند همتی، گذشت پس گفتم خدایا مرا در زمان و در غیر زمان رفعت بخش یعنی آن زمانی که دیگر زمانی در آن نیست (ازلیت) و در همه زمانها همت بلنددار تا به آنچه اشارت کردم دست یابی. چراکه بر شدن و مقام یافتن پیوسته و همیشگی است پس به هوش باش. از اینرو پیاپی برای

تو مثال می‌آورند نمی‌اندیشی که چقدر در تاریکی سرگردانی، و گمان می‌کنی که فراخنای زمینش ترا نفریبد که تیغ است و خار، وکاری از تو ساخته نیست چه بسا مانند تو که در آن مردند و چه بسیار کفشهای مردان که پاره شد و آنان از رفتن بازماندند و افتادند نه پیش رفتند و نه پس و از تشنگی و گرسنگی جان دادند.

متن عربی: لاراحة مع الخلق فارجع الی الحق فهو اولی بک ان عاشرتهم علی ما انت علیه قتلوک فالستر اولی.

ترجمه: باخلایق و آفریدگان آسودگی نتوان یافت پس به حق بازگرد که برای تو بهتر است اگر آنگونه که هستی با آنها در آمیزی ترا می‌کشند پس پرده داری سزاوار است.

متن عربی: تحفظ من الصاحب فهو العدو الملازم فدله علی الحق و اشغله به فانه سیشکر لک ذلک عند الله.

ترجمه: از دوست بپرهیز که او دشمن همراه است او را به حق رهنمون شو و به آن سرگرمش کن که نزد خدا بدین خاطر سپاسگزار خواهد شد.

متن عربی: و بعد ان سهل‌الله بضروب نعمه بنجاز هذا الکتاب من اشارات‌الصوفیة فان العلوم محصورة المعلومات فی ثلاثة فاما علم یتعلق بحضرة الدنیا و اسبابها، و ما یحصل فیها، و اما علم یتعلق بالآخرة و اما علم یتعلّق بالحق تعالی و هو علم الاذواق من الصحو و الکسر و الشرب و الهیئة و الانس و الاثبات و

المحو و المحق و محق المحق و فناءالعین. و الانبیاء علیهم‌السلام هم‌الذین جمعوا هذه العلوم و العلماءالذین هم ورثة لهم و ما عدا هذین الصنفین فانما بالبعض و اقول للناظر فی هذه العجالة قد اتیت لک فیه کثیراً من دقائق الحقایق فیما یتعلق بک و فیما یتعلق بالاسرار الآلهیة و لقد نبهتک علی الکنزین و علم الکونین و اجریت لک کلاماً من اشارات الصوفیة و تنبیهات حکمیه و مقامات فردانیة، لتفهم ما قلته لک فان اظهرت معنی من فهمی و رفعت لک الستر.

(واعلم) وفقک الله ان هذه الإسرار من العلو التی یجب سترها من العلوم

التی یجب سترها و لایجوز کشفها، و الله الموفق بمنه و کرمه...
تمت الکتاب بحمده تعالی و عونه و صلی الله علی
سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین و حسبنا الله
و نعم الوکیل و لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم.

ترجمه: اینک که خداوند به انواع نعمتهایش اتمام این کتاب از اشارتهای صوفیه را ممکن ساخت، می‌گویم که دانسته‌های علوم در سه چیز محصور است یا علمی است که بر حضرت دنیا و اسباب آن و آنچه در آن حاصل می‌شود؛ وابسته است یا علمی است که به آخرت مربوط است و یا علمی است که به حق تعالی ربط دارد و آن علم ذوق است یعنی چشیدن هشیاری و مستی،شرب و حیرت و انس و اثبات و محو و محق و محق المحق و فنای ذات و انبیاء که درود بر آنان باد کسانی هستند که این دانشها را جمع کرده اند و علما وارثان آنها می‌باشند و جز این دوگروه به برخی از این علوم دست می‌یابند. و به کسی که به این وجیزه نظر می‌افکند می‌گویم که من بسیاری از حقایق دقایق راکه مربوط به تو و اسرار الهی است در آن نهاده‌ام و ترا بر دو گنجینه و دانش دو جهان آگاه کردم و سخنی با تو گفتم تا از اشارات صوفیه و تنبیهات حکمیه و مقامات فردانیت، آنچه راکه به تو گفتم در یابی. زیراکه من به درک خویش، معنی را آشکار ساختم و پرده راز را برای تو برداشتم و بدان،خداتراموفق بدارد که این رازها از جمله علومی است که باید پوشیده بماند. افشای آن روا نباشد و خداست‌که‌بامنّ وکرمش توفیق می‌دهد. باستایش خدای بزرگ و یاری او کتاب پایان یافت و درود خدا بر سرور ما محمد و خاندان و همه یارانش و خدا ما را بسنده است و نیکو وکیلی است و جز خدای بلند مرتبه و بزرگ، نیرو و قدرتی وجود ندارد.

فهرست اعلام

ابراهیم، ۸
ابن عربی، ۱، ۳، ۵، ۶، ۷، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۲۶، ۶۸، ۷۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۷۸
ابوالحسن اشعری، ۹۱
ابوالحسین نوری، ۹۴
ابو حامد غزالی، ۵۵
ابو سعید خرّاز، ۱۰۱
ابوطالب، ۲۵
ابوعثمان، ۹۳
ابوعلی دقّاق، ۹۳
ابونصر سراج، ۱۱۳
ابو هریره، ۱۳۱
ابو یزید، ۱۳۰
ارسطو، ۱۰۷
افلاطون، ۱۰۷
جبرئیل، ۴۹، ۵۷، ۵۸، ۵۹
حاتم طائی، ۴
حافظ، ۳، ۷۹، ۱۳۶، ۱۵۷
خضر، ۱۵۹
سعدی، ۲، ۱۳۰
سقراط، ۱۰۷
شمس مغربی، ۷
عبدالرزاق کاشانی، ۸۰
عبدالله انصاری، ۲۲، ۴۹
عبقری حسان، ۱۵۹
علی بن ابی طالب، ۱۳۰
عیسی، ۳۱
محمد، ۳، ۴، ۵، ۱۷، ۲۰، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۹، ۶۱، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۷۸، ۸۰، ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۳۰، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷
محیی الدین بن زکی، ۵
مریم، ۳۱
موسی، ۲۹، ۴۸، ۵۰، ۱۰۳، ۱۲۷، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۹، ۱۶۱
مولوی، ۶۹، ۷۷
نوربخش، ۱۳۸
یحیی، ۳۶

فهرست آیات و احادیث و گفتار بزرگان

آمنوا بالله و رسوله و انفقو مما جعلنا کم مستخلفین فیه، ۲۹
اجعل فی السفینة من کل زوجین اثنتین، ۱۳۹
ام حسب الذین اجترحوا السیئات أن نجعلهم کالذین آمنو و عملو الصالحات سواء محیاهم و مماتهم، ۹۷
انّ الارض لله یورثها من یشاء من عباده، ۲۸
أنَّ الارْضَ یَرِثُهَا عِبَادِیَ الصَّالِحُون، ۵۸
ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها، ۱۳۱
انا نحن نرث الأرض ومن علیها و الینا یرجعون، ۲۸
انکم سترون ربّکم یوم القیمة کما ترون القمر لیلة البدر، ۱۰۴
انَّ مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب، ۳۱
ان من العلم کهیئة المکتوبة لا یعلمه العالمون بالله، ۱۳۰
انهم عن ربّهم یومئذ لمحجوبون، ۱۰۴
انی جاعلک للناس اماما، ۸
أوتیت جوامع الکلم، ۶۵
ربی لا تذرنی فرداً و أنت خیرالوارثین، ۲۸
فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوله ساجدین، ۳۲
فاذا مرضت فهو یشفین، ۴۸
فاستجبنا له و وهبنا له یحیی، ۳۵
فالطیبات للطیبین. و الطیبون للطیبات، ۱۲۵
فمن یعمل مثقال ذرةٍ خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره، ۱۳۶
قل هوا الله احد، ۱۸
کل یوم هو فی شأن، ۱۱۷
کنت کنزاً لاأعرف فأحببت أن أعرف فخلقت خلقاً و تحببت الیهم بالنعم حتی عرفونی، ۶۵
لا اله الا هوالعزیز الحکیم، ۲۸
لاتدرکه الابصار، ۱۰۶
لوکان فیهما آلهة الا الله لفسدتا، ۳۹

لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً، ۱۰۶
لو لا التضاد لما صح الفیض عن الفیّاض، ۱۱۸
ما قدروالله حق قدره، ۳۰
ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها، ۱۲۷
من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه، ۱۳۶
من کان یرجولقاالله فانّ اجل الله لآت، ۱۰۴
والشفع والوتر، ۳۵
واللیل اذا یسر، ۳۵
وَ أُمْلِی لَهُمْ انّ کَیْدِی مَتِین، ۵۴
وجعلنا من الماءکل شی حی، ۳۶
وجوة یومئذناضره الی ربّها ناظرة، ۱۰۴
و قد خلقتک من قبل و لم تک شیئاً، ۱۰۷
و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه، ۱۹
و ما ارسلنا ک الا رحمة للعالمین، ۱۳۵
و هو معکم اینما کنتم، ۱۱۳
یخرج من بین الصلب و الترائب، ۳۲

برخی از واژه ها

استجلاب، ۱۱۶
الابریاء، ۱۷
الاخفیاء، ۵۳
التلوین، ۱۱۷
التنزیه، ۱۸
الصحو، ۷۹
الصلب و الترائب، ۳۲
الغوث و القطب، ۴۷
الفلق، ۱۱۰
الکمد، ۹۴
المطوقة البین، ۱۴۷
المقام الازهر، ۱۳۴
النیرین، ۱۳۳
الیعملات، ۱۳۴
انانیت، ۸۸
دیمومته، ۹۲
ریّان، ۸۰
شق الجیب، ۱۸۰
صلصله الجرس، ۱۷۹
صهریجاً، ۱۵۷
طواغیت، ۶۰
متساکر، ۸۰
متهنجد، ۱۳۵
مجالی حق، ۷
محجوبان، ۹
مقاصیر الجنان، ۱۴۸
ملامتیه، ۷۸
یانعاً، ۱۳۵
ینابیع، ۱۴۳
ینبوع ارین، ۱۳۳

